

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232951

UNIVERSAL
LIBRARY

بفضل خالق حرکات و سکنات کائنات

کتاب لا جواب مفید طلاب مسمی خلیص الفصول الکبری تصنیف جناب احمد علی صاحب

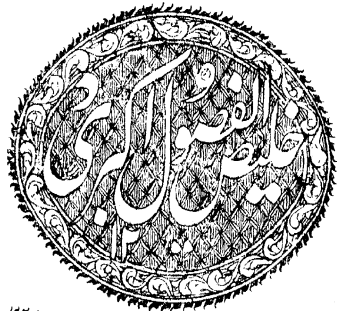
شرح فصول الکبری

بتصحیح و تنقیح تمام عالمین کاملین جناب لوی محمد شوق علی صاحب لوی ابو صبا
خلیفا

۱۵
پانزدهم شعبان ۱۲۸۹ هجری
مطبوع شد

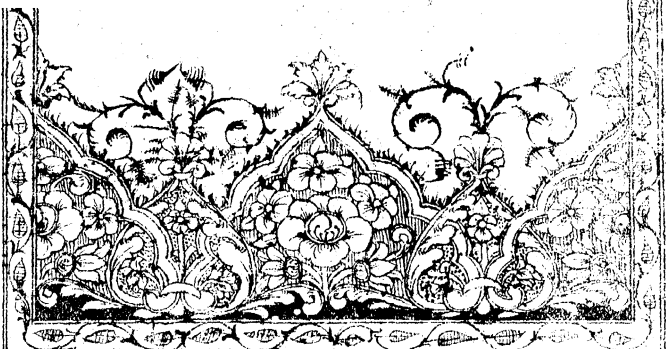
میرزا محمد طاهر و میرزا حسن و میرزا علی

کتاب نافع طلاب فی شرح فصول اکبری از مصنف الواسع علی سعید خاں اردبیلی



بفرمایش آقا صاحب بی باجان کوشش حضرت فراوان تاجرد و الحاح مولوی علی لؤلؤ صاحب اردبیلی

کتاب علم و حکمت از میرزا محمد طاهر و میرزا حسن و میرزا علی



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم آغاز تبیکتم این کتاب را بنام خداوند بیکه بخشنده رویها
 و رویها و آفرنده گناههاست در عقیق او باینقدر روانسته شود وجه تقدیم بر رحمن
 بر رحیم و آن برد و از جمله اسمای صفات او تعالی است مشتق از رحمت و فرق است
 که اول خاص است و ثانی عام بمعنی آنکه اطلاق رحمن بر غیر او تعالی انبیا ده بخلاف رحیم
 و ازین ظاهر شود وجه دیگری از تقدیم رحمن بر رحیم الحمد له اعظم حمد بر اوست که تفسیر
 گفته او را بسته دن یا ستوده شدن یا ستودگی یا ستوده شده گی یا حامدین یا مجتهد
 بر تقدیر پیشه معنی مصدر است نه معنی اطلاق صفات حسنه اختیار بی لام در و
 برای استغراق است و معنیش جمیع حمد و ثناء است که باشد یا صفت که استعانتش
 بر ذاتی معین سبب بیکه لفظ الله را در علمیت و صفیت تردید کرد م
 است که علی در تحقیق لفظ الله در اختلاف کرده اند اکثری بر آنند که او علم است
 پسند و جوید و اگر لفظ الله بیحکاه است و این نشود و وصف را از وقوع لغت گویر

و اگر گوئی که لفظ الرحمن شک نیست در اینکه صفت است و در آیه کریمه الرحمن علم القدر
 و الرحمن علی العرش استوی نعت واقع نشده میگویم که مقصود ایجاب جزئی است
 و سلب جزئی منافی آن نباشد و هم آنکه دائما موصوف و منجز عنه و ذوالحال واقع میشوند
 و هر آنها از خواص اسم است اگر گوئی که خاصه شئی چیزی است که در آن شئی منقض
 باشد و در دیگری یافته نشود و اخبار عنه و نحو آن گاه بصفت نیز متحقق میشود پس
 خاصه اسم چگونه باشد میگویم که خاصه اسم موجب کلیه است یعنی موصوف یا منجز عنه
 بودن و دائما و ظاهر است که این معنی در صفت موجود نیست سوم آنکه عند الاطلاق
 از لفظ المد فهمیده نمی شود و مساوی ذات بحت چهارم آنکه صفات او تعالی زیاد و
 از حد است و برای اثبات آن اسمی باید که دلالتش بر ذات بحت باشد و صلاحیت
 آن در غیر این لفظ ظاهر نیست پنجم آنکه اگر لفظ المد صفت باشد باید که کلمه لا الاله الا الله
 افتاده و توحید نماید چه صفت مانع شرکت نیست ششم آنکه عرب هیچ مفهومی را محمل
 نگذاشته اند یعنی هر معنی که یافته اند بر آن لفظ مخصوصه وضع کرده اند پس چگونه
 باشد که خالق ارض و سموات را محمل گذاشته آید و بعضی محققین بر آنند که صفت
 است بدلیل آنکه در وضع اعلام تصور موضوع له شرط است و تصور را حصول لازم
 باشد و حصول ذات سبحانه ممتنع است و دیگر آنکه اگر لفظ المد علم باشد ظاهر اقوال لغات
 و هو المد فی السموات و فی الارض است یعنی بود سوم آنکه حمل در قوله المد احد صحیح
 نبود چه صدق علیت معنی ازین خبر است بنا بر آنکه علم ممنوع الشکر باشد پس
 احدیت بنفس مفهوم او ما خود است اکنون در پیش آرم جواب هر یکی را از اول
 دیگری انگاه ایراد کنیم آنچه حق این مقام است بدانکه نعت واقع نشدن لفظ

اسد و موصوفت یا منجزند بودن او اما صالح علیته نیست بر علییت وی چه جائز است
 که این تخصیص بحسب استعالی باشد و نه در یافتن از وسوای ذات بحسب بواسطه
 انست که در خارج غیر از یک فرد متحقق نشده چنانچه لفظ شمس و لفظ واجب که موضوع
 برای مفهوم کلی اند و در استعمال بر فرد معین مستعمل میشوند و برای اثبات صفات
 اسمی که اطلاقش بر غیر صحیح نبود کافی است علم چه ضرور و کلمه لا اله الا الله که افاده
 توحید میکند آن افاده بواسطه وضع شازع است نه بحسب علیته و عدم اجمال معانی
 بقدر طاقت بشری است پس هر چیزی که تصورش ممکن نباشد اجمال او ضرور
 و بنا چاری پس ساقطش در اول دسته فزوق اول باقی ماند اول فزوق ثانی جوایش
 اینکه لفظ اسد در آیه کریمه بمعنی حقیقی باقی نیست بلکه از وصف مشتبه بر مراد است
 مثل قولم کل فرعون موسی و تصور برد و نوع است تصور باکنه و تصور بالوجه
 و تصویریکه بذات سبحانه تعالی ممتنع است تصور باکنه است و آن در وضع اهما
 علم بافندی صفت در کار نیست و آنچه در کار است تصور بالوجه است و آن ممتنع
 نیست پس باید که علم باشد اقول و جی که مرآة ملاحظه ذات باری است کلی است
 یا جزئی اگر جزئی است کاسب نتواند بود و اگر کلی است مکتسب غیر کلی نباشد
 پس ظاهر مدعای فزوق ثانی است چنانچه قاضی بیضا نص کرده رب العالمین
 و العالمین لفظ رب نزد بعضی مصدر است بمعنی تربیت یعنی پروردن و برین
 تقدیر اطلاقش بر ذات برسمیل مبالغه بود مثل زید عدل و نزد بعضی صفت است
 یعنی پرورنده برین تقدیر نگه بود پس از اندعت نتواند شد فاقول آنچه
 مشهور است که نگه نعت از معرفه واقع نمیشود بر تقدیریکه اطلاقش بر غیر منعت

صحیح بود چنانچه لفظ عالم نسبت زید و اطلاق رب العالمین بر غیر او تعالی جاگزینست
 پس از آمدن نعت خواهد بود دو عالمین اول بفتح لام جمع عالم بالفتح است بمعنی
 مایع علم هم کما لحاتم بمعنی مایع تخم به و مراد از وسیع ماسوا آمد است و باعتبار این بمعنی
 اگر چه لفظ عالم بانفراد افاده معنی مقصود میگرداند اما تعرض جمع باعتبار تعدد انواع
 است بلکه مقرر است که هر گاه از جنس قصد انواع نماید تشبیه و جمع بحسب مقصود
 جائز باشد و عالمین ثانی بکسر لام جمع عالم بالکسر است و عطف وی بر عالمین با آنکه
 بدون عطف داخل بوده از جهت اشعار است بسوی آنکه علماء در میان جنس عالم
 نوع اشرف اند ساقط شود و توهم آنکه عطف عالمین بر عالمین بلکه اتیان عالم بالفظ
 جمع تطویل لاطائل است باقی ماند چیزی و ان اینکه جمع با و و نون منحصر بذوی
 العقول است و لفظ عالم اسم ماسوی است که متناول عقلا و غیر عقلا است
 مگر اینکه از تکاب تغیب نمایند و حسن تغیب متغیظ پوشیده نیست و العاقبة المتقین
 لفظ عاقبت محتمل بهشت و دوزخ بود و حصول دوزخ مستقیا را متصور نیست پس
 ضرور است که از تکاب تقدیر نمایند خواه در مبتدا خواه در خبر ای خیر العاقبة المتقین
 اول العاقبة خیر المتقین و چون خیریت منحصر است در بهشت پس بهشت متعین بود
 و الصلوة علی رسول محمد و آله اجمعین لفظ صلوة نزد بعضی از الفاظ مشترک
 است که گاه بر حمت مستعمل شود اگر منسوب الیه حضرت سبحان باشد و گاه ^{در طلب}
 رحمت اگر منسوب الیه غیر او تعالی بود و نزد بعضی از حقیقت و مجاز که ^{حقیقتش}
 طلب رحمت است و رحمت بر سبیل تجرید و لفظ رسول و لفظ نبی نزد اکثر ^{بیک}
 معنی مستعمل میشود و بعضی تخصیص میکنند رسول را به پیغمبری که صاحب شریعت

مجده باشد و محبتی و سایر اسامی بواقی لقب آنحضرت علیه السلام است و ابواب انعام
 کنیت و احمد اسم و تفسیرها متعاقب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی فانظر
 در بنابر لفظ آل سه مذہب است بعضی بر آنند که از اول بهمزین است و آن شیعیت
 چه پنج کلمه از کلمات عرب موزن و عین نیامده و نزد بعضی از اول است و آن
 مرجوح است بشهادت فقدان مناسبت معنی و نزد اکثری از اهل است و آن
 اشبه است بدلیل آنکه استعماش در غیر اشرف جائز نیست پس نوعی از مناسبت
 بود و بهر تقدیر بحسب معنی جمع است و لفظ بصیغه جمع موکد باشد بدانکه علم تفسیر
 علمی است متعلق بقوانین و ضوابطی که دانسته میشود و از آن احوال ابنیه کلیه و آن
 موقوف علیہ سایر علوم است بمقتضای آنکه عالمیت موقوفست بر قدرت
 کتابی و قدرت کتابی موقوفست بر خوبی پس عالمیت موقوف باشد بر خوبی
 و چون خوبی موقوفست بر صرفیت لازم آمد که عالمیت موقوف باشد بر صرفیت
 و لکن این علم را م العلوم خوانند و چون ثابت شد که علم تصریف موقوف
 علیہ سایر علوم است پس لازم آمد برستفیدان که تعلیم آن بخود واجب شمارند
 و برستفیدان آید که ایجاز مطولات و توضیح موجزات نمایند که بکنند بیان را بران
 قدرتی بهم رسد تا از آن بهره حاصل نمایند و درین علم اکثر کتب مبسوط مؤلف بود
 لیکن طلبه بنا بر بطولت آن و قصور نسبت خود بایاری ضبط آن نمیداشتمند
 انداز اسامی متروک افتاد و همچنین رساله فصول الکبری قاضی اله ابادی که با وجود
 ایجاز جامع جمیع مسائل بود طلبه بسبب غایت اختصار پی نمکونانش نمی بردند
 تفسیر متروکیت بود که این هیچچندان سخت نبود و ای خوان دبستان فضائل

احمد علی معروف بحدانوا زبان سلطان بن محمد سنج آبادی بکانتی که در درسه
نواب معلی نقاب حامی دین نبوی مطیع شریعت مصطفوی عماد الدوله گورنر
بهادر قیام داشت و بخدمت افضل المتأخرین سید محمد عبدالدین در سن بیست و یک
در سن و اشت که پنجاه و سه زیبا و مخزبه رعنا از مشاهد طالبان روح بجا آید
با وجود تعلق خاطر خواستم که حال آنرا که بسترنگی عبارت محتجب و زیور تو چه
شناخته جلوه گری نموده از دست مشاطه عبارت واضح پرده انور بر افکند
بر عاشقان این فن و انبیا لاجرم بهزاران تردد و تلاش حروف و کلمات
از هر جا بهر سانیده و آنچه خواص طبیعت از عیان استنباط و الهامات حاصل
بروز آورده بود بران افزوده حسن ترتیب انتظام و ادا و درستی و روانی
صد کامل اثر بعد نظر باری دقیق لالی گوش و گلدسته انجمن ساختن بیست
خلیص الفصول اکبری نام او بد و نیست تاریخ انجام او بد امید از ساکنان
این مساک آنکه اگر در ساکن مطالب زل خطائی واقع شده باشد این نایب
طریق تحقیق را بندای یار جلا خذویدی منادی دانسته از ایصال حق مقام
در گذرند هما انا اشروع فی المقصود مسائل التوفیق من امد الود و بدانکه
مصنف رح ترتیب و او کتاب خود را برد و فن فن اول در تصنیفات
فن دوم در رسم خط فن تصنیفات مشتمل است بر مقدمه و سه مقاله مقدمه
در بیان چیز است که دانستن آن پیش از شروع لازم بود و آن مشتمل است
بر بیان معنی فعل و اسم و حرف و امر معروف و مجهول و حروف اصلی مقاله
در اوزان کلمات است و ابیالهما و در چهار مطلب است مطلب اول

در اوزان فصل و در سده فصل است فصل اول در اوزان ماضی فصل دوم
 در اوزان مضارع فصل سوم در اوزان امر مطلب دوم در اوزان است
 و در یک فصل و سده بحث است فصل در بیان معنی مصدر و مشتق و جابند
 مبحث اول در اوزان مصادر و اقسام آن مبحث دوم در اوزان مشتقات
 و اقسام آن مبحث سوم در اوزان جوامد و اقسام آن مطلب سوم در
 اوزان ابواب است و آن شتم است بر یک فصل و چهار مبحث فصل در بیان معنی
 ثلاثی و رباعی و مجرد و مزید مبحث اول در اوزان ثلاثی مجرد مبحث دوم در اوزان
 رباعی مجرد مبحث سوم در اوزان رباعی مزید مبحث چهارم در اوزان ثلاثی
 و وجه تانیث ثلاثی مزید از رباعی مزید در آنچه معلوم خواهد شد مطلب چهارم در خاسته
 ابواب است مقاله دوم در قواعد تعلیلات و مابینا سها و در یک فصل
 و سه اصول است فصل در تصریفات و تقسیمات و اصطلاحات و بعضی
 مسائل ضروریه اصول اول در هموزا اصول دوم در معتل اصول
 سوم در مضاعف و اصول مضاعف شتم است بر سه مبحث مبحث
 اول در ادغام متجانسین مبحث دوم در بیان مخارج و صفات
 مبحث سوم در ادغام متقاربین و وجه تحلیل مبحث مخارج و صفات
 در میان این دو مبحث در آنچه معلوم خواهد شد مقاله سوم در تصریفات
 مختلفه و در چند مطلب است یکی اجتماع ساکنین دوم و قوفات سوم
 اماله چهارم تنذیه پنجم جمع ششم تصغیر هفتم نسبت شتم ابدال
 و حذف و هر مطلب از این مطالب منزله باب است اما چون مصنف روح

همه آنها را از دو م تا هشت م بر سبیل عطف ذکر کرده من آنرا بابی علی حد مقرر نکردم

الفن الاول فی التصریحات

وفیه مقدمه و ثلث مقالات المقدمه فی ذکر ما یتوقف علیه الشرع من التصریحات
والتقسیمات و بیان الاصطلاحات بدان علمک الله تعالی اقول مصنف رح تصدیق
نکر در مطلب کتاب را بعبارت فارسی نادانسته شود اینک کتاب او بزبان فارسیست
و دعا کرد بعبارت عربی از جهت آنکه مشهورست که دعا بزبان عربی اثری دارد
و علم صیغه ماضی است از باب تفعیل و در اینجا بمعنی استقبال مستعمل شده چه
هر ماضی که در محل دعا یا شرط واقع شود بمعنی استقبال تخصیص یا بجزوین
مضارعی که درین دو محل یا در محل قسم واقع شود با استقبال اختصاص پذیرد
سبب آنکه اینها در معانی مترقبه الحصول تعاقب گیرند و تحصیل ماضی در کتب نیست
و حال استغناء از دارد و تکرار صد که اعاده نمائی که پس چرا تعرض بلفظ مضارع
نکرد و جوابش اینک لفظ ماضی برای تحقیق است پس در و اشارت باشد
بسوی آنکه تعلیم بر مان ماضی حاصل شد و پس نوعی از تقبول باشد و لفظ مضارع
باین مشابهت نیست پس معنی این کلام چنین باشد که بدان بیاموزاند ترا
الله تعالی که عرض بعلم تصریف دانستن احوال ابنیه کلمت چنانچه در ضمن تقریر
معلوم شد و هر علمی که در و احوال چیزهای دانسته شود آن چیز موضوع آن علم باشد
پس ابنیه کلمت موضوع علم تصریف بود و در او از ابنیه کلمت کلمت بحیثیت عرض
بیست صورتی که متحقق میشود بهمت حرکات و سکانات و تقدیم بعضی بر بعضی
و تحقق کلمه باین حیثیت مقدم است بر تحقق کلمه بحیثیت اعراب پس خارج شود

علم نحو که موضوعش کلمه بحیثیت ثانی است و آن کلمه از هر لغتی که باشد بر سه قسم بود لیکن
 چون کلام در کلمات عرب بود اضافت کرد کلمات را بسوی عرب و گفت که
 کلمات عرب جمع کلمه است و اول لفظی است که دلالت کند بر معنی مفرد بحسب
 وضع سه قسم بود قسم اول فعل تقدیر بر اسم بجهت آنست که فعل عامل
 باشد و اسم معمول و عامل مستحق تقدم باشد بر معمول و هر کس که اسم را مقدم
 نمود اعتبار کرد و شرف اسم را بر این جهت که او میسند و مسند الیه واقع میشود و فعل
 غیر مسند نبوده ع للناس فیما یعشقون مذاهب است و قسم دوم اسم و او نیز دال بر
 مشتق از سموست بدلیل اسامی و سمی و سمیت و نیز بعضی از قسم است برابر است
 که و سم لغت بر اسمها باشد چنانچه تحقیق است یا مقلوب سمو چنانچه رای اجتهاد است
 و بر تقدیر لفظ اسم بر سبیل اشتراک یا حقیقت و مجاز استعمال می شود و در معنی
 یکی آنکه مقابل فعل و حرف افتد و باعتبار این معنی مقسم سایر اسما و اعم است جمیع
 را و دوم آنکه مقابل لقبی کنیت افتد و باعتبار این معنی اخص جمیع است و قسمی است
 از اقسام علم که گفته اند علم سه قسم است چه خالی نباشد از اینکه دلالتش بحسب
 وضع اول بر مدح و دوم باشد یا نه تقدیر ثانی خالی نباشد از اینکه مشتق بر اب و ام
 و این است یا نه اول لقب است پس لقب علمی است که دلالت دارد بحسب
 وضع اول بر مدح سببی یا ذم آن چون علمی که از علوست و حمیر که تصغیر حار است
 و ثانی کنیت بر کنیت علمیست که مشتق باشد بر اب یا ام یا این چون ابو بکر و ام سلمه
 و این صاحب و در و ولادت حقیقیه شرط نیست بلکه مجر و اشتغال برین لفظ کافیست
 چون ابو تراب و ابن الذهب و ام البطن و علمی که مشتق بر ابرخ و اخت باشد

هم کنیت است پس اغراض از آن بملاحظه ندرت است و ثالث اسم پس
اسم علمی است که نه دلالت بر مدح و ذم دارد و نه شتمل بر اب و ام و این باشد
چون زید و عمر سوم آنکه مقابل صفت افتد و برین تقدیر خاص است از اول
و عام است از ثانی اطلاق کرده شود بر سایر اسما سوای صفت و قسم سوم

حرف و گاه اور آذات خوانند اما فعل کلمه ایست موضوع بر آن

افهام معنی با یکی از ازمئه ثلاث که ماضی و حال استقبال باشد
اما ماضی زمانیست که مقدم باشد بر زبان تکلم و استقبال آنکه متاخر باشد از و
و حال آنکه اقتران دارد با وی پس دانسته شود وجه تقدیم ماضی و تاخیر استقبال

و تویسط حال بدانکه جمهور نحاه معنی فعل را بمستقبل توصیف نموده اند و مصنف
از ذکر استقلال عدول نموده پیش آنکه معتبر در تعریفات معنی مطابق است

و باعتبار معنی مطابق اسم مستقل است قطعاً و حرف غیر مستقل قطعاً
و اما فعل را نه استقبال توان خواند و نه غیر مستقل بجهت آنکه معنی مطابقیش

از سه جز مرکب است پس اگر هر یک را فردی اعتبار کنند باعتبار بعضی
مستقل باشد و باعتبار بعضی غیر مستقل و اگر مجموع را اجتماعاً اعتبار کنند

حاشی ظاهر است که مرکب از مستقل و غیر مستقل متقل نشود پس مناسب
اقتاد که از ذکر استقلال اغراض نماید و در اقسام اشتباه نیست که برین

تقدیر سه قسم حاصل میشود یکی مستقل دوم غیر مستقل سوم نه مستقل و نه
غیر مستقل و درین حال ذکر ازمئه ثلاث از برای بیان واقع باشد یعنی هر جا که

فصل استعمال خواهد یافت البته بر یکی ازین ازمئه ثلاث دلالت خواهد نمود

اما ماضی را صیغه خاص است و حال و استقبال هر دو مشترک اند در یک صیغه
 چون فتح المد یعنی کشاد خدای و فتح تمینش تقدیر بر حال می کشاید و تقدیر
 استقبال خواهد کشاد و احتمال این دو معنی بر تقدیر آنست که صیغه مضارع مطلق
 باشد اما اگر لازم تاکید در آرد یعنی حال تخصیص یابد و هر گاه سین و سون در آید
 یعنی استقبال مخصوص شود لیکن سین برای استقبال قریب و سون برای
 استقبال بعید است و ماضی نیز قریب و بعید باشد علامت بعید کان است
 و علامت قریب قد گوئی قد فتح و کان فتح یا کنت فتح و اسم کلمه البیت
 موضوع برای افهام معنی مستقل نه باینکه از ازمنه مذکوره اگر بگوئی
 که اس و الا آن و غدت مثل معنی موضوع له آنها مستقرن با ازمنه مذکوره است
 پس باید که اسم نباشند اقول مراد از ازمنه مذکوره ازمنه غیر محذوره است
 و این الفاظ بر ازمنه محذوره دلالت دارند و ازمنه محذوره نه وجود از فعل مستتر
 و نه عددا در اسم و خرف کلمه البیت موضوع برای معنی غیر مستقل
 ای معنی که در فیه شده محتاج است بمعنی دیگر نحو من الی در قول قائل
 ذهب من البصرة الی الکوفة که معنی آنها بدون تصور معنی ذهاب بصرد
 یا کوفه دریافته نمی شود از جهت آنکه لفظ ذلالت میکند بر ابته ای خاص یعنی
 ابتدای این چیز با آن چیز پس معنی من مضاف باشد بسوی این چیز و آن چیز
 بحسب وضع و تصور مضاف بدون تصور مضاف الیه ممکن نیست پس ضرورتاً
 ذکر مضاف الیه نحو ذهب مثلاً و چون این مضاف الیه بلکه مضاف هر یکی فعل انداز
 زمان و مکان گزینند از آن لیکن چون خصوص معتبر است لازم آمد تصور زمان مکان

بخصوصه نحو بصیر همتلا و برین قیاس بعینه لفظ الی غیر ازینکه اولالت میکند بر انتها
 چیزی اما فعل سه قسم است چه خالی نیست ازینکه آخرش بلا باعث لفظ
 مفتوح باشد یا مرفوع یا موقوف اول ماضی باشد و ثانی مضارع و ثالث
 امر اما ماضی فعلیست موضوع برای اولالت بر حدوث کار
 در زمان گذشته و مضارع فعلیست که در اولش عرفی باشد از حروف
 اتین پس داخل شود و محذوفی و امر غائب مطلقاً و امر حاضر مجول چنانچه
 رای مصنف است و خارج شود و امر حاضر معروف اما چون درین تعریف توهم
 انقراض بود بمثل خذ و تبع و یسر و نسی بعبارت دیگر تعریف نمود یعنی مضارع
 فعلیست موضوع برای اولالت بر حدوث امری در زمان حال
 یا استقبالی برابرست که بر معنی باقی بوده باشد چون یضرب و لیضرب یا بسبب
 مانعی تغیر یافته چون لم یضرب و مراد از امر کار که در تعریف ماضی و مضارع مانده
 است معنی مصدری است پس دانسته شود که فعل اصطلاحی نحو ضرب و یضرب
 تشتمل بر لغو است یعنی زدن مثلاً و چون حدوث را ناگزیر است از نسبت
 داشتن با محذوفی دانسته شود که معنی فعل مرکب است از حدوث و زمان
 و نسبت بسوی فاعلی و نیز دانسته شود که تسمیه فعل ماضی و مستقبل
 از باب تسمیه دال با اسم جزو دلوست و امر فعلیست موضوع بجهت
 فرمودن مخاطب را با امری ای بکاری چون اقم بخوان مذکور در
 مقام هر سه قسم است و مصنف تمثیل امر الکتفا کرده و از تمثیل ماضی و مضارع
 اغراض و زبیده باعتماد اینکه مثال آنها در ضمن فتح یفتح که در مقام تعریف

فعل مذکور شده سابق گذشت اما این تعریف متداول امر حاضر مجهول است و حال آنکه او از اقسام امر نیست بلکه مضارع است چنانکه بدانی پس باید که تخصیص کنند مخاطب را بفاعل یا خاص کنند امر لغوی را بجاری که قائم باشد بذات فاعل باید دانست که ماضی و مضارع دو قسم است قسم اول معروف و گاه او را معلوم خوانند ای فعلی که منسوب بفاعل جلی یا خفی بدانکه فاعل چیز نیست که فعل باعتبار معنی اصلی بذات او قائم باشد و آن بر دو قسم است جمله اگر در لفظ مذکور باشد برابر است که ظاهر بود نحو خلق العباد ای آفرید العباد جلاله یا شبیه نحو ما خلقت ای نیافریدم و خفی اگر در لفظ مذکور نباشد یعنی مستتر بود چون یخلق ای هو یعنی آن خدای آفریننده و قسم دوم مجهول و آن فعلیت است که چنان نبود ای منسوب نشود بسوی فاعل بل بسوی مفعول منسوب باشد لیکن باعتبار معنی عارض پس دانسته شود که مفعول چیز نیست که فعل باعتبار معنی عارض بذات او قائم باشد و آن نیز گاه جلی باشد نحو خلق العالم ای آفریده شد عالم و گاه خفی نحو یخلق ای هو یعنی آن عالم آفریده میشود و بدانکه هر یک ماضی و مضارع و هر یک معروف و مجهول چون وارد بود که ماضی و مضارع متداول معروف و مجهول است پس ذکر آنها بعد ذکر ماضی و مضارع تطویل لا طائل باشد دفع کرد آن را بقوله فی الحاشیه اختلاف صیغه ماضی باعتبار صیغه مضارع است و اختلاف معروف باعتبار مجهول حاصلش آنکه ماضی و مضارع مقابل یکدیگر اند و اختلاف یکی باعتبار دیگری و معروف و مجهول مقابل یکدیگر اند و اختلاف یکی باعتبار دیگری و چون

غرض درین مقام بیان اختلاف بود ذکر کرد هر دو مقابلین را پستتر حکم
 کرد بر هر یک از آنها باینکه می آید بر اوزان مختلفه چه که غرض از وضع
 الفاظ اهتمام با فی الضمیر است و ما فی الضمیر هر یکی بحسب مقصود او مختلف است
 و ممکن نیست که دلالت کرده نشود بر همه این معنی بلفظ واحد خاص پس ضرورت
 شد تا کثر الفاظ بمقابل معانی متکثره تا لفظ خاص دلالت کند بر معنی خاص
 و نیز ممکن نیست که همه این الفاظ قائم باشند بر صفت واحد دائماً چه
 مدلولات آنها منصف اند بصفت متکثره پس ضرورت افتاد که الفاظ
 نیز متکثر باشند تا لفظ خاص بصفت کذا دلالت کند بر معنی خاص بصفت
 کذا و چون کثر صفات موجب اختلاف اوزان بود و اختلاف اوزان
 موجب زیادت و نقصان زیادت و نقصان در سائر بناها لازم آمد پس
 مشکل افتاد بر قوم امتیاز اصلی از زائد و تمیز صحیح از غیر صحیح لهذا
 صرفیان فاو عین و لام را برای وزن کلمات قرار دادند
 ای مقرر کردند بدو وجه یکی آنکه لفظ فعل با همه اسماء و افعال مناسبت دارد و باعتبار
 آنکه فاشفویست و عین خلقی و لام وسطی و بیچ اسمی و فعلی خالی از یکی از این
 سه حالت نیست دوم آنکه فعل اعم افعال است باعتبار آنکه معنی فعل در لغت
 کردن است و بیچ فعلی خالی ازین معنی نبود و جعل نیز اگر چه عام بود لیکن در بعضی
 استعمال معنی تشرع و صیغه و غیر آن استعمال میشود و عموماً با اعتبار آن
 معنی متحقق نبود پس اختیار کردند همین سه حروف را تا اصلی را از زائد
 امتیاز دهند و سهیت کلمات را تصویر نمایند ای بخاطر صورت

بندند تا آنکه حکم کنند که اجتناب مثلاً بصورت افعال است اما اصلی
 حرفیست که در جمیع متصرفات کلیه یافته شود مادام که علت قلب
 و حذف متحقق نشود و اگر متحقق نشود یافته نخواهد شد چون قال که در اصل
 قول یوا بود و بر و صادق است اینکله جمیع متصرفات یافته می شود مادام که
 علت قلب متحقق نشود پس اصلی بود و تمام شود همین قدر تعریف حرف
 اصلی جمعاً و منفیاً لیکن چون سابق تصریح نمود باینکه صرفیان فا و عین
 و لام برابر ای وزن کلمات قرار دادند و طریق موازنه معلوم نبود قصد
 کرد که اجمالاً بران تشبیه نماید پس گفت و در موازنه برابر فا و عین و لام
 افتند یعنی در حرف اصلی ضابطه آنست که در وقت موازنه هر یک را برابر فا
 و عین و لام دارند و زاید ضد آن ای حرف زاید ضد حرف اصلی است باین
 که در جمیع متصرفات یافته می شود و در موازنه برابر فا و عین و لام نیفتد بلکه
 در وضابطه آنست که حرفی که در موازنه زاید شده بعینه آن حرف را در میزان
 زیاده کنند بچیشتی که زاید موازنه مقابل زاید میزان افتد انگاه موازنه
 کنند تفصیل این اجمال آنکه سایر کلمات اصول سه گونه است ثلاثی و رباعی
 و خماسی و میزان نیز بمقابل آنها سه است فعل و فَعْلَل و فَعْلَلَل پس کلمه اگر
 ثلاثی الاصل باشد بفعل موازنه کنند چون فَعْل فَعْلَل فَعْلَلَل
 اگر م اَفْعَل جَاءَ فَعَالٌ و اگر کلمه رباعی الاصل باشد بفَعْلَل موازنه کنند
 چون وَحْرَجَ فَعْلَل جَعْفَرٌ فَعْلَلَل تَدْرَجُ فَعْلَل عَلَّابٌ فَعَالٌ و اگر کلمه
 خماسی الاصل باشد بفَعْلَلَل موازنه کنند چون سَفَرٌ جَلَّ فَعْلَلَل

حُرِّ عَيْلٍ فَعَلَّيْلٍ مَحْفَلٍ خَمْسِي نِيَامِدَه بَدَانَكِه حُرُوفِ زَايِدِه كِه بَكْرِي مَلْحُوقِ بَرِبَاسِ
 و مَكْرُ تَعْمِيلِ وَ تَفْعِيلِ وَ مَبْدَلِ اِز تَايِ اِفْتَعَالِ سِتِ سِتْتَنِي سِتِ اِز يَكِه
 تَعْبِيرِ اَنَهَا بَلْفِظِ زَايِدِ بَاشَدِ چِه مَبْدَلِ اِز تَايِ اِفْتَعَالِ رَا اَو اَمَّا تَا تَعْبِيرِ كِنَسَدِ
 چِنَا چِنِ كُوِي اِصْطِرَابِ اِفْتَعَالِ وَ اِز وَجْهٍ اِفْتَعَالِ وَ جَاوِزِ نَيْسَتِ اَيْنَكِه كُوِي اِصْطِرَابِ
 اِفْتَعَالِ وَ اِز وَجْهٍ اِفْتَعَالِ وَ مَكْرَاتِ سَه گَا نِه رَا بَحْسِ مَاتَقْدِمِ تَعْبِيرِ كِنَسَدِ بَعْضِي تَبْرُ حُرِّ فِكِه
 حُرُوفِ مَاتَقْبَلِ اَنَهَا تَعْبِيرِ نَمُو وَ هِنْدِ اَنَهَا رَا نِيَزِ بَهَامِ حُرُوفِ تَعْبِيرِ كِنَسَدِ چِنَا چِنِ
 كُوِي جَلْبَبِ فَعْلَلِ وَ كَرَمِ فَعْلَلِ وَ تَقْ كَرِ تَقْتَلِ وَ كُوِي جَلْبَبِ فَعْلَلِ
 كَرَمِ فَعْلَلِ تَفْكَرِ تَفْعَلَلِ پَسِ دَانَسْتِه شَدِه كِه تَعْبِيرِ حُرُوفِ زَايِدِ سَبَه وَ جِه سِتِ
 يَكِي بَلْفِظِه چِنَا چِنِ دَر نَخْوِ حَارِ وَ مَبْدَلِ اِصْلِه چِنَا چِنِ دَر مَبْدَلِ اِز تَايِ اِفْتَعَالِ
 سَتُو مَبْحَسِ مَاتَقْدِمِ چِنَا چِنِ دَر مَكْرَاتِ سَه گَا نِه وَ حُرُوفِ زَايِدِ وَ مَبْدَلِ اِز تَايِ اِفْتَعَالِ
 چِنَا چِنِ سِتْتَنِي سِتِ اِز يَكِه تَعْبِيرِ اَنَهَا بَلْفِظِ زَايِدِ نَبَاشَدِ سِتْتَنِي سِتِ اِز يَكِه
 اِز حُرُوفِ زِيَادَتِ وَ اَمَّا اَيِدِ اِز جِهْتِ اَنَكِه حُرُوفِ زِيَادَتِ وَ هِنْدِ اَمْمُوعِ
 اَنَهَا سَالْتَمُو نِيَا وَ گَا هِ گُوِي نِدِ اَلْيَوْمِ تَمْسَا هَا وَ گَا هِ گُوِي نِدِ هَوِيْتِ السَّمَانِ چُونِ
 مَرِيْبِرِ اِز مَجْرُوبِنَا كِنَسَدِ حُرُوفِي اِز يَكِ حُرُوفِ بَرَانِ مَجْرُوبِ اِفْرَايَسْتِنِ اِز غَيْرِ
 اَيْنِ حُرُوفِ مَكْرُوبِ اَيِدِ چَارِ مَوْضِعِ مَذْكُورِ كُرُوبِ نَيْسَتِ دَر اَنَهَا كِه اِز يَكِ حُرُوفِ بَا
 الْمُتَقَاتِلَةِ الْاُولَى فِي اَوْزَانِ الْكَلِمَاتِ وَ بَايْلَا مَهَا وَ فِي مَهَا اِرْبَعِ مَطَالِبِ
 الْمَطْلَبِ الْاُولِ فِي اَوْزَانِ الْفَعْلِ وَ فِيهِ ثَلَاثُ فُصُولٍ فَصْلُ الْاُولِ
 دَر اَوْزَانِ مَاضِي بَدَانِ نُوْرَا مَدْرُ قَلْبَاكِ وَ قَلْبُو بِنَا اِنْدَر اَمْضَاةٍ وَ
 مَحْطُوفِ عَلَيْهِ بِلَا حِظِّ اِنْدَر اَمْضَاةٍ اَلْيَوْمِ سِتِ وَ جَمْعِيَّتِ مَضَاةٍ وَ مَحْطُوفِ

باعتبار جمعیت مضاف الیه و معینش آنکه بدان ای متعلم روشن گرداند
 الله تعالی دل ترا و دلهای ما را که فاعل سه قسم است متکلم و مخاطب و غائب
 و هر واحد از آنها بر دو قسم است مذکر و مؤنث پس حاصل آید شش قسم
 بضر ب دو بر سه بدین تفصیل متکلم مذکر متکلم مؤنث مخاطب مذکر مخاطب
 مؤنث غائب مذکر غائب مؤنث و هر واحد از این شش قسم سه گونه است
 واحد و منثنی و مجموع پس حاصل آید هیزده قسم بضر شش بر سه بدین
 تفصیل متکلم مذکر واحد متکلم مذکر منثنی متکلم مذکر جمع متکلم مؤنث واحد
 متکلم مؤنث منثنی متکلم مؤنث مجموع و برین قیاس مخاطب غائب چون
 اصل آنست که هر گاه معنی مختلف شود و لفظ نیز اختلاف یابد قیاس
 مقتضی آن بود که هر یک ماضی و مضارع بر هیزده صیغه می آید
 موافق عدد اقسام فاعل لیکن چون الفاظ فاعل کمتر از هیزده است
 ماضی بر هیزده آید سه مشترک باقی خاص بدانکه الفاظ ماضی هیزده است
 و لفظ ازان خاص یعنی هر یکی مخصوصه بر معنی واحد مخصوصه و دلالت میکند
 و سه لفظ که فعلت و فعلنا و فعلتما باشد مشترک است در میان هشت گونه
 فاعل و فعلت در میان واحد مذکر و واحد مؤنث از متکلم و فعلنا در میان
 و مجموع مذکر و مؤنث از وی و فعلتما میان منثنای مذکر و مؤنث از مخاطب
 و مضارع بر یازده آید چهار مشترک باقی خاص چنانچه خواهد
 دانست در ضمن تصریفات آنها حاصل آنکه مضارع بر یازده لفظ آید
 هفت ازان خاص است که بمقابل هفت گانه فاعل تقریر یافته و چهار

دیگر مشترک در میان یازده گانه فاعل تفاعل میان واحد مؤنث غائب احد
 نکر مخاطب تفاعلان میان متناهی مؤنث غائب نکر مخاطب مؤنث
 مخاطب و افعال میان نکر و مؤنث متکلم واحد و تفاعل میان نکر و مؤنث
 متکلم متنه و مجموع پس دانسته شد احوال فاعل و بعضی از صیغها بحال
 اکنون شروع میکنم در بیان اوزان صیغ تفصیلاً صیغها را که
 و الفتح جمع صیغه است از صوغ بعضی ساختن و ان اطلاق کرده شود در صورت
 که متحقق پیشو و بتقدیم حروف بعضی بر بعضی با عرض حرکات و سکونات
 پس متناول باشد همگی اسما و افعال را اما آنچه از مصنف منقول است بقوله
 فی الحاشیة ای صورتیکه حاصل میشود مفعول را باعتبار نسبت آن بسو فاعل
 دلالت دارد بر اینکه اطلاق صیغه بر غیر افعال جائز نبود و حق آنست که اطلاق
 بر غیر منصرفات متعارف نیست اثبات فعل ماضی معروف و مجهول
 بیان هر یکی از فعل ماضی و معروف فتذکر اما اثبات درین باب است
 و اضافت از باب جر و قطیفة ای فعل ماضی مثبت و ان فعلیست که
 مقصود بود ثبوت ان بفاعل چون قام و مقابل ان نفیست و آن فعلیکه
 مقصود بود سلب ان از فاعل و هر یک از آنها در ماضی بر سینه زده لفظاً
 شش غائب راست سه برای نکر چون فعل صیغه واحد است و اصل
 در جمیع صیغهاست و فاعلش گاه ظاهر بود چون فعل زید و گاه مضمون
 زید فعل که ضمیر متذکره وی فاعل است و آن هو است بدانکه ضمیر است
 که موضوع باشد بمقابل غائب متقدم الذکر و مخاطب و متکلم او و دو قسم است

متصل و منفصل آنکه منفصل است دو ازده است هو هما هم بی هین انت
انما انتم انت انتم انما انتم اما متصل کالج ومن الفعل است و ذکر کشش
بذات ممکن نیست پس اشاره کنم بسوی آنها در ضمن صیغها انشاء الله تعالی
فعل اصیغه مثنی است و الف در و ضمیر فاعل چون هو فعل واحد است
جمع است و و او ضمیر فاعل چون هم و الف رسم خط و اتیان آن بر
رفع التباس است میان و او جمع و و او عاطفه در بعضی صورت
پس ترازوم آن در یکی مواد طرد الالباب بود و سه برای مؤنث چون فعلت
صیغه واحد است و تالی ساکن علامت تانیث نه ضمیر فاعل الا لازم آید اجتماع
فاعلین در مثل ضربت هند بلکه تا ساکن باشد یا متحرک موضوع است
برای تانیث فاعل و فرق در استعمال است پس ساکن مستعمل شود در
افعال و متحرک در اسما بسبب آنکه فعل ثقیل است از اسم چنانچه می آید
و ساکن خفیف از متحرک پس عطا کردند ثقیل را خفیف و خفیف را ثقیل
تا حاصل آید تعدادی بحسب اسکان فعلت اصیغه مثنی است و الف
در و ضمیر است چون هو و تا برای تانیث چنانچه در واحد بوده و حرکتش
باعتماد اجتماع ساکنین نه اصلی پس مندرج شود تو هم توالی اربع حرکات
فعل صیغه مجموع است و نون در و ضمیر چون هین و پنج مخاطب را
بود یک برای مذکر و واحد چون فعلت تالی مفتوح در و ضمیر است مثل
انت و یک برای مذکر و مؤنث مثنی چون فعلت تاما در و ضمیر است
مثل انتما و یک برای مذکر مجموع چون فعلتم هم در و ضمیر است چون

انتم و یک برای واحد و نون چون فعلت تایی مکتوب ضمیمت چون انت و یک
 برای مجموع وی چون فعلتین تن در و ضمیمت چون انتن و دو شکل است که مشترک
 است در میان شش گانه فاعل و بیان آن سابق گذشت چون فعلت تایی مضموم
 ضمیمت چون انا فعلنا ضمیمت چون نحن جائزست درین الفاظا تلفظ
 بحركات ثلثة در عین تا منطبق بود بر یکی مفتوح العین مکسور العین مضموم العین
 یا ضمی چون ضرب و سجع و کرم قال فی الحاشیه لیکن مضموم العین مکسور آن خود مستعمل
 نیست بلکه موزون آن و مفتوح العین هم خود مستعمل است و هم موزون آن یعنی چون
 فعل یا از معنی مستعمل شود و یفتح العین استعمال یا بدقیقا اما در موازین پس هر سه حرکت جاری
 باید نیست که فعل از اقسام کلمه است و در حقیقت کلمه یا خود است لفظ مفرد ای لفظی که پیش
 بر جزو معنی لاالت نکند پس ضرور باشد وجود این جنس در فعل نیز چه واجب است عند
 اصل معنی مقسم بر یکی اقسام و چون برین مراتب اطلاع یافتی پس بدانکه ضربت و ضربنا
 و امشی و مشی و یفعلن و تفعلن و امثال آن که جز لفظ آنها لاالت میکند بر جزو
 مفرد نباشد پس باید که از اقسام فعل نبوند و حال آنکه از افعال محسوب اند جزو پیش
 از آنچه که بعضی شارحین علم اختیار کرده اند لکن الفاظ مذکوره فی الحقیقت از اقسام فعل
 نیست اما چون نظر اهل تصریف و بحث آنها متعلق بالفاظ بود و داخل گردند
 بعضی مرکب که اکدا اجزا وی کالجزا از دیگری واقع شده در اقسام مفرد پس نحو
 ضربت و ضربنا از افعال شمرند معنی مانند که منظور نظر اهل تصریف اگر چه الفاظ
 اما نظر نشان قصود بالفاظ نیست بلکه معانی و دلالت نیز ملحوظ است چنانچه خارج
 نحو الرجل و قائمه و بصری از اقسام کلام لاالت یکین بر این معنی پس تفریب جواب

بدین عنوان خروج از مقصود فن است اقول مراد از کلام قوم که ماضی بر سینه آورده آید
 و مضارع بر یازده آنست که چون فعل ماضی و مضارع را با فاعل ترکیب کنند اینقدر حاصل
 آید و از این لازم نیاید بلکه حاصل ترکیب از اقسام فعل موجوده فعل حقیقه نزد آنها
 نیز فقط فعل است بدون نسبت آن بسوی فاعل و گفته نشود اینکله بهیئت ضرب
 و آلات میکند بعد از زمان ماضی مجبور حرفش بر معنی مصدری پس از اقسام مرکب بود
 چرا که مرکب لفظیست که جز نشن بجز معنی دلالت کند و ضرب بحیثیت اینکله
 لفظ است بهیئتشن جز او نباشد چرا که جز لفظ لفظ است و هیئت از الفاظ نیست
 پس جز ضرب و آلات نکند بجز معنی می نهد اما حاصل لے فی ہذا المقام فالحمد لله الملم
 المنعاصم بدانکه اثبات فعل منفی فعل است پس چون کلمه مایا لا در اول اثبات فعل
 ماضی معروف در آید یعنی فعل ماضی معروف گردد چون ما فعل ولا فعل
 الی آخره اما استعمال ماضی منفی بکلمه لا قلیل است و بسبب قلت در بعض مواضع
 آمده قال الله تعالی فلا صدق ولا صلی و لکن کذب و توفی بدانکه بنامی ماضی
 مجهول است معروف است پس چون خواهی که مجهول بنا کنی اول آن را ضم
 و ما قبل آخرش را کسر اگر ما قبل آخرش کسر نبود نحو فعل مثال اثبات
 و ما قبل مثال منفی این قاعده سطر دست در جمیع ابواب ثلاثی مجرد قاطبہ اما در
 غیران پس طریق آنست که جمیع حروف متحرکه را ضم دهند و ما قبل آخر را کسر
 چون أفعل و فاعل و فاعل

فصل دوم در مضارع

بدانکه علامت مضارع چهار حرف بود که مجموع وی اتمین است بیانات

یا اینست صورت او اینست که در اولش جاگیر دند و آخر چه آخر مضارع محل تغییر است
 و علامت را باید که بجمیع حالت باقی ماند و اختیار کردند اول را تا از اول امر دریافت
 شود آنچه بزیادت مقصود است و اختلاف است درینکه اشتقاقش از مصدر است
 یا از ماضی خمر بر آخراند و مصنف بر اولی چنانچه در حاشیه نص کرده اشتقاق
 مضارع از مصدر است نه از ماضی چنانچه بعضی صرفیان گفته اند پس **كُفِعْلُ** از فعل
 بسکون العین ساخته اند نه از فعل چنانچه معلوم خواهد شد ای در تحقیق معنی مشتق بدانکه
 اصل آنست که چون معنی مختلف شود لفظ نیز اختلاف یابد تا اختلاف لفظ اول است
 کند بر اختلاف معنی و چون اختلاف معنی در ماضی مضارع واجب بود واجب
 نمود اختلاف لفظ نیز و این اختلاف بنقصان ممکن نیست الا لازم آید اختلاف
 باقل اینست که ثلاثی است پس متعین شد زیادت و چون اولی بزیادت حرف مد بود
 بسبب آنکه انبیا یا ابعاض آنها که حرکات باشند در کلام غالبند و در اند پس
 مختار شدند لیکن زیاده کردند الف را برای تشکلم خاص چرا که مخارج الف سبب
 مخارج است و آن بطن حلق است و همچنین تشکلم سبب ای کلام و مبد و مبد را سبب
 بود لیکن حرکت و او ذالف را بسبب تغذرتت ابا سا که زیاده کردند یا را بر
 غائب چرا که مخرج یا وسط زبانست و غائب متوسطست میان تشکلم و مخا^ط
 پس مناسب او بود و زیاده کردند و او را برای مخاطب چرا که مخرج و او مستهک^ک
 مخارج است و مخاطب منتهای کلام پس مناسب بود لیکن چون لازم می آید
 اجتماع سه و او در معقل الف بصوت عطف مثل و و و جل و ان مستکرمه بود بدل کرد
 و او را بنا بر قیاس شجاء و تراش و کلان اما چون در مؤنث غائب و حیثیت بود

حقیقت غیبت و حیثیت ثانیست تانیست مقتضی تا بود باعتبار
 اینکه تانیست فرع تکیه است و او و فرغ مناسب فرع بود و عطا کردند
 تا را با واحد و منتهی و حیثیت غیبت مقتضی با بود باعتبار توسط چنانچه معلوم شد
 پس عطا کردند او را بجمع ^{بمعنی} این تقسیم چون بر آن مشکل مع الفیر فرقی از حرف
 مدولین باقی نماند عطا کردند بوی نون ابد و و چه یکی آنکه نون مشابه حرف لین
 باعتبار بدیت ای چنانچه حرف لین مده است در حلق و همچنین نون مده است
 در پیشموم دیگر آنکه نون در ماضی بجمع متکلم زاید شده پس در مضارع نیز ساس است
 و برین اشاره کرد مصنف بقوله الف در یک صیغه متکلم همچون ای چنانچه
 نون در یک صیغه متکلم جاگردد همچنین الف نیز با الف برای خاص است چون فعل
 و فوله برای مع الفیر چون **فَعَلَ** و یاد چهار کلمه بیاگر و سه مذکر چون **يُفَعِّلُ** **يُفَعِّلَانِ**
يُفَعِّلُونَ و یک جمع مؤنث غائب چون **يُفَعِّلْنَ** و تا در پنج کلمه یک مشترک میان
 واحد مؤنث غائب و مذکر حاضر چون **فَعَلَ** دوم مشترک میان شنای مؤنث
 غائب و شنای مخاطب مطلقا چون **تَفَعَّلَانِ** سوم جمع مذکر مخاطب چون **تَفَعَّلُونَ**
 چهارم واحد مؤنث حاضر چون **تَفَعَّلِينَ** پنجم جمع و بی چون **تَفَعَّلْنَ** تصریف او
 برین پنج بود اثبات فعل مضارع معروف **يُفَعِّلُ** **يُفَعِّلَانِ** **يُفَعِّلُونَ**
تَفَعَّلَانِ **تَفَعَّلُونَ** **تَفَعَّلِينَ** **تَفَعَّلْنَ** **أَفَعَّلُ** **أَفَعَّلَانِ** **أَفَعَّلُونَ**
دَرَفَعَّلَانِ و **تَفَعَّلَانِ** ضمایع است چون او در **يُفَعِّلُونَ** و **يُفَعِّلَانِ**
 و نون در همه آنها عوض فعل است که در واحد بوده و ای **يُفَعِّلْنَ** و **تَفَعَّلْنَ** که ضمیر
 و در چهار صیغه بواقی ضمیر باز نیاید بل مشترک است غیر از نیکه استتار در افعل

و فعل و تفاعل مخاطب لازم است که فاعلش هیچگاه ظاهر نیاید و در فاعل و تفاعل فاعله
لازم نیست چه فاعلش گاه ظاهر آید چون فاعل زید و تفاعل هند و گاه مستتر چون
زید و فاعل هند و تفاعل اگر کسی اشکال کند که ضممه لام در تفاعلون موجود است
پس احتیاج نون اعرابی نبود گوئیم که این ضممه برای مناسبت و اوست اعراب
و اگر گوئی که آن ضممه صلاحیت دارد که هم مناسبت و او باشد و هم اعراب چون
الف زید آن و او زید و ن که هم علامت تشذیب جمع است هم اعراب پس احتیاج
نون اعرابی نبود جزو ایش اینک محال اعراب آخر کلمه است و لام در فاعلون بحیثیت اینکه
جمع است آخر کلمه نیست پس حرکتش اعراب نبود فتدبر و جائز است درین الفاظ
ملفوظ بحركات ثلثه در عین نامتناول بود جمیع اقسام را چون يَضْرِبُ وَيَضْرَبُ و
يَسْمَعُ قال فی الحاشیه لیکن مفتوح العین هم خود مستعمل است و هم موزون آن و
مضموم العین و کسور با خود مستعمل نیست بلکه موزون آن پس انسته شد که فَعَلُ فَعْلُ
از باب منع یمنع مستمع مصدرش فعل آید بفتح فاء و سکون عین این همه گفته شد معروض
بود چون خواهی که مجهول کنی باید که علامت مضارع را ضممه در ہی ما قبل
آخر افتحه اگر قبل آخر افتحه نباشد پس مضارع مجهول شود و این قاعده
مطردست در جمیع افعال قاطبه ثلاثی بود یا رباعی مجرد بود یا مزید چون يَفْعَلُ
و يَفْعَلُ و يَفْعَلُ و يَفْعَلُ و يَفْعَلُ و يَفْعَلُ و يَفْعَلُ و يَفْعَلُ و يَفْعَلُ و يَفْعَلُ
استعمال مضارع منفی بلفظ ما قبل است و بر سبیل قلت در کلام مجید واقع
شده و يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْوَالِدِينَ وَالْأَسْبَابِ و يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْوَالِدِينَ وَالْأَسْبَابِ
و چون فعل مضارع معرب بود یعنی آخرش بدرآمد عامل مختلف می شد

قصد کرد و بیان بعضی از عوامل را بدانکه عوامل دو قسم است یکی آنکه عملش بحسب
 معنی بود فقط و آن کلمه ما و لاس است و حکمش آنکه تغییری در لفظ مضارع
 ندارد دوم آنکه عملش بحسب لفظ و معنی هر دو بود و آن دو گونه است ناصب
 و چهارم ناصب چهارم است آن و کن و کی و اذن و کن چهار عمل کنیدی یکی آنکه مضارع
 را بمعنی مستقبل کرد و اندو خالی کند از معنی حال و دوم آنکه مسمی منفی تا یک
 کند نه منفی تا باید چه لن نفی مستقبل را توکید و تقریری می نختند نه فاعله تا باید
 مبدی هر چنانچه رای بعض است و دلیل نشان برین معنی آنکه زمان مستقبل محدود و محدود نیست
 پس توکیدش غیر از تا باید معنی دارد و دیگر آنکه قوله تعالی لن ترابن در جواب رب از
 و قوله تعالی ان الذین کفروا و ما توتوهم کفار فلن نقبل توبتهم دلالت میکند
 بر نفی رویت و عدم قبول توبه ابد و دلیل جمیع اینک لن اگر مفید تا باید بود لازم
 آید تعارض بقول او تعالی لن ابرح الارض حتی یا ذن لی الی الیه یا من جنت
 که معنی برای آنهاست و آنها منافی تا باید است و در میان این و آیه یعنی لن ترابن
 و قوله تعالی من کان یرجو لقاء رب یرفع له عمله صالحا و تا باید عدم قبول توبه را
 خارج معلوم است نه دلول صیغه و تاکید زمان غیر محدود و بدون تا باید متصور است
 پس حق مذہب جمهور باشد و سوم آنکه در آخر چهار صیغه نصب کنند
 و ان افعل و تفعل و یفعل و تفعل است و این چهار را مفرد لفظی خوانند و چهارم آنکه
 جایکه نون اعرابی یا بد غایت و آن پنج صیغه است یفعلان تفعلان یفعلون
 تفعلون تفعلین و اینها اذات النون خوانند و نون ضمیمه است مانند نحو لن
 تفعل کن تفعل کن یفعلوا کن تفعل کن تفعل کن یفعلن کن تفعلوا

كُنْ تَفْعَلِي وَكُنْ تَفْعَلْنَ كُنْ أَفْعَلْ كُنْ نَفْعَلْ سَوَالِ دَر كِتَابِ ثَابِتِ شَدَهْ كِهْ عَمَلِ
 لَنْ اِيْجَابِ نَصْبِ سِتْ وَاَنْ اَمْرٍ وُدِيْ پَسِ سَقُوْطُوْنَ لِعَوْلِيْ كِهْ اِثْرَ جَازَمِ سِتْ حَالِ
 نَصْبِ چِهْ وُجُوْهْ دَارِ وُجُوْشِ اِيْنِكِهْ جَزْمِ دَرِ فِعْلِ مَنزَلَهْ جَزْمِ سِتْ بَاعْتِبَارِ اِخْتِصَاصِ
 اِيْ چِيَا نِجْمِ جَزْمِ مَخْصُوصِ بَسْمِ سِتْ جَزْمِ مَخْصُوصِ لِفِعْلِ سِتْ وِچُوْنَ نَصْبِ دَرِ اِسْمِ بَعْضِيْ صَوْرَتِ
 تَابِعِ جَزْمِ وِچُوْنَ اَيْتِ مُسَلِّمَاتِ رِعَايَتِ كِرْدَنْدَ اَزْدَرِ فِعْلِ نِيْزِهْ بَعْضِيْ صَوْرَتِ اِيْسِ نَصْبِ
 اِسْمِ وِتْ جَزْمِ نَجْمِيْهْ نَدَوَا اِنْكِهْ جَازَمِ سِتْ چِنْدَ لَفْظِ سِتْ وِصَنْفِ يَادَكُنْ اَكْثَرِ كَمَا
 اَزْ اِنْهَارِ اَوَّلِ وَاَوَّلِ اِنْمَا لَمْ يُوْذَرْ مَلْشِ يَلِيْ اِنْكِهْ مَسْقُبِلِ اِلْمَعْنَى مَاضِيْ كِرْدَانْدَ وِدِيْگَرِ اِنْكِهْ
 مَسْمُوْمِيْ نَفِيْ حَمْدِ نَايِدِ چُوْنَ لَمْ يَضْرِبْ كِهْ مَعْنَى مَاضِيْ سِتْ وَاِيْنِ عَمَلِ مَحْسُوبِ مَعْنَى سِتْ وِ
 عَمَلِشِ مَحْسُوبِ لَفْظِ اِنْكِهْ دَرِ اَخْرَجْمَا رَصِيْعَهْ كِهْ مَسْمُوْمِ اِنْهْ بِنْفِرِ لِفِعْلِ جَزْمِ كُنْدَ اَلْاَخْرَجْمَا
 حُرُوفِ عِلْتِ نَبُوْ وِچُوْنَ لَمْ يَفْعَلْ لَمْ تَفْعَلْ لَمْ اَفْعَلْ لَمْ نَفْعَلْ وَاَلْحُرُوفِ عِلْتِ يُوْ وِ
 رِيْضَانِ چُوْنَ لَمْ يَرِ عَ قَالِ فِي الْاَنْشِيْتِهْ اَصْلُهْ يَدُ عُوْضْمِ بَرِ وَاَوْثَقِيْلِ يُوْ وِسَاكُنْ كِرْدَنْدِيْ
 شَدَهْ سَكُوْنَ وَاوِچُوْنَ لَمْ دَرْدَ وَاوَرِ اَلْفَكْنِدِرْ چِرَا كِهْ حُرُوفِ مَدَوِيْنِ اِخْتِ حَرَكَتِ سِتْ وِچُوْنَ
 عَمَلِ لَمْ اِسْقَا حَرَكَتِ سِتْ پَسِ هَرْ جَا كِهْ حَرَكَتِ نِيَايِدِ سَقُوْطِ اِنْمَا لَازِمِ بَاشَدِ بَصْرَتِ
 نَوَاهْ وَاوِ بَاشَدِ چِنَا نِجْمِ كَدَشْتِ بِيَا چُوْنَ لَمْ يَرِيْمْ بَا عِ چُوْنَ لَمْ نَجْمَشْ كِهْ دَرِ اَصْلِ سَبْرِ
 وِنَجْمَشْتِيْ يُوْ وِلِيْكِنْ بَعْدِ سَقُوْطِ حُرُوفِ عِلْتِ اَكْثَرِ سِتْ كِهْ عِيْنِ كَلْمِهْ كِهْ اَلْحَالِ خُوْدِ بَاقِيْ نَا مَدَوِيْگَا
 اَوْرِ اَخْرَجْمَا اِعْتِبَارِ نَمُوْدَهْ اِعْرَابِ وِنَبَا تَجْوِيْزِيْ نَايِنْدِ بَكُوْنِيْ اِتْقِنْ وِلَمْ يَتَّقِ سَكُوْنَ وِتْ
 وِبَرِيْنِ قِيَاسِ سِتْ يِيَايِ مِتْكَلْمِ كِهْ بَا نُوْنِ وِقَايَهْ مَسْتَعْمَلِ شَدَهْ دَرِ حَالِ وِقَفِ قَالِ اِسْتَعْمَلْ
 وَاَخْلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اَلْاَلِيْ كِبْرُؤُنْ وِچُوْنَ اِنْتَهْ شَدَهْ نُوْنِ اِعْرَابِيْ قَائِمِ مَتْنَامِ
 حَرَكَتِ اِعْرَابِيْسِتْ پَسِ لَمْ مِثْلِ حَرَكَتِ نُوْنِ اِعْرَابِيْ رَابِعِيْنِ اَزْ دَرِ نَحْوِ لَمْ يَفْعَلْ

لم يفعلوا لم يفعلوا لم يفعلوا ونون ضمير سلامت مانند چون لم يفعلوا ولم تفعلوا
 بدانکه چون نون تقييده در آخر مضارع باللام تاکيد در اول آن در آيد سه
 عمل کند اول آنکه نون اعرابی را حذف کند چون اعرابی بنزله حرکت اعراب
 و محل اعراب آخر کلمه بود چنانچه معلوم شد و بدخول نون تقييده آخر مستقبل بسبب
 شدت اتصال کالوسط واقع شده پس بقای نون صورت نپذیرد بدانکه در استقامت
 نون اعرابی و غیره که ذکر آن می آید نون تاکيد مستقل است و لام را در وی اصلاً
 مدخل نیست پس ذکرش یا بطریق تمثیل است بنظر اینکه نون تاکيد در مستقبل دخل
 نشود تا که لا در نسی بالام امر یا لام تاکيد یا حرف استفهام و غیر آن که در کتب اصول
 مذکور است برود در نیاید برای اشعار است برینکه اجتماع لام تاکيد با نون تقييده صحیح
 و تعارض نیست در میان آنها چنانچه بتقریر سوال معلوم خواهد شد بدانکه در کتب
 ثابت شده که نون تاکيد مخصوص است بافعال مطلقه و ظاهر است که حال ما ضمه
 از افعال مطلقه نیستند پس دخولش در آنها متصور نباشد و نیت صورت اگر بر صیغه
 مضارع داخل شود اختصاص باید بمعنی استقبال و مقرر است که صیغه مضارع
 بدخول لام تاکيد خاص میشود بمعنی حال کما فی قوله تعالی انی لیخترننی ان تدرهون
 چه پس لازم آمد تعارض در میان لام تاکيد و نون تقييده بمعنی آنکه لام اقتضا میکند
 حال را و نون استقبال را جوازش بدو وجه ممکن است یکی آنکه لام منصوبه احوال
 نیست چه در بعضی استعمال با استقبال جمع میشود کما فی قوله تعالی و لسوف
 یعطیک ربک فترضی دوم آنکه لام مقتضی حالت است و فعلیکه مختل بود
 حال استقبال را و ظاهر است که متنازع فیہ باین مشابته نیست و عمل دوم آنکه

حذف کند و اوج جمع را نه مطلقا بل وادی که ماقبل آن مضموم است چون *لَا يَرْجُونَ*
و *لَا يُرِيدُونَ* در لایه عون لایه یون و عمل سوم آنکه یای مومنت حاضر را که ماقبل آن
ملموس است بنقلند چون *لَا تَدْعُهُنَّ* و *لَا تَزِيدُهُنَّ* و *لَا تَزِيدُهُنَّ* و *لَا تَزِيدُهُنَّ* موجب سقوط
واو و یادین امثال مجموع و چیز سنت یکی وجود قرینه که ضمیه و کسر ماقبل است دوم
اجتماع ساکنین باید دانست که اجتماع ساکنین بر دو نوع است یکی جائز دوم متمنع آنکه
جائز است و ارا علی حده نامند صورت تحقیقش اینست که ساکن اول حرف لین بوده
یا غیره و ساکن دوم مدغم چون *ذَاتَهُ وَخَوَلِيَّتَهُ* و آنکه متمنع است و ارا علی حده نامند
صورت تحقیقش غیر صورت مذکور است چون *وَالْحَسَنُ عَزِيدٌ* چون برین مرتب
اطلاع یافتی پس بدانکه اجتماع ساکنین در امثال *يَدْعُونَ* و *تَزِيدُونَ* اول است
پس حذف واو و یای و همی ندارد علاوه آنکه واو و یادین امثال علامت اندروانات
علامت حتی الامکان اولی و انبست و مجرد وجود قرینه مقتضی حذف نبود والا
لازم آید استقاط الف از مثل *لَا يَرْضَانِ* قول بالتباس منتهی با منفرد کلام غیر معتد
است پس اولی بجواب اینکه اجتماع ساکنین علی حده اگر چه جائز است لیکن شک
نیست در اینکه حذف موجب تخفیف است و چون غرض توهم تحصیل تخفیف بود
و از حذف حذف علامت مطلقا لازم نمی آید اختیار کردند حذف را در صورتیکه
احد ساکنین واو و یای است و اما در صورتیکه الف است از تکاب حذف نکردند
با اعتبار حذف الف بنسبت واو و یای قدر بردند آنکه توصیف واو و یایضم قبل
و کسیر آن برای اخراج واو و یای غیره است چون *تَجِيحُونَ* و *تَجِيحُونَ* که در اینجا
جائز نیست بلکه ترکیب واجب است بگوئی *لَا يَجِيحُونَ* و *لَا يَجِيحُونَ* و *لَا يَجِيحُونَ* و *لَا يَجِيحُونَ*

و ممکن است که مقرر کرده آید برین باب ضابطه بوجهی که مستنبط نشود از وجوب اشکال
 مذکور و آن اینکه اجتماع ساکنین بر گاه در یک کلمه واقع شود اگر علی حده بود سلامت
 دارند چون **دَابَّةٌ وَ حَوَیِّتَةٌ** و علی غیر حده را تخفیف نمایند و غالب در و حذف است
 چون **فُلٌ** و **بِجْ** و گاه تحریک بود چون **نَدْبٌ** بحركات ثلث و هر گاه در دو کلمه واقع
 شود علی حده بود یا علی غیر حده ساکن اول را اگر غیر حده باشد حرکت دهند و او را بنمونه
 و یا را بکسر از جهت ارجحیت و **أَخُوهُ** چون **لَا يَجْتَنُونَ** و **لَا تَخْتَشِينِ** و **أَخْشُوا** الایمیه و **أَخْشَى**
 الایمیه و اگر حده باشد حذف نمایند چون **لَا يَدْعُونَ** و **لَا تَدْعُونَ** و **أَخْرَجُوا** و **أَخْرَجْتُمْ** و **أَخْرَجْتُمْ**
 الحق و وجه اثبات نحو لایضربان بما سبق معلوم شد و وجه قوله تعالی **قُلْ أَسْمَاءُ**
وَقَوْلُنَا الْحَسَنِ معندک بموضع آنها معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از کلمه مقرر گشته
 که اجتماع سه نون استکره است پس چون در جمع مونث اجتماع سه نون لازم می آید
 زیاده کردند الفی را تا فاصل کند میان نون فاعل و نون تاکید و برین اشاره
 کرد بقوله و بعد نون فاعل الفی فاصل در آیتنا اجتماع نونات لازم نباید چون
 لیفعلنان سوال اجتماع نونات در کلام فصیح واقع شده قال الله تعالی **فَذَلِكُنَّ**
 الذی لم تثنی فیه پس استکره چگونه بود جوابش اینکه مراد از نونات نونهای است
 که همه آنها برای معنی بود و در آیه کریمه نون ثالث بر او قایم است نه برای معنی
 پس معتبر نبود بخلاف مثل لا یفعلن که همه آنها برای معنی است پس موجب استکره
 خواهد بود اگر کسی گوید استکره و ثنقالت باعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس محدود
 اجتماع نونات در استکره کافیست و معنی را در و مدخلی نیست جوابش اینکه سلسله
 ندادیم که ثنقالت لفظ معنی معتبر نباشد و الا حکم آنها ثنقالت فعل باعتبار اشتغال

او بر سه معنی صحیح نخواهد بود و یکایک اینک تفکرات اگر چه باعتبار لفظ است اما باعتبار آن لفظ
 باعتبار دلالت او بر معنی است پس هر لفظی که بر معنی دلالت ندارد از پایه اعتبار ساقط
 گوید و آنجا متحقق نشده چون فارغ شد از احوال صیغه مضارع بدخول نون قصد کرد
 که بیان نماید احوال نفس نون و ما قبل او پس گفت و ما قبل نون ثقیله در تشبیه و
 جمع مومنت ساکن بود بواسطه الف تشبیه و الف فاصل و دانستی و هر آن و
 ما قبل نون ثقیله در جمع مذکر مضموم باشد و در واحد مومنت حاضر مکسور
 موجب اول آنکه آخر جمع مذکر ائما ساکن باشد و یا غیره اگر ده بود و ساقط کرد
 پس نون متصل شود با ما قبل او که مضموم است و اگر غیره بود حرکت یا بدفعه نون
 متصل شود با وی و موجب ثانی آنکه آخر واحد مومنت حاضر همیشه یا ساکن باشد و
 یا غیره اگر ده باشد ساقط گردد و نون متصل شود با ما قبل او که مکسور است و اگر غیره
 بود حرکت داده شود و مکسور نون متصل شود با وی و ما قبل نون ثقیله در چهار
 صیغه باقی که منفرد لفظی اند مفتوح باشد بنا بر خفت فتح و کثرت استعمال آنها
 و نون ثقیله مکسور باشد اگر پیش الف افتد و آن در چهار صیغه منصور است
 یفعلان تفعلان یفعلنان تفعلنان موجبش آنکه نون ثقیله درین صیغها با نون
 تشبیه مشابه است باعتبار زیادت هر یکی و وقوع خود بعد الف پس چنانچه نون تشبیه مکسور
 است مناسب بود که این هم مکسور باشد و در صیغهای بواقی هر سه احتمال دارد و لیکن
 احتمال فتح قوی تر است باعتبار آنکه فتح خفیف است و نون ثقیله و نیز نون ثقیله
 مثل لام تاکید بر معنی تاکید دلالت دارد پس چنانچه لام تاکید مفتوح است مناسب
 باشد که آنهم مفتوح بود و برین اشارت کرد بقوله و اگر نه مفتوح یعنی نون ثقیله

اگر پس الف یفتحه مفتوح باشد چنانچه لام تا کاید مفتوح است پس قوله لام تا کاید
ظاهر تشبیه است در فتح و فی الحقیقت اشتعاست بر تفرقه میان لام تا کاید و لام امر
که ان کسوت چنانچه می آید مضارع موکد بلام تا کاید و بانون ثقیله و بانون ثقیله

یا مجهول لَفْعَلْنَ لَفْعَلْنَ لَفْعَلْنَ لَفْعَلْنَ لَفْعَلْنَ لَفْعَلْنَ لَفْعَلْنَ لَفْعَلْنَ

لتفعلن لتفعلنان لافعلن لافعلنان بدانکه نون خفیفه نونست ساکن در فعل
مضارع آید و او حکم ثقیله دارد در افاده معنی تاکید و اقتضای استقبال و اسقاط
نون لوعالی و او جمع مذکر بیای و احد مونث حاضر جز آنکه خودش ساکن است

و جایگزین پیش از ثقیله الف آید در نیاید تا لازم نیاید اجتماع ساکنین علی غیر حده
خلاصه آنکه نون خفیفه مساویست بانون ثقیله در همه احکام مذکور و فرق آن است

که نون ثقیله متحرک است و داخل شود بهمه صیغها و نون خفیفه ساکن است و صیغها

ذات الالف رالاحق نشود مضارع موکد بلام و نون خفیفه لَفْعَلْنَ لفظ
واحد مذکر غائب لَفْعَلْنَ بضم لام جمع وی لَفْعَلْنَ لفظ واحد مشترک میان واحد

مونث غائب مذکر حاضر لَفْعَلْنَ بضم لام جمع مذکر حاضر لَفْعَلْنَ بکسر لام واحد

مونث حاضر لَفْعَلْنَ واحد تکلم لَفْعَلْنَ ثنویه و جمع وی باید دانست که اجتماع ساکنین

بعلت الف ثنویه و الف فاصل است و الف فاصل بعلت اجتماع نونات چون

اجتماع نونات در صورت نون خفیفه متصور نیست الف فاصل مکار باشد و استعلاء

الف فاصل لازم دارد و انتقامی اجتماع ساکنین پس بایستی که نون خفیفه جمع مونث

لاحق می شدی جوایش اینک استغفای نون خفیفه از الف فاصل وقتی راست آید

که ثابت بشود اینک او براسه موضوع است و ان متحقق نیست بلکه ظاهر آنست که او

مخفف ثقیله است و ثقیله الف لازم پس اجتماع ساکنین بر حال خود باقی
 و دفعش اگر چه باسقاط الف ممکن بود اما بخوف مزیت فرع بر اصل تجویز کند
 سوال اجتماع ساکنین علی غیره را سامتروک نیست بلکه مستعمل است ^{قال} ^{الف}
 الآن و آ الذکرین و غیر آن پس باید که لایضربان لایضربان جائز باشد چنانچه
 یونس جائز داشته جویش انیکه جو از امثله مذکوره برای ضرورت است چنانچه بدست
 و در منازع فیه آنچه ضرورتی متصور نیست چنانچه بر متفطن پوشیده نباشد
 چون لارنی بر فعل مضارع در آید یعنی منع گرداند و در لفظ عمل کم کند باسقا^ط
 حرکت و نون اعرابی و حرف علت اگر فعل محتمل لام باشد و داخل شود بر صیغه
 غائب و مخاطب و متکلم معروف و مجهول نحو لا یفعلوا لا یفعلوا لا یفعلوا
لا تفعلوا لا یفعلون لا تفعلوا لا تفعلون لا تفعلوا لا تفعلون و در نیمی هم نون
 ثقیله و خفیفه بطوریکه دستنی در آری یعنی بشرط مذکوره که آن زیادت الف
 و جمع مونث و حذف و او نه از جمع مذکر و یای مده از واحد مونث حاضر و
 عدم الحاق خفیفه چهار صیغه ذات الالف باشد هر دو نون را در نیمی در آری
 پس گوی بنوی مکره نون ثقیله لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن
لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن و نیمی مکره بنون خفیفه
لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن
لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن
 لام مکسور که آن را لام جاره خوانند بر فعل مطلقاً در نیاید و لام مکسور که آن را
 لام امر خوانند در لفظ مضارع در آید پس عمل کم کند و بمعنی امر گرداند و در
 نیاید بر صیغه معروف که برای خطاب باشد قال فی الحاشیه چه از آن

امرکنند حاصل آنکه لام امر اگر بر مضارع معروف داخل شود بر صیغه مخاطب
در نیاید و فلتصرف حواشاست و اگر بر مضارع مجهول داخل شود بر همه صیغها آید

مضارع معروف بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لیفعلن لیفعلن

لا فعلن لتفعلن تبرک صیغه مخاطب مضارع مجهول بلام امر لیفعل لیفعل

لیفعلوا لتفعلوا لیفعلن لتفعلوا لتفعلن لتفعلن لا فعلن لتفعلن

بهروا حدیاز یاده کانه در اینجا هم رواست که نون تاکید در آری ثقیله و خفیفه

و شتر الطند کوره را فراموش کنی و بدانی که این لام در درج ساکن گردد و قال لست تفلح

فلیضحکوا اقلیلا و لیبکوا اکثر اوبتقیام قرینه جائزست که ساقط گردد و قال لست

قل لعبادی الذین آمنوا اتقوا الصلوة لیس تموها

فصل سوم در امر

بدانکه امر را پنج صیغه است و بنامی آن از مضارع مخاطب معروف

بود چون وارد بود که مصنف در بحث مشتق تحقیق نموده که امر و مضارع

وسائر مشتقات از مصدر ماخوذ اند پس این قول منافی آن تحقیق باشد دفع

کردان را بقوله فی الحاشیه اگر چه فی الحقیقت بنای آن از مصدرست حاصلش

آنکه بنای امر عن تحقیق از مصدرست لیکن چون بنایش از مضارع سهل بود ^{خدا}

نموده آید و در پیش اینکه علامت آن مضارع را بقیلن پس نگر که با بعد حرف

استقبال ساکنست یا متحرک اگر با بعدش ساکن بود بجا پیش بنمزه وصل

مضمومه در آرا کر عین کلمه او مضموم بود چون نصر النصر و اگر عین کلمه اش

مضموم نه بود بل مفتوح یا مکسور بهر تقدیر بنمزه وصل مکسور در آرد چون ^{نفس}

افح و نضرب اضرب و اگر با بعد حرف استقبال متحرک باشد احتیاج
 به مزه و وصل نبود چون بعد از فتح و نضرب و در آخر آن علم لم جاری
 کن تعلق دارد با همه احتمالات مذکوره ای میگویند از آخرین همه اقسام حرکت و نون
 اعراس و حرف علت اگر ناقص بود تا امر شود نحو افعل افعل لا افعلوا
 افعلی افعلن بحركات ثلثة در عین و فایده این قید از سابق
 ظاهرست فقد بر قال فی الحاشیة لیکن وقتیکه عین را مضموم خوانی مزه را
 نیز مضموم بخوان بنا بر آنکه سابق معلوم شده که هر گاه عین کلمه مضموم بود ^{وصل} ^{مضموم}
 مضموم در آنند و در همه جایست که نون از تقیید و خفیفه نهی که میزدستی در آنست
 المطلوب الثانی فی اوزان الاسم و فیه فصل و قلت مباحث
 فصل در بیان معنی معرب بنی و مصدر و مشتق و جامد
 بدانکه ماضی امر و حرف مبنی اصل اند و بنا بر معنی آنکه بنای آنها
 از جهت مشابهت مبنی دیگر نیست چون نزال ماضی نزل که بنایش مشابهت
 امرست بلکه آنها بدات خود مبنی اند و لازم اند در بنای معنی آنکه بنای آنها
 لازمست در جمیع استعمال و بیچگاه مفارقت نکنند چون بنای زید مثل یازید
 که همین ماده خاصست و اگر آنرا از حرف ندادند کنی معرب بود و فعل
 مضارع معربست مگر وقت لحوق نون فاعل نون تا نکید که درین وقت
 میند بود و وجهش آنکه نونات مذکوره با فعل مضارع شدت اتصال دارند
 پس بدخولش آخر مضارع کالوسط واقع شود و محل اعراب آخر کلمه باشد پس
 اجرای اعراب صورت نپذیرد لیکن قائل را میرسد که بگوید چنانچه بلحوق نون

جمع و فون تاکید آخر مضارع کالوسط واقع شده آنچه ان بلجوق الف ضمیر و او
 و یای آن پس چه وجه است که یفعلان و یفعلون و تفعیلین معرب بود فاعل
 و لا یفعلن مبنی جوایش آنکه حرف مذکوره اگر چه درین امثال ضمایر واقع شده اند لیکن
 مشابته با عراب دارند پس وسط بودن آخر مضارع بلجوق نشان در محل ضعف
 باشد و جائز است اینکه گفته شود اتیان بنون اعرابی درین صیغها بطریق حمل
 بر اسم مثنی و مجموع چون زیدان و زیدون مناسط حمل اشترک هر یکی بر الف مثنی و او
 جمع است و اسم برد و گوئیم یکی مبنی و دم معرب اما مبنی آنکه آخر و
 بدر آمد عامل تغییر نیاید عام است ازینکه عوامل پرورد نباید نحو زید و رجل بقولنا
 یزید و لاجل یاکه در آید لیکن تغییر نیاید نحو مولاد و قول قائل من ضرب
 مولاد اقال فی الحاشیه ضرب فعلست مولاد فاعل و من مفعول پس معنی ضمیر
 باشد که گزند آنها و جائز است که من ممتد بود و مولاد مفعول و معنی کیست که
 زود آنها را و بهر تقدیر مولاد بر حال خود باقی ماند اگر چه بتقدیر اول مرفوع است و بتقدیر
 ثانی منسوب و معرب آنکه بدر آمد عامل تغییر یابد لفظاً یا تقدیراً علی ما ذهب الیه
 آنچه در مویا آنکه مرکب بود با عامل خود و مشابته با مبنی اصل مذکوره باشد علی اختار
 الشیخ ابن الحجاب اما چون این تعریف جامع نبود تجرّج بعضی اسما که در ترکیب
 متحقق نیست مثل زید و عم و حال آنکه آنها از قسم معرب اند لیل امتناع و سطح
 و شمارش از مبنیات بعید است و الا لازم آید تقدم بنا بر اعراب و حال آنکه امر
 در اسم منکس است تفسیر کرد معرب را تفسیر نیکیه مساوق تعریف جمهور است
 یعنی قبول کننده اعراب اگر چه این تفسیر بعید از فهم بود حاصل آنکه در معرب

ضرورت است که اعراب و ترکیب بالفعل متحقق شود چنانچه مختار شیخ است بلکه
 مجرد صلاحیت اعراب کافیست یعنی آن کلمه بچینینی بود که اگر عوامل برود آید
 بحکمت اعرابی متحرک گردد پس خارج شود نحو یازید و لارجل که عوامل برود
 نیاید و نحو هولا که عوامل برود آید لیکن مختلف نلرود و داخل مانند مثل زید
 و عمر که بدر آمد عامل مختلف میگردد نحو ضرب زید و رایت زید او مرتضی
 بزید و آن معرب بود و نوع است اول متمکن که جای دهد اعراب تنوین
 را المکن و منصرف نیز خوانندش و نوع دوم مشتقی در اکثر نسخها بنا است
 و در بعضی بنون اگر بنا باشد پس مشتقی اسم مفعول است مشتق از انفا ما حوذ
 از وقایته یعنی نگاه داشتن و وجه مناسبت ظاهر است چه معینش برین تقدیر
 نگاه داشته شده باشد و غیر منصرف محفولست از کسر و تنوین اما تقدیر لون
 بناست نوع خفاست پس رجح احتمال اول باشد بهر تقدیر او اسمی است
 که جانده کسر و تنوین را کلمه بداعیه مثل ضرورت شعر و مناسبت منصرف
 که درین صورتها جائز است دخول کسر و تنوین نحو قوله تعالی سلاسل و انغلا
 و سچرا و قول الشاعر تشعر لها عکبة القمان و صورت یوسف و و تغمیه داود
 و عفة مریم و ولی حزن یعقوب و ذلت یونس و و آلام ایوب
 و حسرة آدم و و بدون این داعیه جائز نیست نحو مصدق احمد بن رفیع
 احمد بلاتون و قوله و نیز بر سه گونه است تقسیم ثانی است از مطلق معرب
 و این تقسیم مقصود بالبحث است و تقسیمات سابقه توطیة و تریمها بود
 از جهت آنکه غرض درین باب بیان مصدر و مشتق و بجایه است نبرهان

مبنی و غیر منصرف وجه انحصار آنکه معرب خالی نیست ازینکه یا ساخته شده است
 از چیزی یا ساخته شده است و از چیزی یا هیچ یکی نیست قسم اول مصدر
 و آن اسمی است که ماخذ فعل بود اسی فعل مطلق از مشتق باشد و همین
 قدر کافیست در جامعیت و مانعیت لیکن اشاره کرد بسوی بعضی علامت
 او بر آنجا است معرفت بقوله و در آخر فارسی آن دن آید یا تن چون
 القتل کشتن و الضرب زدن و قسم دوم مشتق اسی لفظی که مصدغ باشد
 از مصدر با حداثت هیاتی و معنی با بقا ماده و معنی آن حاصل آنکه
 مشتق لفظی است که ساخته شده است از مصدر بخوبی که ماده و اصل معنی
 مصدر در و باقی است بیلتی و معنی دیگر بر و افزوده شود ضارب است که ساخته
 شده است از ضرب ساکن العین بوجهی که ماده ضرب که ضا در او آید باشد
 باصل معنی او که زدن است در ضارب موجود است بیلتی که زیادت است
 و کسر است با معنی دیگر که نسبت بسوی فاعل باشد در و حداثت شده است
 ان مشتق مصدغ من المصدر لصوغ الاوانی و الحلی من الضغنه ای مثل
 ساختن ظروف و زیور با از نقره پس هر ظرفی و زیوری که از نقره ساخته است
 در آن ماده نقره که حمادیه باشد با معنی آنکه اصل صفت است باقی است
 بیلتی و صفتی دیگر بر آن افزوده چون برین مراتب اطلاع یافتی پس بدانکه
 تفسیر مشتق بله نظره با اسم با آنکه کلام در اقسام اسم است از جهت تنبیه است
 بر اینکه این تعریف تعریف مطلق مشتق است اسم باشد یا فعل پس
 متداول باشد یکی اسما و افعال و غیر آنرا بقوله قوله در است از

هملات و سایر حروف و بعضی از اسما مثل ضمائر و موصولات و قوله از
 مصدر را خبر از است از نحو تثنیه و جمع و تصغیر و نحو آن و چون ضرورت
 که ماده و معنی مشتق منہ بعینه در مشتق موجود باشد دانسته شود که اشتقاق
 مضارع از ماضی متصور نیست بفقدان مضارع اصل معنی ماضی که دلالت
 بر زمان گذشته باشد و همچنین اشتقاق امر از مضارع متعقل نیست بفقدا
 اضرب ماده تضرع را و این ایضاً و عده است که سابق موعود بود فکند
 و تشکیر بدانکه قوم تفسیر کرده اند اشتقاق را بر ذلفظی از لفظی بوجود مناسبت
 معنی در میان آنها باشد که جمیع حروف اصلی با حفظ ترتیب چون
 ضرب و ضارب و این را اشتقاق صغیر نامند یا بدون ترتیب چون جذا
 و جذا و این اشتقاق کبیر خوانند یا بیشتر که اکثر حروف با اتحاد بعضی
 دیگر در مخرج چون نمنق و نبعق و این را اشتقاق کبیر نام داشته اند و با اعتبار
 این تفسیر مضارع از ماضی و امر از مضارع مشتق است عدول ازین تعریف
 و اخراج آنها را می محققین است و مصنف تبعیت اینها نموده و قسم
 سوم از اقسام ثلثه بیاوردست و آن یکی است که نه مصدر و نه مشتق
 از دست بل ابتدا از خود ساخته شده است و آن جابد بر سه وجه است
 یکی ثلاثی که در سه حرف اصلی باشد دوم رباعی که در چهار حرف
 اصلی باشد و سوم خماسی که در پنج حرف اصلی باشد و هر یک
 ازین اقسام ثلثه دو قسم است یکی مجرد که در سه حرف زائد نبود
 چون فرس مثال ثلاثی مجرد و جعفر مثال رباعی مجرد و فرزدق

مثال خماسی مجرد و دوم مزید که در روز آمد بود چون حمار مثال ثلاثی مزید
 و الف در روز آمدست و قنقره مثال باعی مزید و نون در روز آمدست و
 حزنه پیش مثال خماسی مزید و یاد در روز آمدست و تفصیل آن عنقریب می آید
 انشاء الله تعالی بدانکه چون معلوم است که حروف زیادت ده اند و در پنج
 دانسته شد که زیادت در اسم واقع است توهم آن شد که زیادت صرف ^{لفظ} بهر
 از یک تا ده جائز باشد و چون زیادت در اسم زیاد هر چهار واقع نبود دفع
 کرد آن احتمال را و تصریح این معنی نمود بقوله زیادتی اسم پیش از چهار حرف
 نبود یعنی از یک تا چهار جائز است چون مُقبل مُتقبل و مُستقبل و مُستقبل از زیاد
 بر چهار جائز نیست چون این کلام موهم آن بود که هر گونه اسمی که باشد بر چهار
 حرف زیاد میتوان نمود از آن لازم می آید که ثلاثی ترقی کند تا سبعة و رباعی تا ثمانية
 و خماسی تا تسعة و حال آنکه هیچ کلمه از هفت حرف تجاوز نکند دفع کرد آن بقوله
 و لای تجا و سبعة یعنی زیادتی حروف اگر چه از یک تا چهار ممکن است با وجود
 آن هیچ اسمی از هفت حرف تجاوز نکند پس کلام بقوة آن باشد که در رباع
 چهار حرف و در خماسی سه حرف از زیاد نیاید بدانکه درین باب زیادت تا
 تانیت و الف تانیت و یای نسبت و تصغیر و زیادت تشبیه و جمع و غیر آن
 مقبر نیست پس وارد نشود که مثل مُستنصرات و مُستنصران ثمانية و تسعة
 رسیده پس قوله لای تجا و سبعة است نیاید و نیز وارد نشود که مثل زیدان
 و زیدون و ضربته و ضربه و غیر از قسم مزید بود و چون سابق معلوم شد که معر
 سه قسم است مصدر و مشتق و جامد پس الآن تفصیل میکند هر یکی از آنها

در سه بحث مبحث اول در بیان مصادر بدانکه مصدر فعل ثلاثی مجرد
الکثر برین اوزان آید اغماض کرد از اعداد آنها بجهت آنکه بعضی بر آنند
که سی و سه است و باقی از شواذ و بعضی قابل اندسی و چهار و بعضی بسی پنج
و تفصیل آنها اینست فعل بالفتح و السکون چون فعل بالکسر و السکون
چون فعل بضم و سکون چون شغل و این سه مثال اصل است و فرع
او علی الترتیب نه امثله است سه بزیادت تا فعله چون رحمة فعله چون
نشدة فعله چون کررة و سه بزیادت الف فعلی چون دعوی فعلی چون کررة
فعلی چون بشری و سه بزیادت الف و نون فعلان چون لیان اصله لویان
فعلان چون جزان فعلان چون عفران و اصل دیگر فعل بفتح تحتین چون طلب
و فرع او دو مثال است فعله چون غلبه فعلان چون نزان و اصل دیگر
فعل بالفتح و الکسر چون خندق و فرع او فعله چون سرقه و از اصول است فعل
بالکسر و الفتح چون صغر و فعل بالضم و الفتح چون هدی اصله هدی و این وزن
در غیر ناقص نیاید فعل بالفتح چون ذباب و فعل بالکسر چون صراف و
فعل بالضم چون سوال فرع این سه اخیر سه مثال است بترتیب فعله
چون زهاة فعله چون درایة فعله چون بنایة و فعل بالفتح و الکسر چون
و مبعض فرع او فعلیة چون قطیعة و فعل بضم نشین چون دخول فرع او
فعله چون صهوبة و مفعل بفتح سیم و عین و سکون فا چون مدخل فرع
او مفعلة چون معاة اصله سمیة و مفعل بکسر عین چون سیر فرع او
مفعلة چون مخدة و فعلیة چون کرایة و فعله بفتح چون قیلولة و این

وزن و شافیہ مذکور نیست و حق آنست که او از وسط دات نباشد پس ذکرش
در ضمن ثبوت اوصاف بود و قوله نی آید بر مفعول الخ عطف است بر قوله
اکثر کثیرین وزن مذکور و آید یعنی مصدر فعل ثلاثی مجرد اکثر بر وزن مذکور
آید و می آید بر سبیل شد و وزن مذکور بر وزن مفعول چون مگذ و بی مفعول
چون مگذ و بی و فاعله چون عاقبت و مفعول بفتح و ضم هر دو غیر از پنج کلمه
نیامده و ضو و ظهور و وجود و ولوع و قبول و خا نچه در شروع شافیہ مذکور است
اما محقق گفت از انی و تالیج تصریح نموده که قبول مصدر است که انیش موع
نشده هر ضی مصنف تحقیق رای ثانی است مفعول بضم عین چون مقدرة
فعلوله بفتح فاو ضم عین مشدده چون جیوره فعلوه بفتح فاو عین ضم لام
و تشدید او چون جیره فعله آرا بفتح و السكون مع المد چون رغبار و فعلوله
بفتح فاو عین سکون یا چون کینونه و حاله کینونه و او یا گردید و یا بهلم
یکی را حذف کردند کینونه شد و جز ان نیز آمده چون بکرم و معون بر وزن
مفعول بضم عین ادا و معون ضم و او با قبل رفیه و لیا العتد غالب
تفعال بفتح و السكون چون تجوال و یعیل بالکسر التثنية مع الالمان
المقصود چون ویلی و ادر اطلوه بفتح فاو عین هر دو و ضم لام و سکون
و او چون جیره و ملکوت و فرع او فعلولی بالان مقصوده چون غیر
و تفعال بکسر فاو تشدید عین چون تقطاع و غیر یا چون کبریا منطومه
بنظم یا تو بگویم بنا مصدر یا که چند هست ذهاب و صهوبه و لیسان پ
صراف و داخل زکری خرق صغر بشری به بنیایه و قتر فسق و کدره و حرمان

سوال و تشدید و دعوی در ایتیه و مساعده و دخول و محمده و شکر
 و رحمة و عطف این هدی قطیعه و قتل و زیاده و غلبه بد طلب و میض چو میسر کشته
 نزوان و قبول با جبر و توجیه کاذب و تشدید دست بد چنین بود مگذ و تبه بیاید گیر
 بخوان بدولی چو مستدره مگذ و ب شد یکینونه و خیال دار برای مبالغه بر
 آن و چون متعارف بود که مصدر ثلاثی مجر و سماعی است و حال آنکه در بعضی
 از آنها قیاس جاری بود و قصد کرد که تشبیه نماید بر آنها پس گفت که بنا بر مفعول
 مطر و هست یعنی بنا بر مصدر بر صورت مفعول قیاسی است پس متناول شود
 مفتوح العین و کسور العین هر دو را لیکن مورد خاص است که کسور العین
 از مثال آید مطلقاً چون مورد و موضع و موصوم و نحو آن و مفتوح العین از
 غیر آن چون مشرب و منصرف و مدعی و مورد و این هر دو را مصدر است
 نامند و بنای هر یکی از آنها بر مصدر است که فعلیه للمنه و فعلیه للمی الیه ای چنانچه
 مطر و است بنامی صغیره بر وزن فاعلیه یا الفتح و السکون اگر چه مصدرش
 بر وزن دیگری باشد بتایا بدون تا چون برقی ترفقه و زوید یکبار و زویدین
 و ذکر ذکره یا و کرد یکبار یا و کردن و چنانچه قیاسی است بنا بر فعلیه بالکسر
 و السکون برای حالت یعنی بیان هیت فاعل که در وقت ایجاد فعل مورد
 حاصل شده گو مصدرش بر وزن دیگر باشد بتایا بدون تا چون جلست
 جلسته استم من بنوعی از نشستن بدانکه مصنف درین مقام مذکور است
 اختیار کرده و باین جهت که بناهای مذکور از با تا و بی تا عام گذارند و
 آنکه و باینکه مصدر بلا تا بود و اما برای تشخیص این حاجب پس این هر دو نیز مصدر
 است

که بلا تا بود و اما اگر یا تا باشد صیغه مرفوعه و نوع نفس آن مصدر بود بلا تغییر پس
 بنا بر این مذهب گفته شود در یته درایه و وعدته عدة بانبات الف در رایه
 و بلا عاده و او در عدة و بنا بر مذهب اول در بیته در تیه و وعدته و عدة و وعدته
 الف و عاده و او گفته شود تا آنکه بنا بر فعله تفرار گیرد فلما تعفل چون از بسته
 که اوزان مصادر بسیارند و با بهای فعل ثلاثی مجردش چنانچه می آید
 بود بیان اینکه باب کذا مصدرش بر اوزان کذا و کذا آید لیکن این پیشین از امه
 فن منقول است غیر از نیکه جمال العرب شیخ ابن حاجب قلیلی از ان حکم غلبه وقوع
 ضبط کرده پس آنرا حاصله نقل کنم بدانکه ماضی فعل ثلاثی مجرد سه قسم است
 مفتوح العین مکسور العین منضم العین و مصدر قبسم اول از صنایع و اشباه
 آن بروزن فعاله آید بکسر چون کتب کتابه و کل و کانه و عبر عبارته و ضد
 صنایع در حکم صنایع است چون بطل بطله و از حرکت واضطراب بروزن
 فعلان آید بفتح تین چون نزی نزا و نوا و نضوق خفقاناه از اصوات بروزن
 فعال آید بضم فا چون سرخ صراخ و بجا بجا و اگر زین اجناس نباشد پس اگر
 لازم بود بر فاعول آید بضم تین چون رکع رکوعا و جلس جلسا و قعد قعودا
 و خرج خرجا و دخل دخولا و اگر متعدی بود بر فعل آید بالفتح و السکون چون
 ضرب ضربا و قتل قتلأ و حمل حملا و نحوه و از فرستولست گفته بنا فعل
 بالفتح و السکون نزد اهل حجاز و فاعول بضم تین نزد اهل نجد و مصدر فصل
 مفتوح العین مطلقا قیاسی است بشرطیکه مصدرش بسبع نیامده باشد
 و در قسم ثانی از الوان و غیب و حلی بر فعله آید بضم و سکون چون آدم آدمه

و سیم سمره و شتر شتره و اما در غیر اینها پس از لازم بر فعل آید یعنی چون فرج فرحا
 و از متعدی بر فعل آید بالضم و السكون چون جبل جلا و دو قسم ثالث که غیر لازم
 نبود بر فعاله بالفتح و فعل بالکسر الفتح و الفتح آید چون گرم گرمه و لطف لطافه و
 صفر صفره و کبر کبر الی غیر ذلک بحسب دوام در بیان مشتقات بدانکه مطلق
 مشتق بر اسم مصنف نه قسم است بلکه از فعل و شش از اسم پس لفظ مشتق
 متناول باشد فعل و اسم هر دو را چون غرض برین مقام بیان احوال اسم بود قید
 کرد مشتق را با اسم و نیز لفظ مشتق در اسم تعارف تمام یافته بر تنه که درین عند
 الاطلاق نباشد و بسبب اسم پس او را با اسم قید نمود تا دانسته شود
 اینکه فعل را نیز مشتق خوانند و نیز کلام اگر چه در اقسام اسم بود لیکن احتمال
 دارد که نفس ازین معنی غفلت کرده مشتق را شامل فعل و اسم شمارد و این نظر
 ما سبق که مصنف در تفسیر مشتق فعل و اسم هر دو را یک تفسیر جمع نموده اگر چه
 کلام در اقسام اسم بود احتمال غالب داشت که متعلم بدون غفلت از آن
 معنی مشتق را شامل فعل و اسم شمارد چون شمول خلاف مقصود بود بر ادفع
 آن تخصیص بقید اسم نمود پس گفت که اسم مشتق شش نوع است نوع
 اول اسم فاعل او مشتقی است که دلالت کند بر چیزی که ماخذ بذات او
 قائم است بطریق حدوث و زینه من التلاقی المجر و اذا لم یکن للمبایعة
 فاعل و اما قیاسنا تقول فاعل فاعلان فاعلون فعلة فاعلة فاعلان
 فاعلات و فواعل و وزنه اذا کان للمبایعة فعل بالفتح و الکنح و حذر
 و فعیل که لک نحو علیم و فعول بالفتح و الضم نحو غفور و فعوال بالضم

والتشديد نحو حسان ومفعل بالكسر والسكون نحو مفضل ومفعول مفعيل
 نحو مفضل ومنطبق ومفعيل بالكسر والتشديد نحو شير وفعله بالضم والفتح
 نحو ضحكة ومفعول بالضم والتشديد نحو خبر ونحو ذلك نحو فاروق وطول
 ويزاد التاء لتأكيد المبالغة وفيه إشارة الى ان التاء ليست نفسها
 للمبالغة كما زعموا نحو علامة وفروقة ومجرامة ای بسیار بسیار دانند
 وبسیار بسیار فرق کننده و بسیار بسیار برنده اما بسیار اول مدلول صیغه است
 و بسیار ثانی مدلول تاکید است از بسیار اول بدانکه ظاهر کلام صنف
 مشعرست بر اینکه الحاق تاد صیغه مبالغه بر ای مبالغه نبود و نیز دلالت دارد
 بر اینکه الحاقش در غیر صیغه مبالغه جائز نباشد اما میر سید شریف در صرف
 نمود گفته و گاه باشد که تار از زیاد کنند از برای زیاده تالی مبالغه و مولانا عبد
 علیه الرحمه نص کرده باینکه تاء کافیه بر مبالغه است بلکه او را بر احتمالات و کمر
 ترجیح داده و قسم دوم اسم مفعول مشتقی است که دلالت کند بر چیز یکپاره
 برو واقع است و زنه مننظایا قیاساً مفعول تقول مفعول مفعولان مفعول
 مفعول مفعولتان مفعولات و مفاعیل و وزنه قلبیلا سماعاً فاعول بالفتح
 والضم نحو عور و فعیل بالفتح و الکسر نحو قلیل و فعله بالضم و السكون نحو
 ضحكة و قل ای ندر فعل بفتحتین نحو قبض و فعل بالكسر نحو ذبح و فاعل
 نحو کاتم یقال ستر کاتم ای مکتوم و ما و دافع ای مدفوع و قسم سوم هم بلفظ
 او مشتقی است که دلالت کند بر چیز یکپاره یا خد بذات او قائمست یا برو واقع
 و زیادت بر غیر در هر دو قسم معتبرست پس از اسم فاعل و هم مفعول متباین

یا بدین میزانه افعال للواحد المذکر و فعلی اللیونث و لجمع المذکر افاعل و
 افعالون و المیونث فعل بالاضم و الفتح و فعلیات بالضم و السکون این قسم
 از غیر ثنائی مجرد نیاید و از ثنائی مجرد بجای الوان و عیوب مخصوص است
 و قسم چهارم اسم الة و مشتقی است که واسطه بود پس در فعل از فاعل میزانه
 مفعل بکسر المیم و سکون الفاء و فتح العین المذکر الواحد و مفعلته و مفعل
 لکذاک هما للواحدة المیونث و قیل فاعل بالکسر لواء علی قله جار مرفوع ای الة
 بافتن زره و لجمع مضاعف ای من مفعل و مفعلته و مفاعیل من مفعل
 و فاعل من فاعل هذا ترجمه ما ذکره المصنف فی الحاشیه چون وارد بود که
 اسم الة بر وزن مفعل و مفعلته بضم عین و میم نیز آید چون مدق و نخخل و مدرین
 و مستقط و کلمه و غیر متغییرین حصر نخخل بود و فتح که در آن را بقوله و شد مدق و
 نخخل یعنی مدق بضم میم و دال مجهله و تشدید قاف یعنی آله گوشتن و نخخل
 بضم میم و خارج و سکون نون یعنی آله میختن و مدرین و غیر آن شناخت
 پس قابل تمسک نباشد بلکه شاذ بر سه قسم است یکی آنکه مخالف قیاس و موافق
 استعمال باشد چون قوؤ و غیب که قیاس در وقت جاریه و یا بالعین است دوم
 آنکه مخالف استعمال و موافق قیاس بود مثل قول شاعر شاعر دام او عال
 که او افرید یا که مقتضای استعمال کسی است به سوم آنکه مخالف قیاس
 و استعمال هر دو باشد مثل قول شاعر شاعر استخرج الیربوع من بافتار
 و من حجره بالشیخه البتضع به چه دخول الف و لام بر فعل نه بحسب استعمال
 و نه بحسب قیاس و لهذا این قسم را در دو خوانند و اولین را مقبول میزنند و از ثنائی

که درین فن مذکورست همان دو قسم اولست فا حفظ بدانکه تقریر جواب
 باز تکاب شد و ذینا آنچه گذشت بحسب مشهور بود و بعضی محققین بر آن
 که الفاظ مذکوره موضوع اند برای آله خاص پس وضع و موضوع له آنها
 هر دو خاص باشند و در مشتقات عموم آن معتبرست پس از اسم آله باشد
 و در شرح زنجانی آمده که در آنها کسرتیم و فتح عین نیز جائزست پس بحسب
 قیاس بودند و قسم پنجم اسم ظرف او مشتقیست که دلالت کند برمان فعل
 یا مکان آن و زنه تن یفعل مفتوح العین و یفعل مضمومها و معتل اللام
 مطلقا مفعل بفتح الیم و العین و سکون الفاء نحو سمع و منصرفی و مشتقی
 و مدعی و من یفعل کسور العین و المثال مطلقا مفعل بکسر العین نحو مضرب
 و موعده و میسر فعل من بهنا و ما ذکر سابقا ان الظرف و المصدر متشکلا کلا
 فی الناقص و المثال و الجمع من کل منهما مفاعله لم یذکر المفعله و المفاعیل
 لقله وجودهما فیه و قسم ششم صفت شبیه او مشتقیست که دلالت کند
 بر چیزیکه ماخذ بذات او قائمست بطریق ثبوت او زانها کثیرة کلماتیست
 علی السماع و تفصیلهما هذا فعل بالفتح و السکون نحو صعب فعل بالکسور و السکون
 نحو صفر فعل بالضم و السکون نحو صلب فعل بفتحین نحو حسن فعل بکسرین
 بلز فعل بضمین نحو جب فعل بالکسر و الفتح نحو یریم فعل بالفتح و الکسر نحو خشن
 فعل بالفتح و الضم نحو نهم فعل بالضم و الفتح نحو حطم فعل المعروف نحو خضر
 فاعل بکسر العین نحو کابر فاعل بفتح الفاء و سکون الیاء و کسر العین نحو جید و صلح
 حیو و هو مطرد فی الاجوف فعنه کل ما تری من الاسماء المقتله العین

بتلك الصورة نحو ميت و سید و بین و قد يخفف الاوان بحذف الياء الثانية
 فيقال ميت و سید و من اوزان الصفة فعال بالفتح نحو جبان و فعال بالكسر نحو
هجان فعال بالضم نحو شجاع فعليل المعروف نحو كريم فعال بالفتح و التشديد
 نحو خوار فعال بالضم و التشديد نحو كبار و المحقق ان فعلاً و فعلاً بالفتح و الضم
 مع التشديد من صيغة المبالغة في الصفة و ذكرهما ههنا ليس على ما ينبغي و من
 اوزاننا مفعول بالفتح نحو ذلول و فعللي بالفتح و السكون نحو عطشى و فعللان
 كذلك نحو عريان و فعللان كذلك نحو رحمان و فعللي بالضم و السكون نحو حيلة
 و فعللي بفتحين نحو جيدى و فعللان كذلك نحو حيوان و فعللاً بالفتح و السكون
 مع المد نحو صفراء و فعللاً بالضم و الفتح مع المد نحو عشر او و غير ذلك نحو صبر
 على فعل بفتح الفاء و العين كليهما بحيث سوم در بيان جواد و او چنانچه كذا
 برت شش قسم است ثلاثى مجرد و مزبور باعى مجرد و مزبور و خماسى مجرد و مزبور اما
 اسم ثلاثى مجرد راده وزن ست و قياس مقتضى آن بود كه بر دو آزرده وزن
 مى آمد چراكه فاكلمه خالى نباشد از نيکه فتوح بود يا كسور يا مضموم و عين كلمه
 باين سه احتمال احتمال سكون در اديس حاصل آيد بضر ب سه در چهارد و آزرده احتمال
 ليكن دو احتمال ازان ساقط است يكى ضم فاو كسر عين و ديگرى كسر فاو ضم عين
 و در اول كه بضم وال مهمله و كسر همزه است منقول است از فعلينه با سميت چه
 بحسب اصل ماضى مجهول از ذال يديل دالا تا است پس بر قاعده ما وارد نشود
 و همچنين وارد نشود لفظ حباك ب كسر حاء مهمله و ضم باء موحده كه از داخل است
 توجهش اينكه در حباك دو لغت آمده يكى حباك ب كسر تين از باب ابل ذوم

حبک بضم تین از باب عنق چون متکلم فارا بنا بر لغت اولی بکسر و عین بنا بر
 لغت ثانیه بضمه تلفظ نمود و حبک حاصل مد پس و متفرع و دو لغت اولی
 است نه از اوزان اصلیه پس وزن اصلی غیر از ده نباشد چهار ازان مفتوح
 الفاست یکی ساکن العین چون فلس دوم مفتوح العین چون قوس سوم
 مکسور العین چون کتف چهارم مضموم العین چون عضد و تله ازان مکسور
 الفاست یکی ساکن العین چون جبر دوم مفتوح العین چون عنب سوم
 مکسور العین چون ابل و احتمال ضمیه سا قسط چنانچه معلوم شد و تله مضموم
 الفاست یکی ساکن العین چون فضل دوم مفتوح العین چون صر سوم
 مضموم العین چون عنق و احتمال کسر سا قسط چنانچه دانستی و حاصل
 درین امثله آنست که هر لفظی بر صورت خود باقی باشد و باقتضای داعیه
 رواست نقل بعضه بسوی بعضی پس در کتف ای هر اسمی که مفتوح الف
 و مکسور العین باشد و عین با کسره حلقی نبود جائز است در دو لغت دیگر
 یکی اسکان عین چون کتف از باب فلس و دیگری نقل حرکت عین بغا
 بعد از آنکه حرکتش چون کتف از باب جبر و اسمی که عین کلمه اش حرف
 حلق بود جائز است در سه لغت دیگر و چنانچه مذکور شد سوم کسره فایه بیت
 کسره عین پس در فتح بگوئی فتح از باب فلس و فتح از باب جبر و فتح
 از باب ابل و جائز است در عضد عضد و در ابل ابل بسکون عین فقط
 و در فضل فضل و در عنق عنق اسکان عین در ثانی برای تخفیف و تحریک
 عین در اول برای موافقت ضمیه با قبل و رباعی مجر و رباعی صیغه است

اول فَعْلَلَنْ فَسْتَحْ فَاوَلَامِ اَوَلِ سَكُونِ عَيْنِ چُونِ جَعْفَرِ دَوْمِ فَعْلَلَنْ بَكْسِرِ فَاوَلَامِ اَوَلِ
 و سَكُونِ عَيْنِ چُونِ زَبْرَجِ سَوْمِ فَعْلَلَنْ بَضْمِ فَاوَلَامِ اَوَلِ و سَكُونِ عَيْنِ چُونِ بَرَنْ
 چهارم فَعْلَلْ بَكْسِرِ فَاوَفْتَحْ لَامِ و سَكُونِ عَيْنِ چُونِ دَرْجَمِ بَجْمِ فَعْلَلْ بَكْسِرِ فَاوَفْتَحْ عَيْنِ
 و سَكُونِ لَامِ چُونِ مَطْرَنْدَا مَاهُو الْمَشْهُورِ عِنْدَ الْجُمْهُورِ وَاَمَّا عَلِيٌّ فَرَسِبَ الْاَفْتَحْشَ
 فَمَفْحُ الْعَصْرِ وُقَيْلِ مَحْمَدِ بَجِيمِ وَاخَا عَجْمِ وَاَلِ مَهْلَةٍ وِبَايِ مَوْجِدِ بَرُوزِ
 فَعْلَلْ بَضْمِ فَاوَسَكُونِ عَيْنِ وِفَتْحِ لَامِ نَوْغِي اَنْزَلِخْ كَهْ سَبْرِ وِدْرَا زَيْسِ وِجُمْهُورِ وَا
 بَضْمِ وَاَلِ مِيدَانِ سِزْ بَابِ بَرْتَنْ بُوْدِ لَيْكِنْ حَقِّ اَنْكَلِ اَيْنِ وِزْنِ ثَالِثِ بَاشَدِ
 چِهْ عَرَبِ مِيْگُوِيْنِ زَا لِي عَمْنَهْ عَمْنَهْ دُ بَضْمِ عَيْنِ مَهْلَةٍ وِسَكُونِ نُونِ وِفَتْحِ وَاَلِ
 مَهْلَةٍ يَعْنِي مَرَا زُو جَارَهْ نَيْسِ وَاَلِ دَوْمِ دَرِ وِبَرَايِ الْحَاقِّ سِتِّ شَهَادِ
 نَكَا اَوْ خَامِ بَا وِجُوْدِ قَانُونِ وَاَلِ الْحَاقِّ وِجُوْدِ لِحَقِّ بَشَرِ طَسْتِ شَيْئِ فَعْلَلْ
 لَازِمِ بَاغْتَدِ وِخَمَاسِي مَجْرُوْرٍ اِچْهَارِ صَمِيغَهْ اَسْتِي كِي سَفَرِ جَلِ بَغْتَحْ سَيْنِ
 مَهْلَةٍ وَاوَجِيمِ وِسَكُونِ رَا مَهْلَةٍ دَوْمِ قَا غَمَلِ بَضْمِ قَاوِ وِفَتْحِ وَاَلِ جَمْعِ
 وِسَكُونِ عَيْنِ مَهْلَةٍ وِكَسْرِ سَوْمِ حَجْمِ شِشِ بَغْتَحْ جِيمِ وِسَكُونِ حَا مَهْلَةٍ وِفَتْحِ نِيمِ
 وَاكْسِرِ رَا مَهْلَةٍ وِشَيْنِ بَجْمِ چَهَارَمِ قَطْعِ بَكْسِرِ قَاوِ وِسَكُونِ رَا وِفَتْحِ طَاوِ
 سَكُونِ عَيْنِ مَهْلَةٍ وِبَايِ مَوْجِدِ وَاَيْنِ هَمْ كَهْ نَدَكُوْرَشْدَا اَوْزَانِ مَجْرُوْدِ اَكْتُوْنِ
 شُرُوْعِ مِيْرُوْدِ دَرِ بِيَانِ اَوْزَانِ فَزِيْدِ اَمَّا اَوْزَانِ فَزِيْدِ تَلَاثِي وِرْبَاعِ
 مَحْصُوْرِ نَبْتَنْدِ يَعْنِي لَبِيَا رَنْدِ وِدْرِ حَصْرِ نِيَا دَهْ اَنْدِ سِزْ صَفِيْطِ اَنْهَا وِشُوْرِ بَاشَدِ
 وِفَزِيْدِ خَمَاسِي پَنْجِ اَسْتِ پَسَنْدِ كَرْدَرِ اَمِي كِي عَضْرِ قَوْطِ بَغْتَحْ عَيْنِ وِرَا
 مَهْلَتَيْنِ وِسَكُونِ حَا وِجْمِعِ وَضْمِ فَاوَبُوْا فَاذَنْدَهْ وِطَا رَا مَهْلَةٍ دَوْمِ حَزْرِ بَيْلِ

بضم خا و فتح زاء هجتهین و سکون عین ممله و کسری موحد و ویای زائده سوم
 قرطبه بوس کب قاف و سکون را و فتح طاء هملتین و ضم با می موحد و بواو زائده
 و سین ممله چهارم فب عثری بفتح قاف و با موحد و سکون عین ممله و فتح تاء
 مشتته و را ممله بایف منصوره زائده پنجم حنذر لیس فتح خا و جمه
 و سکون نون و فتح دال و کسر ا هملتین و بیای زائده و سین ممله
 المطلوب الثالث فی اوزان الالباب و فیه فصل و اربعه ابیات
 فصل در بیان معنی ثلاثی و رباعی مزید و محبر و

بدانکه مصدر و فعل همه اقسام و سایر مشتقات بر دو گونه است
 ثلاثی و رباعی و هر یک از آنها دو نوع است یکی مجرد و دوم مزید
 همگی چنانچه قسم باشد قسم اول ثلاثی مجرد قسم دوم ثلاثی مزید چون اکرم بکرم
 اگر آقا قسم سوم رباعی مجرد چون دخرج بدخرج و دحرجا جقسم چهارم رباعی مزید
 چون تدخرج بتدخرج و تدحرجا اما ثلاثی مجرد لفظی است که در وسط حرف
 اصلی بود و حرف زائده نباشد چون بزطاهر این تعریف وارد بود که مثل
 ضارب و مضر و ب و یضرب از اقسام مزید بود عدول کرد از آن بسو
 قول خود که ثلاثی مجرد مصدر بود یا فعل یا مشتق لفظی است که در و یا در
 ماضی اوسته حرف اصلی باشد و بس ای حرف زائده نباشد پس انتقار
 لازم نیاید انگاه دفع کرد آن شبهه مذکوره را از جانب قوم بقول خود و حاشیه
 لیکن مصدر و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع ماضی خود اند یعنی ماضی
 که بر و اطلاق مجرد نمایند بر مشتق و بر مصدرش نیز اطلاق مجرد بود اگر چه

با حرف زائد باشد و مراد از ماضی و عدان مذکر غائب است پس نحو حضرت و
 وضارب از اقسام مجرد بود زیرا که ماضیش یعنی ضرب عدلی از حرف
 زائد است و ثلاثی مزید آنکه در ویاد ماضی او سه حرف اصلی بود با حرف
 زائد پس زیادتی در ذات او لازم خواهد بود چون انصرف ينصرف انصرفاً
 لیکن چون اینقدر متن اول مثل انصرف نبود زیاده کرد این قول ایاست
 که در همه حرف اصلی است باز زیادتی پس انتقاض منفع شود و چون
 از سابق معنی مجرد و مزید دریافت شد و هم بعد از اینکه معنی مطلق رباع
 معلوم شود ممکن است که دانسته شود معنی رباعی مجرد و رباعی مزید فلما
 از ذکر اقسام اغراض و زید به تعریف مطلق رباعی تعرض نمود و گفت
رباعی آنست که در ویاد ماضی او چهار حرف اصلی بود و چون فاعله
 تعمیم از سابق ظاهر است پس تکرار آنکه بدانکه زیادتی فعل بیش از سه حرف
 نبود و لا یتجاوز ثانی یعنی حرفها سیکه در فعل زاید میشوند زیاده بر سه نباشند
 و هیچ فعلی بیش از حرف تجاوز نکند و ازین دانسته شود که در فعل رباعی زیاد
 بر زیاده ازد و حرف جائز نیست و الا تا بهفت ترقی خواهد نمود اما در فعل
 ثلاثی مجرد زیادت از یکتا سه جائز است چون اقبل و تقبل و استقبل
 و زیادتی که در مقام زیادتی اسم غیر معتبر دانسته شده است درین حکم نیز
 غیر معتبر است پس وارد نشود مثل استنصران و یستنصرون چون دانسته شد
 که مصدر و فعل و سایر مشتقات بر چهار گونه است ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید
 و رباعی مجرد و رباعی مزید پس اکنون تفصیل کنم هر یک ازین چهار را

بسوی مفعول بدانکه چون فاعل در محل متفعل فعلی ایجاد نماید نزد اهل عقل امر
 غیر قار پیدا میشود و اورا بمنه مصدر تعبیری نمایند و وجودش در خارج
 نباشد لیکن اورا با هر یکی از فاعل و مفعول نسبتی است که اول بحسب قیام
 و ثانی بحسب وقوع باشد پس باعتبار نسبت آن بسوی فاعل که بحسب قیام
 مصدر معروف نامند و باعتبار نسبت آن مفعول که بحسب وقوع است
 مصدر مجهول خوانند و بر تقدیرم اورا حاصلی است مترتب بر آنها و موجود
 در خارج پس حاصل اول را حاصل مصدر معروف خوانند و اوقا لم بذات فاعل
 و حاصل دوم را حاصل مصدر مجهول نامند و او متعلق بذات مفعول است
 یعنی که صحیح بود در حق او قول فهو مضروب ای زده شده الامر منه
اضرب بز ن النظر مضرک زبان زدن با مکان آن جمعه
 مضارب بدون تنوین الائمة مضرک و مضرته و مضرک و اسط
 زدن و جمعها ای جمع نکات الشانه مضارب مضارب اما مضارب
 جمع مضرک و مضرته است و مضارب جمع مضارب چنانچه سابق گذشت
 فعل التفضیل ضرب و ضربی و جمعها مضارب ضرب ما تضار
 جمع اضرب است و ضرب جمع ضربی و جمع اینها اضربون و ضربیات
 نیز آمده است و همه آنها در بحث مشتق علی التفضیل گذشت لهذا در اینجا
 اختصار کرده آید باب دوم فعل یفعل بفتح عین ماضی و ضم
 عین مضارع نصر یضرب نصر فهو ناصر نصر یضرب و نصر و نصر
 الضروف منصر و الائمة منصر فعل التفضیل الضرب بالجمع

فِعْلٌ يَفْعَلُ بِالْعَيْنِ ماضِي وفتح عين مضارع سَمِعَ يَسْمَعُ سَمْعًا سَمِعَ
سَمْعًا الخ واین هر سه باب را اصول خوانند و جه آن می آید باب

چهارم فِعْلٌ يَفْعَلُ يَفْتَحُ الْعَيْنُ فِيهَا فِتْحٌ وفتح العين فتحا افْتَحَ سَمْعًا الخ باب

پنجم فِعْلٌ يَفْعَلُ بضم العين فِيهَا كَرَمٌ كَرِيمٌ كَرِيمٌ كَرِيمٌ الخ
بدانکه هر یو اب ثلاثی مجرد و لازم و متعدی هر دو آیند مگر این باب که غیر لازم نیاید و اینکند که

بجست مشهور بود و بر سبیل قلت در است تسکین عین کلمه در فعل کسور العين و فعل

مضموم العين مطلقا ای بلا شرط پس بگوئی در سَمِعَ سَمِعَ بسکون سَمِعَ و در کَرَمٌ

کَرَمٌ بسکون را و اما در فِعْلٌ يَفْعَلُ الْعَيْنُ وفتحه عینش حروف حلق بود

چون شَهْدٌ و نَعْمٌ و نِسٌّ جائزست سه وجه دیگری اسکان عین چون شَهْدٌ و نَعْمٌ

و نِسٌّ و در کَرَمٌ فایته بیت کسور عین چون شَهْدٌ و نَعْمٌ و نِسٌّ و سوم کسفا

باسکون عین چون شَهْدٌ و نَعْمٌ و نِسٌّ همین استعمال غالبست

باب ششم فِعْلٌ يَفْعَلُ بِكسرهما حسب مصدرش فِعْلَانٌ و فِعْلَانٌ

بضم فاء و کسر آن باسکون عین آید چون مَسْبَانَا و حَسْبَانَا و نیز آمده بالفتح و اسکون

و همه آنها یعنی شمر دن و پند شستن باشند بر سبیل اشتراک امرش احسب

و ظرفش محسب آید بکسر عین تتبع مضارع اما مضارعش و فتحة عین مستعمل

شود که کافی قوله تعالی اَيْحَسِبُ اَنْ يَكُنَّ اَخْلَاقُهُمْ ضَرْبًا مِمَّا يَخْتَلَفُ فِيهَا

العين باشد و چون وارد بود که حصر ابواب ثلاثی مجرد درین شش باب باطل

چهار فِعْلٌ يَفْعَلُ كسور عین ماضی و ضم عین مضارع چون فِعْلٌ يَفْعَلُ نَعْمٌ نَعْمٌ و
فِعْلٌ يَفْعَلُ بضم عین ماضی و فتح عین مضارع چون كَادَ يَكُوْدُ كَادًا كَادًا

بضم و او و یک و بفتح و او بوده نیز مستعمل است جواب داد از اول بقوله اما فضل
 بفضله از متداخل است یعنی در وقت آمدن یکی فضل بفضله بکسر عین ماضی
 و ففتح عین مضارع از باب سماع یسمع و دیگری فضل بفضله بفتح عین ماضی و
 ضم عین مضارع از باب نصر نصح پس متکلم از آن تغفلت کرده ماضی از اول
 و مضارع از ثانوی گرفته است حال نمود برین تقدیر او باب علی حدیث نباشد بلکه فرغ
 اولین است و همین جواب بعینه در نعم نعم چهارست فترت بر او از ثانوی بقوله و
 کاف یکا و از سماع یسمع منشای این جواب منع است یعنی سلامت نداریم که کاد
 یکا و از باب مضموم العین ماضی و مفتوح العین مضارع است تا که غل و انحصار
 لازم آید بلکه از باب سماع یسمع است و لهذا کاف یکا فاید غالباً و ضممه
 کاف یعنی کون نشاء بودای نادرست پس اگر مضموم العین ماضی بود
 و شک نیست در نیکه و اولیست پس باید که ضممه واجب بودی و کس کاف جائز
 نبود چه قوم لازم گرفته اند که در اجوف بعد حذف عین ماضی فارا بحر کتی که
 بیان باب بودی بیان مخذوف حرکت میسرند چون خفت و قلت و هر چه
 در هر دو دلالت یافته شود واجب میگردد چون قلت و هبت و هر چه
 در هر دو هیچ یک مستحق نیست جائز ندارند چون بعت بالضم و قلت بالكسر
 و تجویز است بفتح بافقدان هر دو دلالت که اجوف یانی از باب سماع است
 بمشابهت او است با حرف و لهذا غالبش بسکون عین آید چون برین مرتبه
 اطلاع یافتی پس کس کاف برین تقدیر بیان هیچ یک نباشد و ضممه هر دو دلالت
 موجود است پس اول متمنع بود و ثانوی واجب و عدول از امر واجب بسکون

امر منفع نزد اهل عقل احتمال ندارد پس ضروری باشد که او مکسور العین بود تا نیکی
 که فرموده و نهی بهر سهو آن بیان نباشد و کسانیکه او را مضموم العین گمان برده
 اند خطا کرده اند و منشای آن شاید ضمه کاف باشد که در بعضی استعمال است
 بیان مخذوف است بدانکه هکلی ابواب ثلاثی مجرد و متشاکر اند درینکه مجهول
 شان بر یک وزن آید از ماضی فعل و از مضارع یفعل و درینکه اسم مفعول این مفعول
 و اسم فاعل بر فاعل آید و درینکه اسم آله مفعول و اسم تفضیل بر فاعل آید اما اسم
 ظرف باین شاید نیست بل باختلاف باب مختلف میشود و لهذا او را استفرد
 آورده و گفته اسم ظرف از یفعل مکرر العین و مثال مطلقا مفعول آید بکسر
 چون غریب و موعده و میسر و موعول و غیر آن و از یفعل مفتوح العین یفعل
 مضمومها و ناقص مطلقا و مضاعف مطلقا مفتوح العین بود چون
 مستمع و منسفر و مدعی و مقصر بدانکه هر جا مثال ناقص یا مثال مضاعف معارض
 شوند ناقص مضاعف را ترجیح دهند پس مقتضای آنها را رعایت کرده شود
 بگوئی موقی و مود و یفتح العین میمالا بالکسر فتحین در تود و بفار فته چون ندکوا
 سابقین وارد بود که مثل تسجد و غیر آن معدودی است از اسم ظرف از یفعل مضموم
 العین اند و مفتوح العین میشوند بل بکسر عین می آیند رفع کرد آن را بقوله
 چند می از بیضر بناز آمده است تسجد مثبت یقرب بشرق
 حجر منسک مرفق مستقیم منسک منسک و درینهم فتح نیز جاریست
 پس بحسب قیاس بود و معددی می از ثلاثی مجرد و مطلقا مفتوح العین آید
 مگر اگر مثال و اومی باشد یا ای مکسور العین مضارع بود یا مفتوح آن مضموم

ان نحو اَعِدُّ وَايَضَعُ وَايَسِّرُ وَايَسِّرُ كَمَا فِي الْمَوْضِعِ وَتَمَّسِكُ بِأَلَمَّةٍ
 ظاهر کلام مصنف مشعرست برینکه صدر از لفظ مکسور العين نیز مفتوح آید و فتنکه
 مثال نباشد و از شایسته نیز چنین مستفاد میشود اما میرسد شریف و زالیف خود
 نص کرده که صدر از لفظ مکسور العين کبیره عین آید مجتهد و وم در بیان
 رباعی خبر دهد که رباعی مجرور ایکیا بست و مصدرش فعله آید غالباً
 قیاساً بفتح فاء و سکون عین و فتح لام چون بفتحة و ماغی فعل آید سیلتا
 بلا تفاوت چون بفتحة و مضارع بفتحة از زیادت حرف مضارع و کما قبل
 آخر چون بفتحة و برین قیاس بود بنای مضارع در همگی ابواب ثلاثی در رباعی
 مطلقاً تا سه باب تفعّل و تفاعل و تفعّل که ماقبل آخر در اینجا مفتوح بود
 بفتحة مصدرست بمعنی بفتح فاعل اسم فاعل بفتحة و بنایش از مضارع
 معروفست زیادت میم مضمومه بجای حرف استقبال و فتنه در برین تینا
 بود بنای و می در همگی ابواب ثلاثی و رباعی لیکن ماقبل آخر هر جا که مفتوح بود
 مکسور نباشد چون تفتّل و تفاعل که تدرک تیدرج مستخرج و ماضی مجهول
 این باب بر فعلل بضم متحرک اول و کما قبل آخر چون بفتحة و برین قیاسست
 جمیع ابواب ثلاثی و رباعی مطلقاً و مضارع مجهول بر فعلل بفتح ماقبل آخر
 چون بفتحة و برین قیاس بود همه ابواب بواقی لیکن حرف استقبال هر جا مفتوح
 بود مضموم نباشد چون تفتّل و تیدرج و نحو آن و اسم نفعول فعلل نباشد
 میم مضموم بجای حرف استقبال از مضارع مجهول چون بفتحة و برین قیاسست
 همگی ابواب بواقی الا امر منه بفتحة و بنایش از مضارع معروفست بفتحة

حرف استقبال و اسکان آخر و برین قیاس است همگی ابواب بواقی اما هر جا که
 ما بعد حرف استقبال ساکن باشد همزه وصل مکسور در آید و الطرف منته
 مبغضه و جمعه مبغضات بصیغه اسم مفعول بعینه و برین قیاس است همگی
 ابواب بواقی مگر اینکه جمعش از هیچک بواو و نون نیاید بخلاف اسم مفعول
 و اعلم ان هذا الباب منجی مصدره فعلته غالباً كما ذكره وقد يجرى فعلاً بالفتح
 و السكون نحو زلزالاً و سوا ساء و هو غالب في المضاعف و يجرى فعلاً
 بالكسر نحو خرج و خرجاً و فعلاً بالضم نحو برهن برهاناً و فعلاً بفتح الفاء
 و اللام و سکون العين مع الالف المقصورة نحو قف قفراً و قفلاً و
 بضم الفاء و اللام و سکون العين مع الالف المدودة نحو قف قفراً و قفلاً
 و قد جاء بالقصر أيضاً نحو قف قفراً و مصدر رباعي مطلقاً و ثلاثی مزید
 بر وزن خاص حاصل آید بر وزن اسم مفعول و می نیز آید پس مبغضه یعنی برکشته
 شده و بر یکجختن و جای آن و مکان آن متعلق همیشه و ببحث سوم در بیان
 رباعی مزید بدانکه مناسب بود که ثلاثی مزید را بر رباعی مزید مقدم مینمودند
 اما چون بعضی از ثلاثی مزید ملحق بر رباعی مزید بود و وجود ملحق به تحقیقاً و اعتقاداً
 بر ملحق مقدم باشد لازم آمد تقدیم رباعی مزید بر ثلاثی مزید پس اورا مقدم
 آورده و گفته رباعی مزید را سه باب است یکی بدون همزه وصل و
 دو با همزه وصل باب اول تفعّل بفتح تا و فا و سکون عین و ضم لام
 اول تصریفه تسربل تسربلاً و تسربل تسربلاً و تسربل تسربلاً و تسربل تسربلاً
 تسربل باضی این باب بصیغه مبغضه است زیرا است تا بدانکه اسمی نامرغوب و ناخوش

تثنائی مجرد می آید بر وزن اسم مفعول وی و رواست در آخر مصدر
 رباعی و تثنائی که مجرد از تاست زیادتی تا مره ایضی بنای صیغه مره در
 تثنائت مزید و رباعی مطلقا زیادت تا بدو بیشتر طیکه مصدر نشان ذات تابنا
 چون تَسْرِبْلُ تَسْرِبْلَةٌ پیر این پوشید پیر این پوشیدن یکبار اما اگر مصدر ذات
 تابناست برابرست که تاز اند باشد چون مقابله یا عوض چون اقامت پس صیغه
 مره نفس آن مصدر باشد بلا تغییر چون قابلیت مقابله و اقامت بدانکه
 اکتفا بذکر تالی مره و سکوت از تالی حالت مبنی بر اختلاف مذہب است
 بعضی بر اند که تالی حالت در غیر تثنائی مجرد نیامده و این مذہب ابن مالک است
 و حق عدم اختصاص است و رای نینج موافق آن باب دوم افعلال
 بدانکه هر مصدر یک در و همزه وصل است الفی قبل از لام در و البتہ خواهد بود
 و ما قبل آن الف غیر فتحه نباشد لیکن ما قبل آن فتحه گاه حرکت بود گاه سکون
 اگر حرکت بود غیر کسرت نباشد و اگر سکون بود ما قبلش مکسور خواهد بود و همزه
 وصل مکسور است و ما یلیش ساکن چون الفعال و افعال و افعلال و افعال و افعلال و افعلال
 و افعلال و افعیعال و افعوال و افعنلال و نحو آن پس دانسته شد ضابطه
 سایر مشتقات متصرفات و مصادر تثنائی مزید و رباعی مجرد و مزید باسرها
 غیر ماضی معروف چون برکماضی معروف ضابطه جامع مقرر نموده هر یک
 بانفراده بموضع او بیان کنم انشاء الله تعالی اما همزه و ما یلیش چون برقیاس
 مصدر است تعرض او نکنم صرف باب افعنلال برین نحو بود احر نخم کحیر نخم
 احر نجا ماحر نخم احر نخم کحیر نخم احر نجا ماحر نخم احر نخم کحیر نخم احر نجا ماحر نخم احر نخم کحیر نخم

بروزن افعلل بفتح عین لام و سکون نون آید و درود و حرف زائد است
 هززه و نون با سجع مفعلا لام سکون لام اول از سه لام بگفتاد غام ماضی
 افعلل یا د غام لام ثانی در ثالث آید و اصلش افعلل بوده بفتح عین و سکون
 لام اول و فتح لام ثانی پس فحمت لام ثانی را بلام اول دادند و ثانی در ثانی
 مدغم شد افعلل حاصل آمد و برین قیاس است اقشع^۱ اقشع^۲ اقشع^۳ اقشع^۴ اقشع^۵ اقشع^۶ اقشع^۷ اقشع^۸
 مقشع^۹ اقشع^{۱۰} اقشع^{۱۱} اقشع^{۱۲} اقشع^{۱۳} اقشع^{۱۴} اقشع^{۱۵} اقشع^{۱۶} اقشع^{۱۷} اقشع^{۱۸} اقشع^{۱۹} اقشع^{۲۰}
 و برین قیاس بود مدغمی امر بلام در هر لفظی که ساکن الاخر بود بگوئی
 لم اقشع^{۲۱} لم اقشع^{۲۲} لم اقشع^{۲۳} لم اقشع^{۲۴} لم اقشع^{۲۵} لم اقشع^{۲۶} لم اقشع^{۲۷} لم اقشع^{۲۸} لم اقشع^{۲۹} لم اقشع^{۳۰}
 لم اقشع^{۳۱} لم اقشع^{۳۲} لم اقشع^{۳۳} لم اقشع^{۳۴} لم اقشع^{۳۵} لم اقشع^{۳۶} لم اقشع^{۳۷} لم اقشع^{۳۸} لم اقشع^{۳۹} لم اقشع^{۴۰}
 و لیقشع برین نهج بود و این حکم مقصور درین باب نیست بل حال جمیع
 ابواب مضاعف حقیقه باشد یا حکما چون مدو^{۴۱} و فو^{۴۲} و احمر^{۴۳} و احمر^{۴۴} و احمر^{۴۵} و احمر^{۴۶}
 نهج است پس برین مذکور قیاس کن اما در مضموم العین مضارع غنمه نیز
 جاریست و اعلم ان المصدر من هذا الباب بحی علی ما ذکرنا لبا قیاسا
 و علی اقله جار مصدره فعللیه بضم فا و فتح عین و سکون لام اول
 و کسر لام ثانی و سکون یا تحتانیه چون قشع^{۴۷} قشع^{۴۸} قشع^{۴۹} قشع^{۵۰} قشع^{۵۱} قشع^{۵۲} قشع^{۵۳} قشع^{۵۴} قشع^{۵۵} قشع^{۵۶} قشع^{۵۷} قشع^{۵۸} قشع^{۵۹} قشع^{۶۰}
 هززه و یکی از دو لام اخیر زائد است بحث چهارم در بیان ثلاثی مزید تکلا
 مزید برد و گونه ست یکی ملحق یعنی آنکه جمیع متصرفات در حرکات و سکونات
 و عدد حروف با رباعی برابر باشد و دیگری مطلق ای فر و گذشته از
 الحاق یعنی آنکه چنان نباشد اما آنکه مطلق است دو قسم است یکی آنکه

در ویاد ماضی او همزه وصل بود چون افتعل و یفتعل دوم آنکه درو
 یاد ماضی او همزه وصل نبود چون فعل یفعل قسم اول مهنت باب است
 باب اول افتعال هوزونه اجتنب مجتنب اجتنابا مجتنب
 اجتنب مجتنب مجتنب اجتنب ماضی این باب بفتح تا و عین
 آید و در و و حرف زائد است همزه و تا باب و دوم استفعال استنصر
 استنصر استنصار افو استنصر استنصر استنصر استنصر ماضی
 این باب بفتح تا و عین و سکون فا آید و در و سه حرف زائد است باب
 سوم انفعال انظر انظر انظر انظر انظر انظر انظر انظر
 ماضی این باب بفتح فا و عین آید و در و و حرف زائد است الف و
 نون بدانکه گاه باشد که فعل لازمی را استعزی نمایند لیکن یکی ازین
 پنج طریق یکی نقل به باب انفعال چون ذهب زید و آذ مهبتة دوم نقل
 به باب تفعیل چون فرح زید و فرحة سوم نقل به باب استفعال چون
 خرج زید و استخراج چهارم نقل به باب مفاعله چون سار زید و سائر
 و این هر چهار طریق مخصوصن ثلاثی مجرد است پنجم زیادت با جار هر قدر
 و این طریق شامل است ثلاثی و رباعی مجرد و مزید همه را بلکونی جلکس زید
 و جلکست زید و انظر السماء و انظر الله بالسماء و سئل زید و سئل
 زید و تخرج البحر و تخرجت بالبحر و انظر الضابطه و بنای مجهول از انفعال
 لوازم مبنی برین ضابطه بود فا حفظه باب چهارم افعال اعلاوط
 يعلاوط اعلاوط اعلاوط يعلاوط اعلاوط ماضی این باب

بفتح عین و تشدید واو مفتوح آید و در سه حرف زائد است همزه و واو
 مشدده که عبارت از دو حرف است باب چشم افعیال اخشوشن نخشوشن
اخشیشنا نخشوشن اخشوشن نخشوشن مخشوشن نخشوشن اخشوشن نخشوشن
 این باب بفتح هر دو عین و سکون واو آید و در سه حرف زاید است همزه و واو
 و یکی از دو عین اما واو در مصدر بسکون خودش و کس قبل بیاید بیل یافت
 باب نخشتم افعیلال به تخفیف لام ماضی بشل فعل لام مشدده آید و اصلش
 افعل فل بوده بفتح عین و لام هر دو بدلیل ارفعوی ارفعوی بسبب اجتماع
 متجانسین لام اول را ساکن کرده در دوم او غام کردند افعال حاصل آید و
احمر یحمر احمر را احمر احمر یحمر یحمر احمر احمر احمر را احمر احمر احمر را
 همزه و یکی از دو لام باب مضتم افعیلال او هام بید هام او همیاما مد هام
 او هموم بید هام مد هام او هام او هام او هام در ماضی این باب سه حرف
 زائد است همزه و الف و یکی از دو لام اصلش افعال بود لام اول را ساکن
 کرده در دوم او غام نمودند افعال حاصل آمد هر چند برین تقدیر اجتماع
 ساکنین لازم می آید اما چون علی حده بودند خوف نگردد و سایر متصرفات
 و گیز بحسب قانون سابق است غیر از نیکه الف در ماضی مجهول بسبب ضمیه
 ما قبل بو او ابدال یافته چون و فاعل و تفاعل چنانچه بدانی و اسم فاعل
 و مفعول ازین باب و از باب افعیلال بسبب او غام متشکل آیند اما
 بحسب اصل متمایز اند پس اسم فاعل کبیره لام اول است و اسم مفعول
 بفتح آن اما آنکه در ماضی او همزه نبود بد آنکه مقبلان همزه وصلن را ما

لازم دارد فقدان او را در مضارع و مصدر نیز لهذا درین قسم ذکر ما مضی
 الکتفا نموده و الاستغناء ای مقابله آن بود که میگفت اما آنکه در ویاد ما مضی
 او همزه وصل نبود پنج باب است باب اول افعال بکسره همزه و سکون
 فالتصریفه الکریم یکریم الکریم الکریم الکریم الکریم الکریم ما مضی این باب
 بفتح همزه و عین و سکون فآید و در و همزه زائده است فقط به آنکه مراد
 از همزه که در دو قسم ثلاثی فریز و خود او عدد ما معتبر است همزه وصل است
 که در درج ساقط میشود و همزه این باب قطعی است ای منقطع از قابل
 خود که در درج باقی ماند و حذفش از یکم خلاف قیاس است و بحسب قیاس
 بنامی یکم یکم باید اثبات همزه لیکن همزه را افکنند تا لازم نباشد
 اجتماع دو همزه بل سه همزه بتقدیر استقها هم در الکریم مضارع خلاصه آنکه
 حذف همزه از یکم مقتضای سبک حذف او را از الکریم و اثبات همزه در آن
 مقتضی است اثبات او را درین و چون اثبات موجب اجتماع همزین و
 همزات در الکریم بود نحو الکریم و الکریمه و آن مستثقل است پس اختیار کرده
 حذف را تا این ثقل لازم نیاید و بدانکه صاحب بدنه الصرف و اکثر
 از مؤلفین متأخرین بر آنند که الکریم در اصل الکریم بود حذف کردند همزه بنام
 را بخلاف قیاس بعد از آن حمل کردند اخوات او را بر او اما چون برین تقدیر
 حمل نشاؤب بر شاؤ لازم می آمد مصنف درج ازان تقریر عدول نمود و حذف
 همزه یکم را ابتدا شمرده بهر کیفیت بنا الکریم صیغه اول از آنکه همزه بست
 لهذا همزه اش منقطع آید باب دوم تفعیل الکریم یکریم الکریم

کرم کرم کرم کرم ماضی این باب بفتح عین مشد و آید و یکی از آنها
 زائد است و بجای مصدره علی تفعیل قیاساً و علی تفعلة غالباً و
 بخلاف التفعیل فان التفعیل شاذ فی الناقص و هی قیاسیه نحو تقویتہ و تعزیرہ
 الا ان صاحب الشانویه زعم انه فرع التفعیل حيث قال والترمو الخ و
 والتعویض فی نحو تعزیرہ انتهى و بسبیل ندرت مصدر این باب بر وزن
 فعال آید بالکسر و التخصیف نحو کذب کذاباً و فعال آید بفتح و التخصیف
 نحو سلمت سلاماً و کلمت کلاماً و بعضی انکار کرده اند و گفته اند که سلام و کلام
 اسم تسلیم و تکلیم است لهذا صاحب شانویه از ان سکوت کرده و بر وزن
 فعال آید بالکسر و بالتشدید نحو قوله تعالی و کذبوا بآیاتنا کذاباً و لفعال
 آید بفتح تا و سکون فا نحو تذکار و تکرار و غیر آن و تفعال بکسر تا و ر
 که بر و غیر از تبیان و تلقا و نیاید و باب سوم تفعیل متقبل تقبل
 متقبل تقبل تقبل تقبل ماضی این باب بفتح تا و فاء عین مشد
 آید و در دو حرف زائد است تا و یکس از دو عین و مصدرش تفعیل
 بضم عین آید قیاساً و جاء علی قائم تفعال بکسر تا و فاء و تشدید عین نحو تلاق
 باب چهارم تفاعل تقابل تقابل تقابل متقابل تقابل تفعیل متقابل
 متقابل تقابل ماضی این باب بفتح تا و عین آید و در دو حرف تا و
 الف زاید است و مصدرش تفاعل آید بضم عین قیاساً و گاه بفتح و کسر
 آید و همچنین ماضیش و ماضی تفعیل بسبیل ندرت بریادت و تا و اول
 کلمه آید و برین اشارت کرد بقوله تنقطع و تشابهت به تشدید

شین که در اصل تشابهست بدو تا بود پس تایی دوم را بسبب اتحاد صفت
 او بشین باشین بدل کردند و شین در شین مدغم شد و تفاوت و تفاوت
 بفتح و کسر و او در مصدر تفاعل شازست و لغت انصیح است بضم و او چون
 در آیتنای مضارع تفاعل و تفعیل و تفاعل و تاجمع شوند پس است
 حذف یکی از تایی مضارع و تایی ماضی در معروف برای تخفیف لغت
 اجتماع متجانسین قال الله تعالی تنزل الملائکة والروح وقال تزاو عن
 که فم بحذف یک تا و اما در ممول حذف هیچ یک جائز نیست چه بتقدیر
 حذف اول معروف هر یکی مقتبس میشود باجمول آنها و بتقدیر حذف ثان
 مضارع تفعیل مشتبه شود با مضارع تفعیل و تفاعل با مفاعله و تفعیل
 با فعله پس ضرورتاً اند که هر دو تا سلا مت مانند نیز اجتماع متجانسین
 در اول کلمه عطفه موجب نبود و تحقیق را و این هر سبب از ابواب دیگر
 چنانچه بجواز حذف تا مخصوص اند متنازاند در یک ماقبل آخر در مضارع
 نشان مفتوح باشد بخلاف سایر ابواب که ماقبل آخر در مضارع آنها کسره
 باشد باب نجم مفاعله قائل یقاتل مقاتله مقاتل قاتل یقاتل
 مقاتل قائل ماضی این باب بفتح عین آید و در الف زائدست فقط
 و مصدرش بر مفاعله بضم نیم و فتح عین آید قیاساً و اجزاء فعال الکر
 و التخفیف نحو قتال گاه بالحاق تا آید نحو اجابة و فجارة و فعیال نیز
 آمده نحو قیتال و این وزن مخصوص بلغت بمن است و بسبب ندرت
 فعال بکفار و تشدید عین آمده چون ماری یاری مراد بدانکه سوا می آید

حجاز علامت مضارع غیر یای تختانیه را کسر خوانند اگر یکی ازین دو
 شرط یافته شود یا اینکه عین با ضمیمش ماسور بود خواه مضارع مکسور العین
 باشد چون احسب تحسب نحسب خواه مفتوح العین چون اعلم تعلم لغلم
 یا اینکه اولش ای اول آن ماضی یکی ازین دو حرف بود همزه وصل چون
 تنصرف انصرف نینصرف یا نای زائده مطرده باشد ای تا نیکه زیاد
 مطر دست در سایر متصرفات و آن منحصرست بسه باب تفعّل و تفاعل
 و تفعّل مگویی تنصرف انصرف تنصرف و تنقابل انقابل تنقابل و تنحرج
 انحرج نتحرج و علی هذا القیاس لیکن درین ابواب کسریا جا ندرند و
 اما در مضارع ابی و و جل پیرانیز مکسور خوانند پس میگویند پیشی پیشی
 ای پیشی و یجیل یجیل یجیل بدانکه مراد از و جل بحسب رای مصنف فعل
 که مکسور العین ماضی بود از مثال او می لازم اما بحسب تصریح بعضی محققین
 این حکم شاملست و او می و یائی هر دو را مگویی رئیس ثنن ایس ثنن چنانچه
 یجیل و نزد اهل حجاز این حروف طلقا مفتوح باشند مگر در چهار باب اقل
 و فعل و فاعل و فعلک که مضموم بودند و ابراق یبراق بفتح همزه و ضم حرف
 استقبال صیغه افعالست که در اصل اراق یراق بوده است بعد آن
 با و روی بجلالت قیاس زائده شد و استطاع لیستطیع بکسر همزه و فتح حرف
 استقبال صیغه استفعالست که در اصل استطاع لیستطیع بود پس تا بر خلاف
 قیاس ساقط شده صیغه افعال پس حکم منتقض نشود اما ملحوظ
 بر دو قسمست ملحوظ بر باعی مجرد و ملحوظ بر پیدای بر باعی مزیم

اول هفت بابست باب اول فعلله جلت بحایب جلبنه
 مجلب جلب مجلب جلبت زیادت بای مکر باب سوم
 فیغلیه خعیل خعیله خعیل خعیل خعیل خعیل زیادت یا
 فاباب سوم فوعلله جورب جورب جورب جورب جورب
 مجورب جورب زیادت واو بعد فاباب چهارم فعلله فلنس فلنس
 فلنسه فلنسه فلنسه فلنسه فلنسه فلنسه زیادت نون بعد عین باب
 پنجم فیغلیه شریف شریف شریف شریف شریف شریف زیادت
 شریف زیادت یا بعد عین باب ششم فعوله بهور بهور بهور بهور
 بهور بهور زیادت واو بعد عین باب هفتم فعلاة
 فلسی تقاسی قاساة مقاس قاسی مقلسی مقلسی قلسی زیادت
 یا بعد لام و اصل مصدر قلینة و وصل ماضی قاسی بیا بوده پس با سبب
 تحریک خود بعد فتح بالفت ابه الیا فنة و همچنین فعلاة در اصل فعلینة بود
 یا الفت شد فعلاة حاصل آمد بر متفطن لازم است که تفحص نماید از نیکه حکم
 بالحاق قلسی قبل اعلال است یا بعد اعلال اگر قبل اعلال است تصحیح و
 بود چه سایر ملحقات بقرض محافظت وزن از اعمال قانون محفوظ باشد
 نحو جلبی و تجلب و شریف و شریف و بهور و تجور و اگر بعد اعلال است
 پس ملحق بر وزن ملحق بر نبود و سوافقت وزن حقیقت الحاق باشد
 و ممکن است جواب آن باختیار شوق اول تقریرش اینکه حکم بالحاق
 قبل اعلال است و تصحیح واجب نیست چرا که تصحیح وقتی واجب بود

که طبیعت اصل از قبول آن قانون اباناید و در مستنازع فیہ این معنی متحقق
نمیست چه طبیعت فعلل ابانمیکند ازینکه لام کلامش اگر حرف علت بود بالان
بدل باید بلکه واقع است نحو قوی فلکذا اقلسی بخلاف نحو جلبب و تجلبب
که قانونش مصفتی است که اصل از قبول او آبی است چرا که هیچ رباعی
با و غام لام در ثانی نیاید پس تصحیح واجب بود و قیاس بر نحو شریف و انوات او
قیاس مع الفارق است چه قانونی که در شریف و انوات او موجود است متعلق
بواو ویابی است که عین کلمه باشد و او ویاد مستنازع فیہ اندست از عین
کلمه و اگر بگوئی که او ویایشن بمنزله عین کلمه است میگویم که قانون مذکور
مشروط است باینکه کلمه ملحق بر باعی باشد و نحو شریف ملحق است پس اعلان
را وجه نبود و باینقدر که مذکور شد تحلیل شود اکثر عقداقی که وارد این مقام منقسم
الحل بود اما ملحق بر باعی مزید بود و نوع است یکی ملحق به شریف و محقق
باخر پنجم نوع اول مفید است باب اول لفعلل تجلبب تجلبب
تجلببا متجلبب تجلبب تجلبب تجلبب تجلبب باب دوم
تفعلل تخفیل تخفیل تخفیل تخفیل تخفیل تخفیل تخفیل تخفیل
باب سوم تفعلل تجوب تجوب تجوبا تجوبا تجوب تجوبا
تجوب باب چهارم تفعلل تقلنس تقلنس تقلنسا تقلنسا
تقلنس تقلنس تقلنس تقلنس تقلنس تقلنس تقلنس تقلنس
تشریفا تشریف تشریف تشریف تشریف تشریف تشریف
باب ششم تفعول تسول تسول تسول تسول تسول تسول

مفسر اول تسرول باب هفتم تفعل کسر اللام مع التنوين واصلش
 تفعل بضم لام ویای نون پس ضم لام را برای موافقت یا یکسر بدل کرد
 بر قیاس تنویر امی تفعلی شد ضم بعد کسر ثقیل بود ساکن کردند بر قیاس
 و اعراب و اعراب پس با اجتماع ساکنین بنیتا و تفعل حاصل آمد و بر قیاس کن
 حال تقلس اگر در اصل تقلسی بود و پس با ساقط شد اما در حال نخل لام بل در
 حال نسبت سلامت ماند بگوئی احسنه لتقلسی تقلسی تقلسی تقلسیا
 متقلس تقلسی تقلسی متقلسی تقلس در ماضی هر یک ازین ابوابی است
 زائد است اما چون رجوع بسو ابواب سابق تعیین زیادت آنها ظاهر بود
 بر تنبیه هر یکی ابرام زرفت ففکر و چون باب تفعل و تفعلت حصر مختل
 بود جواب داد از وی بقوله اما باب تفعل زیادت میم بود بعد تا چون
 تمندل و تمسکن و تمدع تفعلت زیادت تا بعد لام چون تعفرت
 شاذ اند و غریب ای مخالف قیاس و قلیل الوجود اند پس از پایه اعتبار
 ساقط باشند بدانکه صاحب شافیه باب تفعل را از ملحقات شمرد و هیچ
 بر نیست که از ملحقات نباشد چه عمده در الحاق آنست که زیادت در بطریق
 بنظر الحاق باشد زیادت میم و تمسکن و تمدع و تمندل باین نظر نیست
 بل تنویر اصل است پس حکم بالحاق در آنها با فقدان این شرط مخالف قیاس
 بود و مصنف شرح تبعیت وی نموده حکم بشد و ذکر کرده و اما باب تفعلت را چون
 هیچک از لغات اعتبار نکرده و نیز بغایت ندرت است حکم بغیرت و
 نموده پس در استثنای خود که قوله شاذ اند و غریب بطریق لغت و نشر مرتب است

از باب تمفعّل و تفعلت فتامل و ملحق باحر بحم دو باب است و در
هر یک از آنها سه حرف زائده است باب اول افعلا ال قعشس
اقعشسا تمفعشس قعشس مقعشس قعشس و حروف اصول و
قعس است باب دوم افعلا و هم مثل افعلا یی یا بود و پس یا طرف خود
بعد الف زائده است همزه شد بر قیاس رد او موز و نه منقے یسلفقے
اسلفقا سلفق اسلفقی یسلفقے مسلفقے اسلفق اصل ماضی اسلفقی
بیابود و پس یا بر قیاس می الف گردید و سایر متصرفات بحسب قانون معروض
و حروف اصول می سلفق باشد فاحفظه بدانکه حقیقت الحاق موافق بودن
کلمه یا دیگری در عدد حروف و عروض حرکات و سکانات زیادت بعضی
حروف باین با تغییر حرکات و سکانات اصلیه آن و شتر الطش چند است
یکی موازنه مصدر قیاسی یعنی موافق بودن مصدر قیاسی فرع مصدر
قیاسی اصل یا در عدد حروف و حرکات و سکانات و این شرط مخصوص
بفعل است لیکن شامل است مجرد و مزید هر دو را بگوئی تجلبیب جللبیه چون
در حرج و در حجه و تجلبیب تجلبیبا چون تدحرج تدحرجا و باین شرط خارج نشود
مثل اگر تم و اگر تم و عنایه از الحاق بدحرج دو هم استعمال برزاید اصل یعنی
مشتمل بودن فرع بر نفس حرفی که در اصل زائده شده و این شرط مخصوص
بمزید است لیکن شامل است فعل و اسم هر دو را بگوئی عنایه چون قرطاس
و اقعشس چون احر بحم و باین شرط خارج نشود مثل استنصر و اخشوشن و اعلاوط
از الحاق باحر بحم اما تکلم و تغافل از الحاق بتدحرج هیچ یک و وجه خارج نیست

پس بدانکه کن در الحاق است که زیادت ملحق بنظر مساوات بود چنانچه
 دانسته شد و زیادت الف و ز تعاقب و تکرار عین و در حکم بغرض مساوات
 نیست بل اتفاقی است اما شیخ بر مساوات ظاهر نظر کرده حکم بالحاق
 آنها نموده بدانکه از ملحقات غیر ملحق باین سبب نیامده و چون گوید
 خصم محمل بود جامع کرد آنرا بقوله و نکره الی غیر ذلک ملحق باقتضا زیادت او
 بعد فاجون گوید بر وزن اقول نادرست و فرق در میان شاذ و نادر
 آنکه شاذ چیز است که مخالف قیاس با استعمال قطع نظر از اینکه کثیر الوجود
 باشد یا قلیل الوجود و نادر چیزی که قلیل الوجود بود قطع نظر از اینکه کثیر
 قیاس استعمال باشد یا موافق آن پس نسبت در میان آنها عموم
 وجود باشد و ضعیف آنکه در ثبوت وی کلام باشد پس نسبت در میان
 این هر یک از آنها تباین است و علیک استخراج مسئله
 المطلوب الرابع فی خاصیات الابواب و مصنف گفته

فصل در بیان خاصیت ابواب

بدانکه خاصیت جمع خاصیت است و خاصیت تشدید صا و مملک و یا
 متخانیه مصدر یعنی للمفاعل است مثل ضاربتیه و فاعلیته و نحو آن
 خاص بودن امی ممتاز بودن چیزی از دیگری اما غرض درین مقام
 نفس این امتیاز نیست بل معانی است که امتیاز بدان حاصل آید
 بطریق المجاز فی الحذف او اطلاق ^{علی السبب} و حاصل آنکه این فصل
 در بیان و جوه خاصیات ابواب است و باینها بسیار باشد و اصل

در آنها ثلاثی مجرد است پس او را مقدم داشته بر جمیع ما عداه و چون اصل
 در ثلاثی مجرد سه باب اول بود ابتدا با و نمود پس گفت سه باب اول
 یعنی ضرب و جمع و نصر ام ال ابواب اند یعنی اصل اند سایر ابواب بجز آن
 بمعنی آنکه بنا بر هر یک از آنها ازین سه باب است و وجه اسمیه آنها نسبت
 ثلاثی مزید ظاهر است چه هر مزید متولد از مجرد است بزیادت حرف زائد برو
 و همچنین نسبت رباعی نیز چه تحقیق اینست که رباعی متولد از ثلاثی است
 بزیادت حرفی و اما نسبت سه باب دیگر از ثلاثی مجرد آنکه فتح یفتح مایش
 متولد است از ضرب یا نصر و مضارعش از یسمع و حسب محسب ماضیش
 متولد است از جمع و مضارعش از یضرب و کرم یکرم مضارعش از یضرب
 اما ماضیش از یضرب متفرع نیست پس حکم بر فرعیت او یا به تبعیت
 اخوات اوست بنظر لاکثر حکم الكل یا بنظر بیکه حرکت عینش متولد از
 عین یضرب است و سید شریف آنچه در تالیفات خود نص کرده و حاصلش
 اینکه سه باب اول مختلف الحركات در عین ماضی و مضارع اند و سه باب
 ثانی متفق دران و چون اختلاف حرکات وقت اختلاف معنی است
 پس سه باب اول اصل باشد و ثانی فرع بر متفطن پوشیده نماند که مناسب
 مقام چیست که هیچچنان ذکر کرده فانظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال
 و قوله و در کثرت خصائص متناسباته الاقدم محتمل دو معنی است
 یکی آنکه هر یک ازین ابواب ثلثه در زیادتی معنی برابر اند یعنی چنانچه باب
 اول معانی کثیر و او را همچنان باب دوم و باب سوم نیز دو معنی آنکه هر

باب در اکثر معانی برابر اند یعنی غالب است که هر معنی که در دو باب اول استعمال یابد باب دوم و سوم نیز مستعمل شود لیکن بمقابله خاصه نصر است و هیچ امی المغالبه ذکر فعل بعد فعل کائن من المفاعله الاظهار غلبه احد الطرفين المنتقابلین بدانکه مفاعله بمعنی تفاعل اکثر آید و تفاعل معنی اظهار یا خد مستعمل است پس لائق بود که لفظ مغالبه را باظهار غلبه تعبیری نمود یعنی ان المغالبه اظهار غلبه الطرفين بذكر فعل بعد المفاعله و گفته نشود اینکه اظهار غلبه صفت منکلم است و مغالبه خاصه لفظ پسین بقدری حمل صحیح بود چرا که میگویم که ذکر فعل نیز صفت منکلم است پس این ایراد مشترک باشد بین الفرقین فمابوجودهم فهو جوابنا تفصیل این مقام آنکه خاصیت مفاعله مشارک است یعنی هر کس با دیگری آن کند که دیگری با وی و برین تقدیر یا یکی غالب باشد و دیگری مغلوب یابد و برابر باشند در صورتیکه یکی از آنها غالب باشد و منکلم قصد کند اظهار غلبه او را ضرور است که این غلبه را بفعل اظهار کند که بنا برین بر نصر نیز بود و باشد این است معنی قولهم که مبالغه خاصه نصر است پس اگر صیغه مفاعله ماضی بود بنائین فعل بر نصر خواهد شد اگر چه عینش بحسب اصل مکسور باشد یا مضموم نحو حادثی فحده و کلامی فکرمته و خاصه منکلمه خصوصت کرد او با من و من با و پس غالب آدم پرورد و خصوصت و اگر مضارع بود بنائیش برینصر خواهد بود و بحسب اصل مفتوح العین باشد یا مکسور نحو یجاد فاحده و بضا و بنی فاضر به و یخاضه فاحده خصوصت

میگرد او با من و من با وی پس غالب می آیم برود خصومت و چون در بعضی
 معتزات بنامی صبیحه مغالبه از باب ضرب بود استغنا کرد آنها را بقوله اگر
 مثال او می یابی چون یواعدنی فاعده و یواسرنی فایده و اجوف
 یابی چون میبایعی فایده و ناقص یابی چون بر میبانی فارسیه که می شنید
 از ضرب یضرب بدانکه مثال درین مقام محاسب ای مصنف شامل
 و او می ویانی هر دو را با ظاهر عبارت شیخ و فلاح رضی شمس است بریکه این علم
 مقصود است مثال او ویست اگر چه هر یک از آنها ثقه و مجتهد این فن اند اما اوله
 و بر این که درین باب کوراند بر حقیقت را مصنف گواهی میدهند دیگر آنکه
 کلام مصنف ناطق است باینکه مثال او اجوف یابی و ناقص یابی عام
 از مغنوخ است بر یابی یا معنی اما بعضی از شرح شافیه این هر سه باب را درین حکم گفته
 العین با ضعیف مفید نموده اند پس محاسب این را جایز نیست که در لغت گفته
 که از کم و صبح اند آسمیه و اختیبه از یضرب گفته شود بل واجب است که او
 و اختیبه از یضرب بگویند و هیچان حقیقت را مصنف را اعتقاد دارد و او
 اعلم بحقیقت الحال بدانکه صیغه مغالبه از غیر ضرب و نصر نیامده اما کس
 و فعلیکه عین یا لامش حرف حلق بود عین مشاعش را از باب فتح بفتح
 خوانده چون ایشان عینی فاشعه و بر اجعنی فارجه و وجه و آنرا منع کرده اند
 و نخل و احزان و فرح ای الفاطیکه بر معنی بیماری یا غم یا شاد می لا
 کنند از فعل مسو العین بیشتر آید چون سقم و مرض و حزن و فرح
 و حوان و همچنین الوان و عیوب و حلی بکسر حاء جمله مع حلیه بالله

ای الفاطمیه دلالت کند بر زنگها و عیدها و صفتها می اعضای تنخص که بیدیه
 مشاهیر میتواند نمود مثل بلندی بالا و کشادگی پیشانی و کشیدگی ابرو و نحو آن
 از فعل کسور العین آید چون کدر و عور و نترای شگافت لب لیکن اینها
 مختص باینها نیستند بل می آید از و چنانچه مذکور شد و چندی از فعل
 بضم عین نیز آمده است چون ادم و عجم و عن ای نرم بدن شد و در
 همه کسر عین جاریست اما خاصیت فتح آنست که عین یا لام او
 از حروف حلقیه بود و آن بحسب مشهورشست همزه و حا و خا و با و ط و ظ
 و بعضی از محققین الف را نیز از حروف حلقیه شمرده اند چون وارد بود که گریز
 بیکر و ابی یابی و فلی ثقی و بقی بقی از فتح آمده و حال آنکه عین یا لامش حرف
 صاف نیست جواب داد از وی بقوله و رکن بیکر من التدرخل یعنی در
 رکن بیکر دو لغت آمده یکی رکن بیکر از باب نصر نصیر و دیگری رکن بیکر از
 باب سمع لسمع پس متکلم ماضی از اول مضارع از ثانی گرفته استعمال نموده و
 نقل لغت بنی عامرست و لغت فصیح کسر مضارع و بقی بقی لغت بنی
 و بحسب اصل کس ماضیست و ابی یابی شاذ اکثری درین مقام ایراد نموده
 اند که مصنف در بیان مخارج الف را از حروف حلقیه شمرده پس لیکن
 نزد وی تحت قیاس داخل باشد شد و ذرا چه وجه بعضی جواب داده اند
 که این الف بعلت فتحه است پس اگر فتحه را بعلت الف گردانیم دور لازم
 آید و در باطل است پس وجود الف باعث پسند و ذل لازم و این همه تکلف است
 و حق در جواب اینکه کلام در اصل وضع است و در اصل وضع ابی یا ابی

بوده پس هیچک از عین لام او حرف حلق نبود و خاصیت کرم سه
 چیز است یا آنکه صفت خلقیه بود و حقیقتی ای از صفتی که خلقت
 موصوف بران صفت باشد مثل خوبی و زشتی و لاغری و نخوآن که بلاوا^{سطه}
 صنعت و تغییر صورت حاصل شد بگوئی حسن و قبح و سمر و عجب و عجم و اکثر
 اور الفعل طبیعی تعبیر کنند یا از صفت خلقیه بود حکما یعنی خلقت موصوف
 بران صفت نبود لیکن در حکم خلقی باشد باعتبار آنکه لازم یا دائمی بود شخص را
 و حاصل شود بلا کسب و صنعت مثل دانشمندی و زیرکی و نخوآن بگوئی نفقه
 و ندس و شرف و کرم یا از صفتی بود که تشبیه با آن خلقی است یعنی خلقت
 موصوف بران صفت باشد و نه آن صفت دائمی بود شخص را لیکن مشابهت
 با خلقی دارد و باعتبار آنکه ثابت بذات شخص باشد و متعدی بسوی غیر نبود
 مثل خوبی و زشتی عارضی و لاغری و نخوآن که بواسطه صنعت و تغییر صورت
 بهم رسانیده بگوئی حسن و قبح و عجب و سمر و کبر و بعد و قرب و نخوآن پس آنست
 که صفت واحد گاه خلقی بود و گاه غیر خلقی لیکن بد و اعتبار و باب حسب
 الفاظ معدوده است پس محتاج بیان خاصیت نباشد و اعداد الفاظ
 اینست نعم و بوق و بوق و رث و رع و رم و ری و لی و سع و حرو و عم
 و له و هل و طی پس پس پس از باب سم نیز آمده خاصیت افعال
 تعدیه و تصییر است ای تضمین معنی تصییر حاصل فعل بحیثیتی که فاعل صل
 فعل مفعول آن تصییر واقع شود پس آنست که عطف تصییر بر تعدیه بر
 تفسیر است فقط و جائز نیست که او را باعتبار معنی اصطلاحی ای گردانند

چیزی را نفس ماخذ نحو اهدیت الكتاب ای جعلته هدایه و اتشویت اللحم
 ای جلته شواکبر فائده جدیده حمل کنند اگر چه مناسب مقام است چرا که
 ترک مثال لیسعنی و جمع هر دو بر البطل واحد و استعمال آنها در باب تفعیل
 بیک معنی دلالت دارد بر اینکه هر دو بیک معنی مستعمل اند پس حمل بر
 جدید توجیه الکلام بما لا یرضی به المتکلم باشد تفصیل مقام آنکه خاصیت افعال
 سبزه چیز است اول تعدیه ای فعل را بر زیادت یک مفعول متعدی کردن و این معنی
 در و غالب است عام است ازینکه فعل لازم باشد یا متعدی بیک مفعول
 یا متعدی بدو مفعول اگر لازم است بعد نقل درین باب متعدی بیک
 مفعول شود نحو خرج زید بیرون شد زید و آخر جنته بیرون کردم او را اگر
 متعدی بیک مفعول است متعدی بدو مفعول شود نحو اراه و از متایاه و متعدی بدو مفعول متعدی
 بسه مفعول گردد چون علمت زیداً فاضلاً و اعلمت عمراً زیداً فاضلاً و علمت
 و قد یلزم بصیغه معرفت از بابها فعال است معنیش آنکه افعال گاه متعدی
 را لازم میکنند نحو حمل زید عمراً و استود زید عمراً و احمد زیداً محموداً و شد زید
 بدانکه محقق لغت ازانی در شرح زنجانی و اکثری تصریح نموده اند که لازم گفتن
 فعل متعدی بعد نقل بافعال منحصر است در دو صیغه کتب اعراض از روز
 حکایت کرده که ثالث آنها مسموع نشده پس قوله احمد زیداً و جی بنا
 و خاصیت دوم تعریض است ای بردن فاعل چیز بر یا بمحض
 مدلول ماخذ مراد از ماخذ چیز است که فعل از وی اخذ کرده اند و آن
 بیشتر مصدر ثلاثی باشد و گاه غیر آن نحو ابعثه بدم او را در معرض بیع و

خاصیت سوم وجدان است ای یافتن فاعل به چیز برد ای مفعول را
 موصوف باخذ نحو ابحاثه یافتم اورا موصوف به بخل واحمدت یافتم
 اورا موصوف بحودیت و خاصیت چهارم سلب است اسے
 زائل کردن از شئی ماخذ را نحو فکلی شکوه کرد و اشکیبته زائل کرد شکوه
 اورا و خاصیت پنجم عطای ماخذ ای دادن فاعل ماخذ را مفعول
 و آن گاه حقیقتہ بود نحو آشوبیتہ دادم اورا گوشت بریان و گاہ حکماً
 نحو اقطعہ قضباناً دادم اورا قطع شاخہای در بریدن شاخہا اورا
 دستور می دادم و مختل است کہ قولہم اعلمت زیداً عمر و افاضلاً ازین معنی
 بود و خاصیت ششم بلوغ ای رسیدن بماخذ یا در آمدن بماخذ
 بحسب تحقیق مقام برسبیل منع خلو یعنی در بعضی مواد رسیدن مناسب
 بود پس چہ چیز تعبیر کنند و در بعضی در آمدن پس بدر آمدن و در بعضی مرد
 پس یکی از آنها اما ماخذ درین مقام گاہ زبان بود نحو اصبح زیداً صبح
 رسید یا در آمدید و گاہ مکان نحو اقبل بجدل رسید یا در آمد و گاہ غیر آن
 نحو عرق الفرس بعرق در آمد اسپ و اصرم اخل میوه شدن سبوت
 خوا و خاصیت ہفتم صیغہ ای کشتن شئی صاحب بماخذ یا صاحب
 چیزی کہ موصوف بود بماخذ یا صاحب چیزی در زمان ماخذ
 یا مکان آن مثال اول قولہ نحو اللبن الناقۃ کشت ناقہ صاحب
 لبن و مثال ثانی قولہ اجذب زیداً ای کشت زید صاحب شتر کیہ موصوف
 بجدب است یعنی شیر کم دادن حاصل آنکہ زید صاحب شتر مادہ کم شیر شد

و مثال ثالث قوله اخرفت الشاة الحبل ای گشت گوسپند صاحب
 در خربیت و ازین باب است قولم اضحی زید حاکما و امسی بکر قاربا
 و خاصیت هشتم لیاقت ای مستحق بودن فاعل ما خذ را و خاصیت
 نهم جینونه مشتق از جین معینش رسیدن وقت ما خذ است بر مصنف
 مثال معنی اول نحو الام الفرع اصله الوم و فرع به معنی سرد است پس
 معنی آن باشد که لایق بلاست و مستحق آن شد سردار و مثال معنی ثانیه
 نحو احمد الزرع رسید وقت حصاد زرع ای درویدن آن بدانکه میان
 رسیدن وقت حصاد زرع و رسیدن زرع بوقت حصاد غیر از اختلاف لفظ
 و تغایر اعتبار نیست و لهذا اکثری از محققین جینونه را از بلوغ شمرده اند
 و خاصیت عاشره اعتبار نکرده اما چون با خذ در صورت جینونه سند
 الیه واقع میشود در صورت بلوغ از جمله متعلقات و آن مستلزم است
 غرض است مصنف هر یک از آنها را مستقل بنده نشسته یکی را مقابل دیگر
 ساخت و خاصیت دهم مبالغه است ای افاده تکرار معنی در اصل خذ
 خواه جامد باشد یا نحو آنرا مثل بسیار میوه دار شد درخت خرما یا مصدر
 بسیار شغل شتم با وی و اسفر لصبیح بسیار روشن شد صبح و خاصیت
 یازدهم ابتداست ای آمدن فعل از وی بی آنکه مجرد وی آمده باشد
 نحو اشفق ای خائف و چون وارد بود که شفقت با استعمال اکثر آمده
 دفع کرد و آنرا بقوله فی الحاشیه و شفقت اگر چه آمده است لیکن معنی مبالغه
 است و خاصیت دوازدهم موافقت مجرد و فعل تضییع میزند

و تفعّل و استغفل ای هم معنی بودن وی بآنها مثال اول نحو اوجی که
 معنی دجی است بگوئی دجی اللیل و اوجی اللیل ای تدریک شد شب
 مثال ثانی نحو کفرته که معنی کفرته است ای نسبت دادم او را بسو
 کفر و مثال ثالث نحو اعلقته که معنی تعلفته است ای در غلاف کرد
 او را و مثال رابع اعظمته که معنی منتظمته است ای موصوفت بعلت
 پندشتم او را و خاصیت نیز در مطاوعه فعل التحفیف و فاعل ^{بالتضعیف}
 پس تفسیر که و مطاوعت این باب را بقوله ای پس بدن فعل ^{بالتضعیف}
 بالتحفیف یا فاعل بالتضعیف را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول
 اثر فاعل را و ازین دانسته شود تعریف مطاوعه بر سهیل مقایسه
 ای پس بدن فعلی مرفعلی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول اثر
 فاعل را نحو کبینه فاعل بر و انداختم او را پس بر و افتاد و
 الريح السحاب فاقشع دور کرد باد او را پس دور شد و گاه این باب
 برای قصر آید تفسیرش عنقریب به آن نحو شدت ای گفتم اشهد ان لا اله
 الا الله و استقیته ای گفتم او را سقاک الله و در صدر بحث معلوم شد
 که این باب بر تعبیر معنی تحویل نیز آید پس اغراض ازان بنا بر ذریع
 غنا تغفل و خاصیت تفعیل و آوردن چیز است یکی از آنها تعبیر
 و تعبیر است ای لازم را مستغذی کردن نحو نزل فرود آمد و نزلت فرود
 آوردم او را اما اگر مجرّش متعدی است بیک مفعول یابد و مفعول بعد
 نقل درین باب تعدیه زائد نشود بل بحال خود باقی ماند نحو قطعته و

و علمت زید اذقیها و علمت یذ الفقه بخلاف افعال چنانچه معلوم
 شد و لهذا در تفسیر تعبیریه اختلاف کردم و این باب متعدی بسبب مفعول
 نیامده و بنا بر او حدث و خبر محمول است بر اینها و او احدث و آخر و خاصیت
 دوم سلب است بمعنی مذکور ای زائل کردن از نشی یا خذرا نحو و قدزیت
 عینه خاشاک آلوده شد چشتم او و قدزیت عینه ده که درم خاشاک چشتم
 او را و در قوله قدزیت عینه و قدزیت عینه صنعت تشخیص است و حسن آن
 بیشتر این پوشیده نیست اگر چه لفظ عین در اول فاعل است و در دوم مفعول
 و خاصیت سوم صیغه و رتبه بمعنی مذکور یعنی کشتن شئی صاحب یا خذ نحو
 نور الحی کشت مرغ را صاحب نور یا الفتح یعنی شکوفه و خاصیت چهارم
 بلوغ ای در آمدن یا رسیدن یا خذ نحو حق بعوق رسید و چشم نخبید در آمد
 و خاصیت پنجم مبالغه ای افاده زیادتی معنی و آن درین باب گاه در قرآن
 بود باعتبار شدت و گاه در کوه و فاعل مفعول می باعتبار کثرت پس
 چهار صورت باشد و مصنف رح بمقابل هر یک از این چهار صورت چهار مثال
 بترتیب آورده نحو صرخ سخت صریح شد و جمل بسیار جولان نمود
 و موت الابل بسیار شتر مردند و قطعت الثیاب بریدم بسیار جا
 را و خاصیت ششم نسبت مبالغه ای منسوب ساختن چیزی را بسو یا خذ نحو ففقت کرم او را بسو
 فسق و خاصیت هفتم الیاس یا خذ ای یا خذ را بجز می پوشانیدن
 نحو جلنته جلن پوشانیدم او را و خاصیت هشتم تخلیط ای چیزی را با خذ
 اندود کردن بخود همیشه ای زرانده و درم او را و بنا بر فعل یا خذ و اما از

جواد بود و خاصیت نم تحویل ای گردانید چغیر را ماخذ یا مجموعاً
 نحو نصرت ای جعلته نصرانیا و خمیته ای جعلته کالنجیته و خاصیت دهم قصر
 یعنی اشتقاق آن از مرکب بجهت اختصار حکایت و نقل کلام نحو
 هلال ای قال لا اله الا الله و لبی ای قال لیبیک لیبیک و خاصیت یازدهم
 موافقت فعل بالتحقیف و افعول و لفعل یعنی مذکور نحو زلته و زیلته
 و اتمرت و اتمرت ای اطمعته التمر و ترس و ترس ای استعمل الترس ای جعله حذاء
 منسکبیه و گاه بعضی رفتن بموضع که عبارات از مشتق منه است نیز آید چون
 غور و فوز ای رفت بسوی غور و بسوی مغازه و خاصیت دوازدهم
 ابتداست نحو کلم و خاصیت تفعل یازدهم است اول مطاوعه تفعل
 بالتشدید و این معنی در و غالب است نحو قطعه فقطع پاره پاره کردم او را
 پس پاره پاره شد و خاصیت دوم تکلف در ماخذ ای تعب کشیدن غلام
 در تحصیل ماخذ نحو تجوع تکلف نمود در گرسنه شدن و تکاوت تکلف نمود
 کوفی شدن و خاصیت سوم تجنب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو
 تجوب پرهیز کرد از جوب یعنی بریدن گیاه و خاصیت چهارم تعلق یعنی
 ماخذ را بکار بردن ای استعمال نمودن او بکاریکه برای آن کار موضوع است
 نحو تدبیر بکار بردن زمین را یعنی روغن بالید و ترس بکار بردن ترس یعنی
 پسرش رو گذاشت و تجیم بکار بردن چغیر را یعنی برپا نمود و خاصیت پنجم
 اتخاذ یعنی ساختن ماخذ یا گرفتن ماخذ یا چغیر را ماخذ ساختن یا
 چغیری را در ماخذ گرفتن پس این چهار صورت باشد مثال اول نحو تجوب

ساخت باب رابعی در راهیاء کرد و مثال ثانیا تجرب گرفت جالبای
 در گوشت شست و مثال ثالثا توست الحجر و سادسا ساخت حجر رابعی سنگ
 نایب نمود و مثال رابع تا بطه ای اخذه فی الابط یعنی در فعل گرفت او را وقت
 هشتم لبس ماخذ نحو تختم پوشید خاتم را و خاصیت هفتم تدریج یعنی تکرار
 عمل بچلت و آن برد و نوع است حقیقی اگر محسوس بود نحو تجرع الماء
 قطره قطره نوشید آب را و علمی اگر محسوس نبود نحو حفظ اندک اندک یاد
 کرد و خاصیت هشتم تحول یعنی گشتن شئی عین یا خد یا همچو ماخذ نحو
 تنصیرانی شد و همچو مانند بحر شد و خاصیت نهم صیور و رة یعنی گشتن
 شئی صاحب یا خد نحو موال نهید گشت زید صاحب مال و خاصیت
 دهم موافقت مجرد و افعال و فعل بالتشدید و استفعال یعنی مذکور نحو
 قبل و تقبل و استکبر و تکبر و خاصیت یازدهم ابتدا ان نحو تکلم و خاصیت
 سفا عانة ستمیز بود اول آنها مشارکت است یعنی شریک بودن
 فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت چون حصول این معنی
 بدون فاعلیت مفعول و مفعولیت فاعل متصور بود و آن خلاف
 مقصود است تفسیر کرد شرکت را بقوله ای شریک بودن هر یک
 از آنها مرد دیگر برادر هر واحد و صفت مذکور یعنی فاعل شریک
 یا مفعول را در مفعولیت و مفعول شریک باشد فاعل او در فاعلیت
 پس هر واحد فاعل باشد و هر واحد مفعول اما در لفظ یکی فاعل باشد و
 دیگری مفعول نحو قاتل زید عمر و اسخت زودید عمر را و عمر زید را و

خاصیت دوم موافقت مجرد و افعال و فعل بالتشدید نحو سفر و سافری
 و ابعد و باعد و ضعف و ضاعت ای دو گونه کرد و خاصیت سوم
 ابتدا نحو قاسمی بدانکه غالب درین باب مشارکت است و معلوم شد که
 مشارکت متقصد فاعلیت مفعول و مفعولیت فاعل است پس فعل
 لازم را چون در ین باب نقل کنند بضرورت متعدی خواهد بود تا این مشارکت
 حاصل آید نحو کارم زید و او ازین دانسته شود اینکه فعلی که متقصد است
 اگر مفعولش قابل مشارکت نباشد احتیاج به مفعول دیگر افتد نحو
 جذبت الثوب و جاذبه الثوب و الاله نحو شتمت زیدا و شانت
 زید او با بقدر ساقط شود و نوم آنکه مفاعلت بر تغدیه بسیار آید پس
 اغراض از ان وجهی ندارد و خاصیت تفاعل شش چیز باشد یکی
 از انها مشارکت است ای شرکت دو شئی در صد و فعل تعلق
 فعل از هر یک بدیگری معنی صد و صد و تعلق فعل از فاعل است و معنی
 تعلق وقوع فعل مفعول پس دانسته شود که قوله از هر یک متعلق صد
 و قوله بدیگر متعلق تعلق بطریق لغ و نشر مرتب و معنیش آنکه باب
 تفاعل غالباً دلالت کند بر شرکت دو شئی درینکه فعل از هر یک صادر
 و هر یک واقع چنانچه باب مفاعلت اما متشاکرین درین باب نیز
 بحسب لفظ فاعل باشد نحو شاکر اتما زید و عمر و ای دشنام دادند زید و عمر و
 هر یک مردی را بخلاف مفاعلت چنانکه معلوم شد و خاصیت دوم
 شرکت در صد و درست فقط ای بدون شرکت در تعلق و این معنی

در وی کم است نحو ترا فعا شیدا هم دو با هم بر داشتند چیزی را و خاصیت سوم
 تخییل است یعنی نمودن فاعل مرغی را حصول مال خود و حال آنکه او را
 در واقع حاصل نیست و نه حصول واقعی مطلوب است این ظاهر نشود فرق
 میان تکلف و تخییل نحو نماز بسیار نمود خورد را پیشتر هم و هم و خاصیت
 چهارم مطاوعه فاعل که معنی افعال است نحو تمامه مطاوع باعد که
 یعنی اینه است بگویی باعدته قنیا عدز و رانده اضم اور الین و افتاد و
 خاصیت پنجم و افعال غیر و افعال نحو نیت و توانیت و امین و نیاز
 و خاصیت ششم ابتدا نحو تبارک معنی تنزه بدانکه فاعل و فاعل مساوی
 اند در اولات نیز کت و تثنی در صد و در و تعلق و فرق است که مفاعله
 دلالت کند بر فاعلیت یکی و مفعولیت دیگری لفظا و بر عکس آنها ضمنا
 و این باب دلالت کند بر فاعلیت هر دو لفظا و مفعولیت آنها ضمنا
 و لهذا افعال در مفاعلت بیک مفعول کم آید یعنی لفظی که در مفاعلت
 دو مفعول میخواست چون جاذب زید و عمر و الثوب و فاعل یکی نخواهد
 چه مفعولی که مناط مشارکت است بجای فاعل قائم شود پس گفته شود
 تجاذب زید و عمر و الثوب و اگر آن لفظ در مفاعلت دو مفعول نخواهد
 بل بیک مفعول تمام شود چون شانت زید و این باب لازم بود چون
 تشاتم زید و عمر و وجه آن از همین جا ظاهر است پس تکرار نکنم و خاصیت
 افعال شش بود اول از آنها اتحا دست بمعنی مذکور یعنی ساختن یا خد خود
 احتیج است حجر را و گرفتار ساختن جفت گرفت جانب را و چیزی را

ماخذ ساختن نحو اغتذی النشاط ساختن غذا نشا ط را و چیزی را
 در ماخذ گرفتن نحو اعتنقه در عتد گرفت او را و خاصیت دوم
 تصرف یعنی جد نمودن در فعل نحو اکتسب بدانکه کسب بمعنی تحصیل
 شئی است بهر وجه که باشد و اکتساب بمعنی تحصیل شئی است بجا بسیار گذا
 قال فی الحقیقه پس قوله تعا ما کسبت و علیها ما اکتسبت ای بر او نافع
 است چیزی که کسب کرد و از امور حسنه و بر و منفعت چیزیکه اکتساب نمود
 از اعمال قبیحه بدینه و اثم است بر عتوفت و رحمت خدای عز و جل این
 که اعمال بندگان بجا نیت ثواب بلفظ کسب تعبیر نموده و در جانب عتفا
 بلفظ اکتساب اشعار برینکه بند بسبب اعمال حسنه بهر وجه که باشد ما جو
 و اما بسبب اعمال قبیحه اگر بچرا بود و ما خود خواهد بود و اگر بچند نیت ما خود
 نه اما قالوا و بخاطر فاتر می رسد که مراد تحصیل شئی بهر وجه که باشد را ده فعل
 و از تحصیل شئی بجا بسیار باشد نیت فعل پس معنی آن باشد که بنده بچند نیت
 با مرتب ما جو است مباشرت فعل شده است یا نه و اما بسبب مرید پس اگر بنا
 ست ما خود است و الا نه و خاصیت سوم تحصیل شئی فعل الفاعل الفعل
 لنفسه بدانکه فعل الفتح مصدر است و با لک جاید و مراد در اینجا از اول است
 و از آنجائی ای کردن فاعل کاری را بر او خود نحو اکتال بن میوه بر او خود و منه
 قوله تعالی ویل للطفین الذین اذا اکتالوا علی الناس استوفون و اذا کالوا هم
 او و زوهم مخزون و خاصیت چهارم مطاوعه فعل بالتحقیق نحو عممته
 فاعتم اند و بگین کردم او را پس اند و بگین شد و خاصیت پنجم موات

مجرد و افعال و تفعل و استفعل نحو جذب و اجتذب و الحی و الحی و الخ
 و تجز و تجز و تعاور و اعتور و استاجر و ایتجر و خاصیت ششم ابتداست نحو
 استلم و خاصیت استفعال ده است اول از آنها طلب است و گاه اورا
 بسوال تعبیر کنند و این معنی دروغالب است و خاصیت دوم لیاقت
 ای مستحق بودن شیئی ماخذ را نحو استطعمته طعام خودم از و این مثال است
 از معنی اول و استرقع الثوب مستحق رقع شد جامه یعنی گنجه شد و تبرئه
 پیوند رسید و این مثال است از معنی ثانی و خاصیت سوم وجدان یعنی
 یافتن چیزی را موصوف بماخذ نحو استاکرمته کریم یافته ام اورا و خاصیت
 چهارم حسابان ای پنداشتن چیزی را موصوف بماخذ گو در واقع
 موصوف نباشد پس از وجدان امتیاز یابد نحو استحسنتمه گمان بردم اورا
 نیکی و خاصیت پنجم تحویل یعنی کشتن عین ماخذ یا همچو ماخذ نحو استجر الطیر
 و این مثال مخمل سرد و معنی سنت الهی گل سنگ شد حقیقه یا مانند سنگ شد
 در صلابت و اما استنوق اجمل مختص است در معنی ثانی ای شتر نر مانند شتر نر
 شد در بار برداری و ازین باب قول شاعر است شعرا ان البغاث باطننا
 تستنسر و الاذن فی الاسواقنا استنسر و خاصیت ششم استخاد بمعنی
 مذکور نحو استوطن القری و وطن ساخت قری را و خاصیت هفتم قضم بمعنی
 مذکور نحو استرجع ای قال اناس و انالیه ارجعون و خاصیت هشتم
 مطاوعه افعال نحو اقمته فاستقام راست بر پا کردم اورا پس است با
 شد و خاصیت نهم موافقه مجرد و افعال و تفعل و افتعل نحو افتقر و استقر

واخصبیت و استخفیت و تکبر و استکبر و خاصیت و هم ابتدا نحو استغاثت
 و انفعال الزوم و علاج ای بودن از افعال که در تحصیل آنها احتیاج
 بآلات و جوارح افتد لازمست پس انعدم خطاب بود و مطاوعه فعل
 بالتحفیف غالب نحو کسرتنه فانکسرتم و اراپشکست و موافقه
 فعل بالتحفیف و افعال نادرای بر سبیل ندرت واقع شده نحو طغفت
 النار و انطفئت النار و فاء ان لام و را جمله و نون و حرف لین
 مشهور یعنی این حرف فاء الفعل در و نبود و علی قلته لبطاوع افعال نحو
 انطقت الیاب فالغلق بستم ن در را پس نته شد از عجزه فانزعج
 بر آوردم و اراپن آمد و بستد یعنی فعل از وی در آیدنی آنکه بجزش آمده
 باشد نحو انزوی و افعیعال الزوم غالبست یعنی متعدی نیز
 در آید لیکن نحو احولیته سخت تیسرین پند شتم و او سبالنفة لازم و و
 وسطا و عه فعل تخفیف نادرست و بر سبیل ندره آمده نتیته فاشو
 ای صرته فانصرف و همچنین ابتدا نحو اولی ای پنهان شده و موافقه
 فاعل است نحو استخلیته و احولیته و افعلال و افعیلال هر دو الزوم
 و سبالنفة لازم و لون و عیب غالب و فرق است که افعلال است
 گفته بر لون طبیعی و افعیلال بر عارضی و عکس این کمتر آید و افعال بناء
 مستغنی بالثقاف و الضاد المعجیه و الباء الموحدة مالا یكون بناءه
 مستغنی و یقال له المثل ایضا یعنی ان بناءه الم یثقل من التلاخی بوضعت
 الاستغناء ابتداء علی هذا الوزن و بتوخی للمبالغة و فعلل لمعان کثیره

والغالب فيها الفصحى بسجل ابي قال سبحان الله وسبيل ابي قال لم يسم الله
 الرحمن الرحيم ولم يرو بصيغة الجمهور من الرواية ابي لم يرو من احد من
 الرواة انه جاء مقتلا وغيره الا الصحيحا غالبا ومضاغفا ومهورا حال
 كون كل واحد منها قليلا لكن قلة المضاعف اقل من ثمانية المهور و
 تفعلل بطاوع فعلل نحو حرجت الحرجة حرج كروا نيدم سنگا پس
 بگرديد وقد يقتضب اتي كحي بعض من مترجلا و افعلل لازم بطاوع
 فعلل نحو حرجت الابل فا حرجت اى زدوت بعضها الى بعض فازدت
 وكذا افعلل يلزم ويطاوع فعلل نحو طمانه فاطمان و يجمع كل واحد منهما
 بعض حين مقتضا و في الملحقات بتلك الابواب كما ان معانك
 الابواب مبالغة ايضا يعنى ان المعنى في الملحقات هو معنى الاصل
 وليس فيها معنى زائد على الاصل غير المبالغة الابواب ضمنا فانه مقتضا ايضا الاعط
 المقالة الثانية في التعليلات و ما يناسبه فيه فصل وثالثا اصول

فصل

و تعريفات و تقسيمات و بيان وجوه تخفيف و آنچه درين مقام مناسب است
 بدانكه جمله افعال متصرفه و اسماى متمكنه برد و كونه است بسائط و مركبات
 بسائط آنكه دروازه و تضعيف و حرف علت زياده از يك نوع متحقق
 نبود آن بر چهار قسم است چه خالى نيست از نيك از حرف اصول
 وى همزه يا حرف علت يا تضعيف نباشد يا باشد اگر باشد پس يا
 همزه است يا حرف علت يا تضعيف قسم اول صحيح بود پس در نسبت

که صحیح لفظی را گویند که حرفی از حروف اصلی آن حرف علت
 و همزه و دو حرف از یک جنس نباشد چون ضرب و فرس سالم نیز
 خوانندش و قسم دوم هموز پس است شده که هموز لفظی را گویند که حرفی
 از حروف اصولش همزه بود چون امر سال و قرر و قسم سوم معتدل پس
 دانسته شد که مقل لفظیست که در اصول آن حرف علت است چون
 وعد و قومی و قسم چهارم مضاعف پس دانسته شد که مضاعف آنکه
 در اصولش دو حرف یک جنس باشد لیکن مقابله مقل مشابه است بزرگ
 مراد از دو حرف دو حرف صحیح است پس نحو حی و قوه از اقسام مقل بودند
 از اقسام مضاعف تا تصادق متقابلین لازم نیاید و لهذا صاحب بن
 لفظ صحیح زیاده کرده و گفته مضاعف آنکه در دو حرف صحیح از یک جنس باشد
 چون مد و زلزله بدانکه تقسیم بان اقسام مختار متاخرین است و بعضی تنقید
 تقسیم نموده اند بصحیح و مقل و بعضی بصحیح و غیر صحیح و بعضی هموز و غیر هموز
 و بعضی مقل و غیر مقل و بعضی مضاعف و غیر مضاعف و شق اخیر را
 دو قسم نموده از بزرگ منفی قسم رابع بر آورده اند چون درین تکلیف بود با آنکه
 هر یک ازین اقسام اربعه بالاستقلال مقصود و بالبحث اند پس مستحسن آن
 باشد که اولاً و بالذات مذکور شوند مصنف از آن تقاسیم اغماض کرده
 متعرض این تقسیم شده اسما و افعال را باین چهار قسم قسمت نمود لیکن چون
 احوال صحیح سابق علی التفصیل گذشته درین مقام اغماض کرده صدر
 بحث را بجهت آنکه حرف هموز با کثر مواز با حرف صحیح برابر است بزرگ

هموز مصدر گردانید پس گفت اما هموز بر سه گویند است چه خالی نیست
 ازینکه همزه در و بجا بود یا بجا عین یا بجا لام قسم اول هموز فاست و او
 از پنج باب می آید و جامعش این حروف است **ض کس ف** بدانکه هموز
 درین بحث ابواب شش گانه ثلاثی مجرد و بحر و و پنج گانه که عبارت از **ف کلم**
 آنها باشد بجز ض اختصار تعبیر نموده و لازم گرفته که بابیکه در و جنس مذکور
 غالب است و او را مقدم دارد و آنچه که در و مغلوب است و او را مؤخر آرد
 و هر چه که در و نادر است و او را منفصل برنگار و پس هر تثنی مشتمل بود و فائده **ض**
 یکی دلالت بر اینکه جنس مذکور از ابواب فلان فلان آید و دوم دلالت بر اینکه
 او در فلان غالب است و در فلان مغلوب و در فلان نادر پس دانسته شد که
 قوله **ض کس ف** چنانچه دلالت دارد بر اینکه هموز ف از پنج باب می آید نصر
 یعنی چون اخذ یاخذ و ضرب یضرب چون ادب یادب و گرم بگیرم چون
 اسب یاسب و سمع یسمع چون ارج یارج و فتح یفتح چون الیاله دلالت دارد
 بر اینکه او در نصر غالب است و در سمع مغلوب و در فتح نادر و قسم دوم هموز
 عین او از چهار باب می آید **ض کس ف** فتح یفتح چون سال یسال و
 گرم بگیرم چون لوم یلوم و سمع یسمع چون بیس یبیس من الیاسین و ضرب
 یضرب چون داید او و قسم سوم هموز لام او از پنج باب می آید **ض کس ف**
ض ان فتح یفتح چون قر یقر و گرم بگیرم چون جز یجز و سمع یسمع
 چو سدی یسدی او در ضرب و نصر نادر است و معتدل و نوع است هموز
 اگر معتدل بگیرد بود و نصیبت اگر معتدل بد و حرف بود و معتدل سه حرف

اعتبار کرده چه او در غایت ندرت است و از امثالش غیر دو لفظ و ا
 ویایی که اسم اند از دو حرف مخصوص استعمال نیامده و در ثبوت لفظ
 و ای اختلاف است اما مفرد سه قسم است چه خالی نیست از اینکه حرف
 علت بجا فابو یا بجا عین یا بجا لام اول قسم اول است و دوم قسم دوم
 و سوم قسم سوم و هر یک برد و گویند است و او ویایی که مجموع شش گویند با
 و مصنف در ارقام ابواب هر یک را بد و حرف و او یا تغییر نموده باین جهت
 و او را علامت و او ی مقرر کرده و یاد اعلاست یاد و در وضع نشان اختلاف
 نموده تا تقدیم و او یاد دلالت کند بر قسم اول و توسط بر قسم دوم و تا خیر
 بر قسم سوم چنانچه در بدو آستانه واقع است و هر یک ازین اقسام نشانه
 با اصطلاح صریح نامی علیحده دارند که نحو بنا سبقتی مقرر شده پس قسم
 اول مثال بود چه ما ضمیمه ما نند هیچ سبقت در عدم اعلان معقل فاینه خوا
 و هشت علامت است و اویش از پنج باب آید و ضمفک ح ضرب ایض ب چون و عد
 یعد و فتح یفتح چون وضع یضع و سمع یسمع چون و جل یوجل و گرم یگرم
 چون و سم یوسم و حسب یحسب چون و رم یورم و مثال و او ی از نصر نصیر
 نیامده و وجه بحد بضم میم مضارع ضعیف است و لغت مشهوره بحد بکسر
 جیم و یا از پنج باب آید ایض فسک ح ضرب ایض ب چون سیر یسیر و حسب
 یحسب چون یسین یسین من البیوت و قسم دوم اجوف چه اجوف در لغت
 میان تهنی را گویند و میان این قسم نیز از حرکت خالیست معقل عین
 و ذوالثانی نیز خوانندش چه وقت اخبار از مشکلم واحد بنامی کلمه بر سه

حرف بود چون قلت و بعت و خفت و اولیث از سباب آید سولط
 سمع یسمع چون غاف و یخاف و نصر یضرب چون قال بقول و ضرب یضرب
 چون طاح بطیح و یای نیز از سباب آید سیمض ان سمع یسمع چون صید
 یصید و ضرب یضرب چون باع یبیع و قسم سوم ناقص چنانچه وقت
 دم بریده را گویند و لام کلمه این قسم که بمنزله دم است بیشتر ساقط کرده مستقل
 و ذوالاربع نیز خوانند شش چه وقت اخبار از مشکلم را حدیثی که بر صاحب
 بود چون دعوت و سمیت و ایش از پنج باب آید سلسفول نصر یضرب
 در عاید عو و سمع یسمع چون رضی رضی و کریم کریم چون رخویر نحو و فتح
 بفتح چون ضعی یضعی و ضرب یضرب چون بغی بغی و یای نیز از پنج باب آید
 ضغسی کن ضرب یضرب چون رمی رمی و فتح بفتح چون رمی رمی و فتح
 یسمع چون خشی بخشی و کریم کریم چون نهونیه و لغیف بر دو وجه است
 چه خالی نیست ازین که حرف علت در و فصل است یا متصل و اول
 مفروق بود از سباب آید ضرب ح س اما ضرب یضرب چون فی
 یقی و حسب یحسب چون لی یلی و سمع یسمع چون حی یوی و وجه سنان
 مفروق و آن بر دو گونه است یکی آنکه حرف علت در و برابر فاعلین بود چون
 ویل و یوم و این قسم در فعل نیامده و لهذا متعرض آن نشد و دوم آنکه برابر
 عین و لام است و او از دو باب آید سبض سمع یسمع چون توی یقوی
 اصل باضه تو و بدلیل قیاس و بر قیاس داع یا گشت و ضرب یضرب چون
 طوی یطوی و مضاعف دو قسم است قسم اول مضاعف

تلاقی و آن بردو گویند سبب کی آنکه عین و لاشش یک جنس بود و او را
 چهار باب آید نخست ک ضرب یضرب چون فریفر و نصر نصر چون
 مریم و سمع لسمع چون بریر و دوم آنکه فاعل و عینش یک جنس بود چون دن
 و بن و این قسم در فعل نیامده و لهذا اعتبارش نکرده و قسم دوم

مصنعات باعی که فاعل اول و عین لاشش نامینند همچون سبب استند مخور لزال
 و تدبیب چون از قسام سبب اظفاع شده شروع کرد بیان مرکبات را
 پس گفت مرکبات دو رود و احتمال است یا اینکه مبتدا بود و خبرش
 مصدر یک مذکور اند یا اینکه خبر بود و مبتدایش محذوف آ این
 بحث در بیان مرکبات است و برین تقدیر قوله اوب و غیر آن
 خبر محذوف المبتدأ باشند امی مثاله و بهر تقدیر اول لغظیست که از دو
 جنس مختلف ترکیب یابد و اقسام اجناس همزده است بنا بر چیزی که
 مصنف ذکر کرده هموز فاموز عین هموز لام مثال او می مثال
 یائی اجوف و او می اجوف یائی ناقص و او می ناقص یائی لغیف مقرون
 لغیف مقرون مضاعف ثلاثی مضاعف رباعی و اختلافی که
 با دیگری اقسام کثیره حاصل آید لیکن در استعمال همین همزده قسم
 آمده که مصنف اورا ذکر میکند تریبیکه سابق گذشت اما ابوابیکه
 از نوع مذکور بیشتر آید اورا بصیغه ذکر کرده و باقی را بکنایه حذف پس
 بدانکه هموز فاستشش جنس آید اجوف و او می چون اوب
 نصرس و اجوف یائی چون آید ضربس و ناقص و او می چون

ابوالصرك و ناقص يانی چون اذی ضرب س و لغیف مقرون چون
 اوی و مضاعف ثلاثی چون اب اما مصنف بر عایت ترتیب سابق
 این دو قسم را مؤخر آورده و هموز عین با پنج جنس آید مثال او س
 چون و آذی ضرب س و مثال یانی چون یا س س ح و امثله اجوف
 در ضمن هموز فایز است نشد فت ذکر و ناقص و اوی چون و آذی فتح ن
 ض و ناقص یانی چون ر ا می فتح ض و لغیف مفروق چون و اوی و
 اورا بر عایت ترتیب مؤخر آورده و هموز لام با سه جنس آید مثال او
 چون و با و فکس ح و با مثال یانی نیاده و اجوف و اوی چون بو
 لصر س اجوف یانی چون شمی ضرب س ک و امثله ناقص در ضمن
 هموز فایز عین مذکور شد فلا تعقل و لغیف مقرون با هموز فایز
 فقط چون اوی ض و لغیف مفروق با هموز عین فقط چون و ا
 ض و مضاعف ثلاثی از سه لفظ آید هموز فایز چون اب لصر س
 و مثال اوی چون و و س و مثال یانی چون سیم س با مضاعف رباعی
 با هموز آید چون طاطا و تکا کا و با و او چون و هوه و توه و هوه تسمیه
 این الفاظ با سیم هر دو جنس باشد پس گوئی که اوب هموز فایز اجوف
 و اولیت و شی هموز لام اجوف یانی و و اوی هموز عین لغیف
 مفروق و و و مثال اوی مضاعف ثلاثی و علی به القیاس بدانکه
 و اورا وفق ضمیه و اخت آن خوانند و پارا وفق کسر و اخت
 آن و الف را وفق فتح و اخت آن و هر سه را حرف و لین

گویند و حرف علت نیز خوانند اما حرف علت اعم جمیع است اطلاق
 کرده شود بر آنها مطلقا متحرک باشند یا ساکن و حرکت ما قبلش موافق
 بود یا مخالف و حرف مد اخص جمیع است اطلاق کرده شود بر ساکن
 که حرکت ما قبلش موافق بود و حرف مدین خاص است از اول عام است
 از ثانی اطلاق کرده شود بر ساکن مطلقا و گاه حرف مد و مدین با استعمال
 حرف علت بنفس این حرف اطلاق کنند و اطلاق حکم مصنف
 بنا بر اطلاق ثانیت چون دانستند که این حرف را حرف علت
 نیز خوانند پس اغراض از آن مبنی بر آنست که مقصود درین مقام
 بیان اسمیت است که تسمیه واء و الف و یابان اسم علی الاطلاق است
 و تسمیه الف بحر و علت علی الاطلاق نیست بل تقدیریکه بدل از
 و او ویای اصلی باشد و الا لازم آید که مثل ما و لا از اقسام معتدل بود و
 هیچ کس قائل این نیست فتدبر و تحقیق لفظ پر چند وجه است
 بدانکه گاه باشد که کلمه را حالتی عارض شود که بسبب آن حالت مرورا
 بهم رسد و عند التحقيق حاکمش سلامت طبع است پس بعید نیست
 اینکه طبع سالم سلامت طبع خود همه آن مستثقلات را در یابد پس وجه
 تخفیف هر ثقلی قانونی مقرر نماید اما علما سلف همه آنرا شمرده اند و در
 وجه تخفیف هر یکی ضابطه مقرر کرده و مجموع آن و جوه هشت چیز است
 یکی اسکان یعنی قطع حرکت از حرف بنقل یا باسقاط اما نقل
 مختص در حرف علت است و مورد آن سه موضع است یکی وقوع

و او و یا بعد ساکن صحیح یا الدین اصلی و فعلی که معلل الماضی است چون
 یقول و یبیع دوم وقوع و او مکسوره بعد ضمه قبل یا چون تدعین معروض
 و اصله تدعین سوم وقوع یای مضمومه بعد کسره قبل و او چون یرمیون معروض
 و اصله یرمیون و نقل و رقت واجب است از راه غلط است چنانچه بد است
 و قبیل بر قاعده ما وار نیست چه کلام در بیان واجب است و نقل
 و زو واجب نیست چنانچه معلوم شود و اسکان بطرز استقاط در غیر این
 صورتهاست و موردش کثیر است چون ادعوا و ارمی امر اوید و عویس
 مضارع معروف و فاء قول ضمایا مجهولاً و تفصیل این غمقرب در آید منتظر
 و دوم شخر یک یعنی حرکت دادن یکی از دو ساکن را و این اسم
 موجب تخفیف است چه تلفظ بد و ساکن یا متعذر است یا مستثقل
 پس یکی را حرکت دهند تا تلفظ آسان شود چون اوجب از سبب
 و خشو الله و اخشی الله و کساره بود و اعلی قبیل پس وار و نشود که حرکت
 از سکون ثقیل است پس تخفیف در شخر یک چگونه حاصل آید و سوم
 حذف یعنی انداختن حرف چون بعد و سفارح و چهارم زیاده
 یعنی افزودن الفی در میان دو همزه نحو آنت فعلت که از زیاده
 الف بعد همزه است تمام و اصله آنت چون اجتماع همزه در جوب
 ثقلت بود الفی در میان آنها بیفزودند پس تخفیف در لفظ حاصل
 آمد و ما قطعتو هم آنکه زیادت موجب ثقلت است و پنجم
 ابدال یعنی آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت

ای آوردن حرفی بجای حرفی چون قد خاب من دسهایا آوردن حرف
 چون تمنی و تراضی بطریق لف و نشر مرتب و ششم ادغام یعنی
 پیچیدن یکی از دو همجنس در دیگری بصفتیکه تلفظ از هر دو بیک تلفظ
 بود تخصیصی که بعضی با آنکه ادغام در متقاربین هم واقع است اشارت
 بسو آنکه ادغام در غیر تجانس ممکن نیست و اینکه در متقاربین در مخرج
 چون احببه حاتا و در متقاربین در صفت چون من یاس شرم
 واقع است بقلب یکی بجنس دیگریست و بعد ابدال هر دو تجانس
 باشند و هفتم قلب یعنی تقدیم حرفی بر حرفی و تاخیر آن حرف از آن
 حرف چون جاه که در اصل وجب بود جیم را مقدم نمودند بر او و او را مؤخر
 آوردند از جیم جوه شد پس او بقانون مشهوره بالف ابدال یافت
 جاه حاصل آمد و نگاه قلب را بر نفس ابدال المطلق مینمایند و هفتم
 بین بین یعنی خواندن همزه در میان همزه و میان حرفی که مؤخر
 حرکت همزه یا و فوق حرکت ما قبل همزه بود ای تلفظ میان
 مخرج همزه و میان مخرج حرفی که اخت حرکتش بود یا اخت حرکت
 ما قبلش اول را بین بین قریب خوانند و ثانی را بین بین بعید پس
 در سئل معمول اگر همزه را میان همزه و یا خوانی بین بین قریب بود
 و اگر میان همزه و واخوانی بین بین بعید باشد اما اعلال تعلیل
 تخفیف حرف علت است ای تغییر او بجزف و ابدال او بکاف
 و ادغام و تخفیف حرف صحیح را اعلال و تعلیل نحو خوانند پس از آنکه

که این نوع قسمی علیحدّه از تخفیف لفظ نیست بل راجع است بسبب
 اقسام مذکوره و تشبیه اش با علل و تعلیل مجرب و اصطلاح است و نیز در
 که اقسام مذکوره واقع است بحرف صحیح و حرف علت هر دو چنانچه در
 ضمن امثله اش اشاره کرده ام فتامل اصول مهموز تقدیرش دو
 احتمال دارد یکی اینکه خبرست مرئوسه امحذوف رایا مبتداست محذوف
 آنچه چنانچه در بیان مرکبات گذشت و به تقدیر اصول جمع اصل
 و اصل بحسب لغت بمعنی بیخ باشد و گاه او را یعنی علت تعبیر کنند
 ای آنکه بنامی چیزی بر او بوده باشد مثل جداره نسبت سقف
 اما استعمالش گاه بر راجع آید چنانچه گوی اصل و لفظ حقیقت
 ای حقیقت راجع است و گاه بر دلیل چنانچه اصول فقه ای دل آن
 و گاه بر مستحب چنانچه گوی اصل شئ ملذات است ای ملذات
 مستحب است و گاه بر قانون کلی و مناسب درین مقام
 همین معنی است و این معنی راجع است درین باب چهار وجه از وجه
 تخفیف که مذکور شد یکی ابدال همزه بواو یا یا یالف دوم حذف آن
 بنقل یا بلا نقل سوم بین بین قریب یا بعید چهارم زیادت انا ابدال
 غالب است چنانچه بدانی همزه ساکن در غیر دو صورت یکی ناظم بروز
 نمودن و اصلش ناظم بضم میم بوده و دیگری ناظم بر وزن نقول
 و اصلش ناظم بضم و او بوده یعنی همزه ساکن در جایکه علل
 و ادغام محارض نشود بدل شود باخت حرکت ما قبل

ای بحرف بینی که اخت حرکت ما قبل او بود جواز اگر آن همزه منفرد است
 عام است ازینکه همزه با ما قبل خود در یک کلمه باشد چون راس و بس
 و ذیب یا در دو کلمه چون الی الهداتنا و الذینین و قالوا ذن لی و اصاله الی
 الهدی العنا و الذی اوتین و قالوا الذن لی پس چون اتنا متصل
 با الهدی شد همزه اولی که همزه وصل است ساقط گردید اجتماع ساکنین
 میان همزه ثانیه و الف الهدی الف را حذف کردند پس همزه متصل
 شد با و ال که مفتوح است الی الهداتنا شد پس همزه ساکن تا قبلش
 مفتوح همزه را بحسب قاعده مشهوره بالف بدل کردند الی الهداتنا
 حاصل آمد و برین قیاس است الذی اوتین و قالوا الذن لی و وجوب اگر
 آن همزه پس همزه بود و برابر لام کلمه نباشد و فائده این قید پیتر موم
 خواهد شد فانتظر چون آمن او من ایمانا ایکن قفتیکه اولی همزه وصل
 بود پس در وقت اتصال برگردد و نحو قوله تعالی فاتوا بسورة من مثله
 و انکما جائز است در و قیاس منفرد و هذا هو الضابطه اما حذف همزه
 کل و حذف هر که در وصل هر کل و اخذ و امر بوده اند شایسته و قیاس
 در آنها ابدال همزه بواو بود و چنانچه او من اما حذف در سر واجب نیست
 که گاه باظهار همزه آید و آن وقت اتصال انصح است قال الله تعالی
 و امر الیک بالصلوة و در انفصال حذف اولی قال سیدنا محمد نبینا
 ع مر و اصبیا انکم بالصلوة اذا بلغوا سبعا و اضربوهم اذا بلغوا عتسرا
 همزه متحرک بعد و او پای ساکن که زائده اند مراد از زائده حرکت

که نیز جزر کلمه باشد و نه دلالت بر معنی دارد پس اختر از شد از نحوید عواخاه
 ویرمی اباه که او یابد در آنها جزر کلمه است و از نحو است و افراسم و شکر
 امواهن که او یابد در آنها بر فاعل دلالت دارند و داخل مانند نحو جلیل و جوابه
 و قوله نه برانی الحاق اختر است از آنها که او یابد در آنها اگر چه زیادت
 لیکن بر الحاق بیاب جعفر است هر گاه این شتر الط مجتمع شوند و
 که همزه جنس ما قبل گردد و معنی ما قبشش اگر او باشد و او گردد
 و اگر بیاب شد یا گردد پس او عام لازم است بسبب اجتماع تجايز
 چون اقیس و مقروء و خطیبه اصله اقیس و مقروء و خطیبه اما
 اقیس بر وزن فعیل میزان و م از اوزان تصغیر مصغرفوا اوس بر وزن
 افعل بضم عین جمع فانس معنی تیر است پس همزه را یا کردند و یا
 در یاد غم شده و کذا البواقی و گاه بلا قلب و او عام آید قال الله تعالی
 و احاطت بر خطیبه و لزوم قلب در نبی و بر تیره برخلاف قیاس است
 اما صاحب شنایه لزوم را انکار کرده و قائل با کثرت قلب است و آن
 حق است چه نافع و بعضی قرآذیکه لفظ نبی را در جمیع قرآن با ثبات
 همزه خوانده اند و اینکه مذکور شد بحسب مشهور بود و بعضی عرب تجویز
 نموده اند این کلمه در نحوید عواخاه ویرمی اباه پس میگویند عواخاه و
 یزعی باه بیت کشید و او یابد برین قیاس اختر و افراسم و شکر
 موالهن و همزه متحرک بعد ساکن غیر مذکور ای بعد حرف
 ساکنی که مغایر مذکور با سبق است و تحقیقش بچند وجه منصور

یکی نکه آن ساکن و او یا نباشد بل حرف صحیح بود زائد یا اصلی چون اسئل
 و الاحمردوم آنکه و او یا باشد لیکن زائد نباشد بل یا اصلی بود چون
 یذغوا فخواه و یرحمی آتواته دلالت بر معنی دارد چون باعوا أموا لهم و اشتتر
 اموالهم ستوم آنکه هم و او یا و هم زائد باشد لیکن زیادت وی بر یک
 الحاق بود چون خبیل و حوا آنکه همزه درین صورتها بیفتد جز از اما چون
 این ساکن متناول نون انفعال بود و حال آنکه حکم در وی جاری نیست
 بجهت اختراز و عطف که در بقول مذکور خود را و الف و نون انفعال
 ای همزه متحرکه هر گاه واقع شود بعد ساکنی که غیر مذکور ما سبق و غیر نون
 انفعال است رواست که بیفتد و حرکتش بماقبل رود برابر
 است که همزه با قبل خود در یک کلمه باشد چون اسئل و اصله اسئل
 و حیل بفتح جیم و یا و اصله جیال و حوتی بفتح حا و او و اصله حواتی
 یاد رود و کلمه چون یذغوا و یرحمی بواه و اشتتری اموالهم و باعوا
 أموا لهم بضم عین و فتح واو و سکون میم و اصله باعوا اموالهم و
 الحمر که اصله الا حمر حرکت همزه و الحمر البلام دادند همزه بیفتاد بد آنکه هر
 همزه وصلی که مابعدش متحرک شود و ساقط گردد مگر همزه وصلی لاقه تعریف
 که در رود و مذہب است اکثری بر آن اند که او ثابت ماند نظر بر اینکه لازم بخد
 ذات خود ساکن است و حرکت عارضی پس اعتباری ندارد گویا هنوز بر ساکن
 خود باقیست لهذا این کلمه هر گاه با کلمه دیگر متصل شود بجز اتصال همزه
 وصل را حذف میکنند و آخر متصل به اگر ساکن بود حکم اجتماع کسبین

می نمایند پس بقیاسی که مقتضای آن گویست رفع اجتماع ساکنین
 میکند پس هرگاه بانحومین عن و انشتوا و انشتی و اربوا و اربی و کلمه
 منون متصل شود نون من را فتح دهند و نون عن و نون تنوین را کسر
 و او انشتوا را ضمیه و یای انشتی را کسر و او و او یا اربوا را می را حذف
 میکند چنانکه قیاس در آنهاست پس میگویند من لجر و عن لجر
 و ضربت را کبان لجر و انشتو لجر و انشتی لجر و اربوا لجر و اربی لجر و اربوا لجر
 بر آنند که هزه ساخط گردد و نظر بر اینکه هر چند لام بذات خود ساکن است لیکن
 شک نیست در اینکه فی الحال حرکت یافته پس بنا برین مذہب در صورتی
 مذکوره حکم با اجتماع ساکنین مستقیم نبود پس ضرورت است که آخر کلمه یا قبل
 بحال خود باقی ماند چون انشتو لجر و انشتی لجر و اربوا لجر و اربی لجر اما هر جا که آخر
 متصل نون است تنوین یا غیر تنوین ادغام لازم خواهد بود بسبب اغتبا
 حرکت لام و قرب مخارج نون با وی پس گفته شود درین لجر و عن لجر و
 ضربت را کب لجر بر آنکه مصنف رح هر چند درین حکم اشتراط فتح هزه
 نکرده اما امثله شش دلالت دارد برین که این حکم مقصور بر هزه مفتوحه
 باشد و حق آنست که هیچ یک مقصور نیست بل شامل است جمیع
 هزه متحرکه را مضموم و مفتوح و مکسور پس بگوئی هذا جزو رایت حسنا
 و مررت بجز بر رفع و نصب و جرد در عین کلمه که زاست و ازین بابست
 قولهم خبری و جزیه و بر سبیل قلت جائز است انقاط همزه بلا
 حرکت بگوئی در تحمیک و پسودن بجیک و سیوک بکون یا و او

با حذف همزه و لن بیجا و لن سیوک بینهب یا و و اول بعثت لن
 نه بواسطه نقل و جاز دست ابدال او بجنس ناقبل و لزوم او فاعل بعد
 آن در صورتیکه لام کلمه باشد و ما قبلش و او یای اصلی بگوئی نشی و شود
 و یسود نشی و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
 مصنف سقوط همزه را بر نقل حرکتش مقدم نمود و نکته در و آنست
 که تقدیم نقل بر استقاط همزه لازم دارد بسکون همزه را و اسکان در همزه
 نیامده پس آنست نشود که عبارت زبده و شافیه عاری از تسامح
 نیست و این حکم مذکور شد امر تجویز است نه واجب پس عمل
 و اعمال هر دو روا بود لیکن حذف همزه در یرمی معروف
و در یرمی مجهول از باب فتح یفتح و در صرف کر می ماضی و یرمی
مضارع از باب افعال لازم شده و منشای آن کثرت استعمال
آنهاست و نکته در اینکه مصنف در ضمن افعال اخذ لفظ صرف
نموده و از فتح ترک کرده آنست که حذف همزه در یری از باب افعال
بجسمیع متصرفات لازمست ماضی و مضارع و امر و غیر آن از اسم
فاعل و مفعول و اما در یری از باب فتح پس حذف بمضارعست
فقط معروف یا مجهول اما در غیر آن از ماضی و امر و اسم فاعل و مفعول
و ظرف و آله واجب نیست و متحر که بعد متحر که ای هستند
متحر که واقعست بعد همزه متحر که و تحقیق این صورت بنه و متصور
چه همزه اولی خالی نباشد از اینکه مفتوح بود یا مکسور یا مضموم و همچنین

همنزه ثانیه احتمال دارد که مفتوح بود یا مضموم یا مکسور و حاصل ضرب
 سه در سه نه بود و بهره گانه احتمال همنزه اولی سلامت ماندا ما همنزه ثانیه
 در پنج احتمال یا اگر دو و اشاره کرد باین احتمالات پنجگانه بقوله اگر نحو
 مکسور بود یا سابقه ای همنزه ثانیه مکسور بود یا سابق او
 که همنزه اولی است و هرگاه همنزه ثانیه مکسور باشد محتمل است که همنزه
 اولی مفتوح بود نحو آئینه و اصله آئینه از آرمه تیه یا مکسور نحو مرت
 بر جل جبار الی و اصله جبار و از جانبی مضموم نحو امین صله از ایس
 و برین قیاس هرگاه همنزه اولی مکسور بود احتمال دارد که همنزه
 ثانیه مفتوح باشد نحو رایت رجلا جبار یا الی البصره و اصله
 جبار از جای یا مضموم نحو هذا محرم و جبار الی المکته و اصله جبار از
 جانبی و احتمال کسرت داخل است پس قسم علیحده نبود بلکه
 استشهاد بجای مبنی بر نذنب مشهور است و اما بر نذنب خلیل
 پس این تمشیل صحیح نیست چه او قائل بقلب مکاتبت
 یعنی جبار در اصل جانبی بوده بنفقتدیم یا بر همنزه پس همنزه
 را بجای یا آوردند و یا را بجای همنزه بر نذنب جبار می شد بنفقتدیم
 همنزه بر یا ضممه بر یا بعد کسره ثقیل بود ساکن کردند پس
 اجتماع ساکنین شد میان یا و نونین یا افتاد جبار شد
 و ظاهراست که برین تقدیر اجتماع همنزه تین متحقق نیست
 و کلام در اجتماع همنزه تین است و بچار احتمال باقی را و نشود

و اشاره کرد بانها در ضمن قوله و لکن نه امی و لکن هیچ یک از آنها ملسور نبود
 بل یا هر دو مفتوح باشند یا هر دو مضموم یا اول مفتوح دوم مضموم یا
 دوم مفتوح اول مضموم به چهار صورت همنه ثانیه بشرطیکه در موضع لام
 نباشد و او شود نحو او اوم و اویدم و او جوب در آردم و اویدم و او
 بدانکه ابدال متحرکه بعد متحرکه به او و ابدال ساکنه بعد متحرکه بوق حرکت
 ما قبل مقصور است درینکه ثانیه برابر لام نباشد چون آمن او من و او دم
 و اویدم و اما وقتیکه لام کلمه باشد واجبست قلب بیان به او بوق حرکت
 ما قبل چون قریبا و قریب پس غماض ازین قید مبنی بزرگرا مسئله و اعتماد
 بر مقابله است نه اهل المشهور عن الجمهور اما بن مالک مضموم را
 بواو بدل کند مطلقا اگر چه بافتش کسور بود پس اصل نهاد جانزد
 او جاز بواو اگر دو گانه جاری یا چنانچه مشهورست و نزد ائمت
 کسوره بعد مضمومه و او شود نه یا پس نحو اریس نزد وی اقر
 گردد و بحسب مشهور اریس چنانچه معلوم شد و ساکنه و متحرکه بعد
 متحرکه یا ساکنه یا گرد و وقتیکه واقع شود در موضع لام احتمالات
 عقلیه درین مقام سه صورت تخصیست چه قوله بعد متحرکه قید است
 از ساکنه و متحرکه هر دو و اما قوله بعد ساکنه قید است از متحرکه فقط پس
 گو یا که گفته ساکنه بعد متحرکه و متحرکه بعد متحرکه یا بعد ساکنه الخ و گفته شود
 اینکه برین تقدیر معطوف در حکم معطوف علیه نباشد چرا که میگوئیم
 که بعد متحرکه منسوب است بسوی هر واحد از ساکنه و متحرکه بسوسه

مجموع آنها و عطف اجزای ساکنه بر بعد متحرکه باعتبار نسبت بعد متحرکه
 بسوی متحرکه است و ظاهر است که باین اعتبار بعد ساکنه در حکم بعد
 متحرکه است اگر چه باعتبار نسبت آن بسوی ساکنه در حکم آن نباشد
 و جائز نیست اینکه نسبت بعد متحرکه و بعد ساکنه هر دو بسوی متحرکه
 فقط بود چه برین تقدیر ساکنه با قید ماند پس لازم آید ابدال همزه
 از قرینها و هوایا و آن کلمه البطلان است همچنین جائز نیست اینکه نسبت
 بعد ساکنه بسوی ساکنه و متحرکه هر دو بود چه برین تقدیر چهار شق
 پیدا شود یکی متحرکه بعد متحرکه چون قرآنی ماضی معروف از دخرج و اصله
 قرآن مانو از قرآن پس همزه ثانیه بوقوع خود در موضع لام یا گشت و آن
 گردید دوم متحرکه بعد ساکنه چون از قرآنی ماضی معروف از اقشعر که بحسب
 اصل اقشعر است بلا و غام و اصلش از قرآن کسبه همزه یکون اول
 و فتح آخرین بود پس ثانیه بحسب این قیاس یا گشت و سلامت ماند
 سوم ساکنه بعد متحرکه چون قرآنی ماضی معروف از دخرج و اصله
 قرآن بر وزن دخرج چهارم ساکنه بعد ساکنه و وقوع این شق
 بلزوم اجتماع ساکنین واقع نیست پس نسبت بعد ساکن بسوی
 ساکنه مستدرک بود فالحق ما ذکرناه و همزه مفتوحه منفرد
 بمقام ابدال در حکم ساکنه منفرد است پس بعد کسره یا گرد و بعد
 ضمه و او نشود جواز اشتمال ساکنه منفرده که و چون و اصله میسر و
 حکم کسره یا گرد و ضمه و او نشود جواز اشتمال ساکنه منفرده که و چون و اصله میسر و

پس جائز نیست اینکه مفتوحه بعد فتحه الف در دو تیره اینک مکسوره و مضمومه
 بعد کسره یا شود و بعد ضمه و اولیکن اخفش مضمومه را بعد کسره
 یا اگر داند پس میگوید مستزبون مستزبون و عکس ای عکس
 میکند یعنی مکسوره را بعد ضمه و او اگر داند پس میگوید سئل سؤل لیکن
 مفتوحه بعد فتحه الف نکر داند و همچنین مضمومه و مکسوره را بعد ضمه
 و او بعد کسره یا نکند و بعضی شخایه گفته اند و است قلب همزه
 متحرکه مفتوحه باشد یا مکسور یا مضموم برفق حرکت ماقبل او پس بعد
 فتحه الف گردد مطلقا چون سأل وسألم وراف ورفل سئل و
 رفوف و این مقوله است قول شاعر شاعر جراحات اللسان لها
 الیتام و اولیتام ما جرح اللسان و بعد کسره یا شود مطلقا چون
 مستزبان و مستزبین و مستزبون و مستزبان و مستزبین و مستزبان
 و بعد ضمه و او شود مطلقا چون سؤل و سؤل و رسؤل و رسؤل
 و رسؤل آنرا در جمهور در مانند مستزبون و سئل ای در مضمومه
 بعد کسره و مکسوره بعد ضمه بین است قریب یا بعد و
 آن سابق گذشته فتذکره و در هجرت متحرکه مطلقا و قتیکه واقع شود
 بعد الف نحو صائم و سائم و کسار و ردار و عجائز و رسائل بین بین و
 فقط مگر همزه یا یا یعنی همزه که قبل با و بعد الف مفاعل است که در و
 بین بین مطلقا جائز نیست بلکه اید الشس پیاست چنانچه بد او مخفی
 نماید که کلام در احوال همزه بعد حرکت است پس مناسب بود که حکم همزه

بعد الف را از ذکر سئل و سئیم و انوات آن موخر می نمود یا اورا تبعیت
 سئل ذکر میکرد و میگفت در سئل و سئیم الخ بین بین قریب چنانچه
 در همه زه بعد الف اما مصنف عکس کرده پس اول الف تفسیر کرده بین بین
 قریب را بقوله امی وجه اول از دو وجه که در بیان وجوه تخفیف مذکور
 شد انگاه ذکر کرد حکم سئل و سئیم و انوات اورا تبعیت همه زه
 بعد الف بقوله چنانکه بین بین قریب است در سئل امی مفتوحه
 بعد فتحه و سئیم امی مکسوره بعد فتحه و سئیم امی مکسوره بعد
 کسره و رؤف امی مضمومه بعد فتحه و رؤف امی مضمومه بعد
 ضمه پس این پنج صورت باشد حاصل این مقام آنکه همه زه منفرد
 متحرکه که بعد حرکت واقع است چون ویرا با حرکت ما قبل قیاس
 کنیم احتمال حاصل آید در دو احتمال ازان یعنی وقوع مفتوحه بعد
 کسره یا بعد ضمه ابدال همه زه بوقوع حرکت ما قبل است و در اوافق
 اخفش و بعضی سخاة هر دو را و در دو احتمال ازان یعنی وقوع مکسوره
 بعد ضمه و وقوع مضمومه بعد کسره بین بین قریب است یا بعد
 و در اختلاف است اخفش و بعضی سخاة هر دو را که آنها بوقوع حرکت
 ما قبل بدل مینمایند و در پنج احتمال باقی که الآن مذکور شد بین بین قریب
 و در افاق است اخفش را و اختلاف است بعضی سخاة از این است
 که اخفش در دو صورت مخالف است و در باقی موافق و بعضی سخاة
 در دو صورت موافق اند و در باقی مخالف فند بر و درین حکم لازم نیست

اینکه همزه با ما قبل خود در یک کلمه باشد بل در دو کلمه نیز جاریست
 بگوئی در غلام احمد و غلام ابراهیم و غلام اختک هذا غلام و احمد و است
 غلام احمد و مرتب بغلام محمد و هذا غلام ابراهیم و مرتب غلام ابراهیم
 و مرتب بغلام ابراهیم و هذا غلام اختک و مرتب غلام اختک مرتب
 بغلام اختک بابدال همزه در هذا غلام احمد بواو بر قیاس چون در مرتب
 بغلام احمد بیا بر قیاس میر و بطریق بین بین مطلق در هذا غلام ابراهیم
 بر قیاس سئل و در مرتب بغلام اختک بر قیاس مستزئون و در
 باقی امثله بین بین قریب است بر قیاس سئل و سئم و اخوات آن
 فتفکر اذا اجتمع فی کلمه او کلمتین اکثر من همزین اعم من ان
 ثلثه و اربعه و خمس و خفضت الثانیة و المرابعه علی قیاسها
 و حقت الاولی و الثالثه و الخاسته قال فی الحاشیه
 چون بنا کنی از کسر و مانند اقشع که اصلش اقشع است بگوئی اقشع یا
 و اصله اقشع و پس ثانیه بتحر که خود بعد ساکنه در موضع اللام
 یاکشت و اولی و ثالثه سلامت مانند و در و همزه که از دو
 کلمه آیند هر گاه بجهت ترکیب بهم آیند هیچ است چند وجه
 و جا اول تحقیق هر دو یعنی آنکه هر دو در انابت داری پس بگوئی
 در جا اول جدا جدا احد باثبات هر دو همزه بحال خود و وجه دوم تحقیق
 هر دو یعنی آنکه هر دو را مخفف کنی یکی ازین دو وجه یا اینکه مخفف
 کنی هر دو را بطریق منقده امی بقیاسیکه در همزه منقده است

یعنی هر واحد را منفردا اعتبار کنی انگاه هر گونه تخفیفی که ذات آنها مقتضای
 کند بران عمل نمائی پس در جا واحد همزه اول را بر قیاس سالم
 و دوم را بر قیاس سالم بین بین قریب خوانی و در قرآیه همزه اول
 را بر قیاس میر بیابدل نمائی و همزه دوم را بر قیاس سالم بین بین
 قریب خوانی و بگوئی قری آیه و در عجبت من ههنا اسمعیل همزه اول را
 بر قیاس یسئل بعد نقل حرکت حذف کنی و دوم را بر قیاس تنه تیز
 بین بین قریب خوانی و بگوئی من ههنا اسمعیل و در سینه ابراهیم
 یا هر دو را بین بین قریب خوانی یا هر دو را بین بین بعید یا اول قریب
 دوم بعید یا دوم قریب اول بعید یا اینکه مخفف کنی اول را بطریق
 افراد و ثانی را بطریق مجتمعه ای بطریق همزه که پس همزه دیگر است
 یعنی اول را منفرد و ثانی را پس همزه اعتبار کنی پس هر گونه تخفیفی
 که مقتضای هر یک باشد بران عمل نمائی پس در جا واحد همزه اول
 را بر قیاس سالم بین بین قریب خوانی و همزه دوم را بر قیاس
 اوادم بو او بدل نمائی و بگوئی جا واحد و در قرآیه همزه اول را چون
 میر بیابدل نمائی و همزه دوم را بر قیاس اوادم بو او قلب کنی و بگوئی
 قری و آیه و در سینه ابراهیم همزه اول را بین بین قریب خوانی
 یا بعید و همزه دوم را بر قیاس سینه بیابدل کنی و بگوئی سینه
 ابراهیم بدانکه حکم همزه اول از همزه اول است و همزه دوم
 است و اما و حالش با جماع و افراد متبدل نشود پس قوله اول

بطریق انفرادی فائده معتمد به ظاهر نیست بلکه اینکه گفته شود که در کش
 تمهید قلب همزه تانی بطریق مجتمع است و وجه سوم تخفیف یکی
 لاعلی التعمین بر یکی از دو وجه مذکور که طریق منفرد و طریق مجتمع
 باشد و اثبات دیگر بحال خود پس در جارا حدی اینک اول را
 بین بین قریب خوانی و دوم را اثبات داری یا اینکه اول را اثبات
 داری و دوم را یا بین بین قریب خوانی چنانچه مقتضای همزه
 منفرد است یا با او بدل نمائی چنانچه مقتضای همزه مجتمع است و در
 سینه و ابراهیم یا اول را بین بین قریب خوانی یا بعید و دوم را
 اثبات داری یا اول را اثبات داری و دوم را یا بطریق منع
 بین بین قریب خوانی یا بعید یا بطریق مجتمع یا بدل نمائی و علی هذا التعمین
 و این وجه ثلثه که فی الحقیقت راجع است بسومی پنج وجه چهارست
 بر همزه تین مطلقا و اما دو وجه دیگر یعنی حذف یکی لاعلی التعمین
 و اثبات دیگر بحال خود یا اثبات اول و قلب دوم بطرز
 ساکنه ای ابدال بحرف علت ساکن که وفق حرکت ما قبل حرکت
 چنانچه در همزه ساکنه بر همزه تین مطلقا جاری نیست بل اگر آن همزه
 متفق اند در حرکت و نیز همزه اولی آخر کلمه بود ای بحسب
 وضع اول برابر لام باشد یا بعد آن پس خارج شود نحو دو امامت
 که همزه اولی در وسط کلمه است و داخل ماند نحو اعجیبی که بار اول تک
 و جارا حد و من هنا ابل که هر دو متفق حرکت اند و اولی آخر کلمه است

پس جائز است در و کبونی بجاء حد و من هینابل و کبر یار لیک با سبب
 که بگونی بجاء حد و من هینابل و کبر یار و لیک با اثبات اولی و ابد الخ نیم
 بوفوق حرکت ما قبل چنانچه در راس و بوس و ذیب پس انسته شد
 که وجوه تخفیف با مثال این امثله هشت است و در آنچه احتمال بدین
 بعید باشد و وجه چون استندراک ففکر و صحیحست قلب مضموم
 بعد مکسوره و عکس آن امی قلب مکسوره بعد مضمومه بوا و بینی
 درین دو صورت جائز است که همزه ثانی را بمناسبت حرکت خودش
 یا ما قبلش بوا و بدل نمایند بگونی درین تلقار اُحد تلقار و اُحد قلب
 همزه ثانی بوا و بمناسبت حرکت خودش ر یقر ابر ابریم یقر و بر ابریم
 بقلب ثانی بوفوق حرکت ما قبلش پس انسته شد که وجوه تخفیف
 درین دو صورت هشت نوع است و آنچه در و هر واحد محتمل بدین
 بعید باشد تخفیف در و پس زده و جاست چون استندراک ابر ابریم و
 این همه که مذکور شد مقصود در صورتیست که همزه اولی برای استفهام
 نبود و اما در صورتیکه اولی همزه استفهام بود پس ثانی بیا همزه وصل
 یا غیر همزه وصل اگر غیر همزه وصل است صحیحست توسط الف در میان آنها
 مانند آ آت فعلت کذا و آ اُحد جبارک و آ اگر مکانه یرو
 اگر همزه وصل است پس یا مفتوح است یا مکسوره یا مضموم اگر مکسور
 و مضموم است بیفتد نحو اِضْطَفَى اِضْطَفَى اِضْطَفَى اِضْطَفَى اِضْطَفَى اِضْطَفَى
 است بالف منقلب شود اگر چه اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم

آید و باین اشارت کرده بقوله و لزوم قلب همزه دوم بالغ با
 وجود جمع و وساکن علی غیره ثابت است در نحو عندک
 و ایمن المد میم ک بد همزه واصله الحسن و را ایمن المد ثانیه
 لغت گشت و سلامت ماند و حذف نگردید هر چند مقتضای قیاس
 بود تا التباس انشاء خبر لازم نیاید و در وین بین نیز آمده پس لزوم
 یا بمعنی غلبه و وقوع است یا وجوب بحسب مشهور و بهر تقدیر این جمله نیز
 استثنایست از حکم مجوز و جوهر پنجگانه که مذکور شد بدانکه از اسماء جواد
 ده اسم اند که اول شان بسکون است این است اینتم اسم است
 ایشان اثنتان امر و امره و ایمن المد و ایمن لغت همزه و
 سکون یا و ضم میم لفظ مفرد است بمعنی یکین بر وزن آجر و آبک
 که مفرد اند و کوه میمین گفته اند که او جمع یکین است نظیر اینکه مفرد
 وزن نیاده و آجر و آنک عجمی است و المد علم تحقیقه الحال

اصول معتل

بر تعین معنی اصول و تحقیق ترکیب سابق برین اشارتی رفت
 فلما لتفضل و وجود تخفیف درین باب چهارست ابدال اسکان
 و حذف و ادغام چنانچه معلوم شود انشاء المد تعالی و او مضموم
 و مکسور که واقع است در اول کلمه و مضموم فقط در وسط کلمه
 رواست که همزه گردد و نه تا چون آنچه که در اصل و مجزوه و او
 بوده و چون اشاح که در اصل و شاح یکب و او بود چون آدر که در اصل او

بوده است چون واو در وسط کلمه مضموم بود بمنزه لشت او در حاصل
 آمد نگاه قلب مکانی کردند یعنی بمنزله بدل را بجای دال آوردند و
 را بجایش بردند از او شد با اجتماع بمنزله پس برقیاس آسن بمنزله
 ثانی الف گردید آدر بحصول پیوست چون وارد بود که او مفتوح نیز
 گاه بمنزه ابدال یابد چون احد و انا و اسماء نزد آن کس که او افعل
 گفته پس حصر مضموم و مکسور مختل بود و نیز او مضمومه گاه بتا تبدیل
 یابد چون تجاه و تراث و کلان پس حصر قلب بمنزه وجهی ندارد جواب
 داوا نیز در و اشکال بقوله احد و انا و اسماء که در اصل و حد و و نات
 و و سما بفتح و او بوده اند قلب و او در آنها بمنزه و تجاه و تراث
 و کلان که در اصل و جاه و وراث و و کلان بضم و او بوده اند قلب
 و او در آنها بتا نشا و ست ای قیاسی نیست بن کتب سماع است
 پس حکم منتقض نشود لکن غیر ندغم ندغم بعد ضم و او شود عام
 از اینکه یا باشد چون موقن که در اصل میقن بوده یا الف چون ضوب
 که در اصل ضارب بوده و بعد کسره یا گرد و برابرست که او بوده یا
 چون میزان که در اصل موزان بود و یا الف چون محاریب که در اصل
 محراب بوده چون بر مفاعیل جمع کردند و حرف اول مفتوح
 شد و بعد آن الف جمع در آمد و عین کسره یا
 پس الف بعد کسره واقع شد بیا مبدل گشت و اما اگر ندغم بود تصحیح
 واجب است چون سیر یا ضی مجهول از تفعیل و اجله از مصدر از

افعال و این حکم که مذکور شد قیاس مطرد است اما ضمه مانع
 بیض و جیبی ای جمعیکه بر وزن فعل بضم فاء سکون عین مفرط
 افعال بوده باشد و صفت موشی که برین وزن بالعت مقصوره بود و ملکه
 افعال آمده باشد و قتیکه آنها مقتل عین یادی باشند یا می نشان بمناسبت
 ضمه ما قبل و او نشود بل قیاس مطرد در آنها آنست که ضمه نسبت
 یا کسره شود پس نحو بیض که جمع ابیض است در اصل بیض بضم با
 و سکون یا بوده ضمه اش بمناسبت یا کسره ابدال یافت بیض بکسره با اصل
 آمد و همچنین حیکه که موش اخچیک است در اصل حیک بضم حا و سکون
 یا بوده ضمه اش بمناسبت یا کسره شد و یا بمناسبت ضمه و او نشد چون
 این حکم منتقض بود در لفظ طوبی و کوسی که صفت است بر وزن فعل
 بالضم و السکون فیز اجوف یائی است که در اصل طیبی و کیسی بوده یا را
 بمناسبت ضمه او کردند و ضمه را بمناسبت یا کسره نکردند چون از وی بقوله
 و در طوبی و کوسی سیمینه غالب آمده حتی که هیچگاه نعت واقع نشود مگر گاهی ^{بسط}
 لام پس از فعلی اسمی باشد و قیاس در و قلب یا باوست و کلام
 در فعلی صفت است پس او از ما سخن فیه نباشد و او یک بعد
 فتح علامت مضارع و قبل کسره افتد بیفتد چون یعد
 و یضع الخ که در اصل یوعد و یوضع یفتح یا و کسره عین بود پس او میا
 فتح یا و کسره عین واقع شد بیفتاد بعد و یضع بحصول بیوست نگاه
 کسره عین را در یضع باعتبار ثقل او با حروف حاق بفتح بدل

کردند و از باب استخفاف یعنی خوانند و این حق است اما آنچه صاحب
 زبده گفته که بوضع کبیر عین را اولاً بفتح العین نقل کردند بعد از آن
 باعتبار کسره مقدره و او را حذف کردند اثری از او در کتب سلف پیدا
 نیست بدانکه تعمیم علامت مضارع درین باب فقط مذاق مصنف است
 و سایر علماء سلف بر آن اند که منشأی این حکم وقوع و او در میان یک
 مفتوح و کسره لازم است و سلامت طبع بر حقیقت این رای گواهی میدهد و
 آنچه ایراد نموده اند که برین تقدیر حذف و او از تعد و اعد و نعد
 میوجب بود چه البش اینکه هر گاه ثابت شد که او در یعد بیفتد
 و مسلم است اینکه قوم اختلاف باب را جان ندارند پس ضرورتاً
 حذف و او از تعد و اعد و نعد تا حکم باب مطرب بود و گفته نشود اینکه
 قوم اختیار کرده اند که اقل را بر اکثر حمل نمایند پس بایستی که نوقت
 باب باثبات و او در یعد بجهت حمل او بر اخواتش مینموند چرا که
 میگویند که مقصود از حمل یکی بر دیگری تحصیل تخفیف است پس
 هر حملی که موجب تخفیف بود اگر چه از قبیل حمل اکثر بر اقل باشد خوب
 می شمارند و آنچه موجب ثقل است اگر چه از قبیل حمل اقل بر اکثر بود
 درست ندارند و حمل یعد بر اخوات او از قبیل ثانیه است پس درست
 نخواهد بود اما قوله و نحو عند تبع مضارع ظاهر اجواب است از سوالی
 که بر مذکور ما سبق وارد است تقریرش اینست که در اصل او عدد بود
 پس بایستی که او را بر قیاس میزان یا سبکه رند و او یعد میگفتند

حذف و او را چه حاصل جواب آنکه حذف و او در عدد تجمیع
 او در بعد است علاوه آنکه کسره تا قبل در معرض زوال است پس
 نیز در حذف تخفیف است که در قلب متصور نیست بدانکه سابه
 شده که ساط حذف وقوع و او در میان یا می مفتوح و کسره لازمه
 پس جائز نیست اینکه یار بعد یا مفتوح و قبل کسره لازم ساقط گردد
 و او را بعد فتحه قبل ضمه و نه بعد ضمه قبل کسره و نه بعد ضمه قبل فتحه
 فتحه قبل فتحه حذف کنیم بل در همه آنها اثبات است بلونی بسز
 یوسم و واجب یوجب معروف و واجب یوجب مجهول و وجا
 اما در یای که میان فتحه و کسره واقع است هر گاه بالعدش بهره
 بیس بر سبیل ندرت ذولعت دیگر آمده و بر او اشاره کرده
 بیس و بحذف الیاء و یاءس بقلبها الفاء همچین در وا
 فتحه و قبل فتحه است هر گاه ماضیتش مکسور العین لازم باشد
 سلفت دیگر آمده و بر آن اشارت کرد بقوله و فی نحو یوج
 و فیما کان ماضیه مکسور العین لازما جاز ثلث لغات أخر احد
 بقلب الواو الفاء و الثانیة یحیل بقلبها یاء مع بقا حروف المضارع علی الف
 یحیل بقلب الواو یاء مع ابدال فتحه حروف المضارع کتفه و او یکده در عدد
 با غم و سکون عین بود و از فعلش آن واقفانه با از مصدر بقیقت
 عوض محذوف در آید چون عدّه که در اصل و عد اب
 عد ... سبنا قلنت در بعضه مواضع اثبات

عوض آمده قال الله تعالى وكل وجهه هو مولىها لين فار افتعال که
 بدل از سمنزه نبود مراد از لین معنی حقیقی است اسی صون علت
 ساکن و آنها گاه باشند که از سمنزه بدل آیند چنانچه گذشت پس قول
 بدل از سمنزه نبود اختر از دوست چرا که در و قلب و او غام جائز نیست
 بل تصحیح است چون اینکلی یا کمل متوکل که مانخو زست از اکل و در اصل
 از تکل یا ز تکل متوکل بوده اند سمنزه ثانیه بر قیاس آمن اومن ایمانا و او بیا
 و الف شد و سلامت ماند و آنچه از ما سخن فیه نباشد چه او مانخو زست
 از تنخه پس بعد نقل درین باب چون اجتماع متجانسین یافته شد و غام
 کردند و از آن نیست چنانچه اکثری زعم کرده اند و در اصلاح قانون مرکب
 تکلفات بعید نهند و اند چون برین مراتب اطلاع یافتی پس بدانکه
 لین بشرط مذکور تا نشود و در تمام علم که در بلغته فصیح است اما
 در بعضی لغات غیر فصیح ماضی بقلب و او بیا و اثبات یا بحال خود و
 مضارع بقلب و او و یاهر دو بالف آید چون انتقد یا تقد و ایتسر
 یا تدر و بلغته مشهوره که افصح است ماضی و مضارع هر دو بقلب
 و او و او غام چون التقد التقد التقد التقد التقد است
 که در اصل او تقد و ایتسر بوده اند پس در او تقد و او را ابتداء تا کردند
 و تا در او غام نمودند و یا نگرددند بنابر آنکه کرده ما قبل در معرض زوال
 و قرب تا علت پایدار پس راجع بود و ساقط نشود تو هم همایان
 اگر دو و او متحرک در اول کلمه هم آیند هر گاه هر دو از یک کلمه

باشند و اجبت که اولین سمنزه کرده و برابرت که یکی از آنها
 زائد باشد یا هر دو اصلی چون او اصل مثال اولست و در اصل
و او اصل بوده بر وزن فواعل و اول بض همزه و بفتح و اوجع
 اولی مثال ثانیت و اما شش م اول بوده پس فواید و او اختر از ست
 از وجوه و و شاح و قوله متحرک اختر از ست از نحو و وری که بدان رسید
 یکی از آنها واجب نیست بل جائز است و لزوم قلب در لفظ اولی که
 اصلش و ولی بوده بر خلاف قیاس و همچنین در لفظ اول نیز انکس
 که اورا معل متشددیدین اعتقاد کرده اما بر تقدیریکه معل باشد چنانچه
 مذہب جمهور است پس از ما نحن فیہ نباشد و او ویامی متحرک
 بوضع نه بعارض چون واقع شوند بعد فتحه که لازم است آن کلمه
 واجب است که آنها الف کرده پس قوله متحرک اختر از ست از و
 ویامی که ساکن اند نحو یوم و ویل و یو جیل که در آنها تصحیح است و نحو جیل
 ویاتع غیر فصیح چنانچه دانسته شد و مراد از وضع جایگاه لغت متحرک
 بوضع مطلق وضع است شخصی باشد یا نوعی پس این قاعده چنانچه
 متداول است دعا و رمی را شامل است اختار و اجتاب و توهم و تیسیر
 و نوسوس را و قوله نه بعارض اختر از ست از و ویامی که بواسطه
 نقل حرکت از ما بعد خود با حرکت یافته اند نحو جوبه و جیل و قوله بعد فتحه
 اختر از ست از آنکه بعد ضمیه و کسره است چون صورت و سیر و قوله لازم
 اختر از ست از آنکه فتحه ما قبل در یک کلمه باشد و او ویابکله و دیگر

نحو فوع و فیسر که در همه آنها الصیح است و هر گاه این اسباب مجتمع شوند
 و انجب سست که واو و یابالعت ابدال یا بدش و ط ای با اجتماع
 شرطی چند یکی آنکه واو یابد در عین ناقص نباشند امی نه و حقیقت
 آن چون قوی و حی که واو یابد و در حقیقت عین ناقص است
 و نه در حکم آن چون ارعوی ماضی معروف از افعال که واو در و
 در حقیقت عین کل نیست چه عین کلمه اشش عین ممله است بسبب
 در حکم عین کلیه است باعتبار آنکه جز ما و وقفها هر گاه آخر کلمه ساقط شود
 او بر حرکت خود باقی ماند چنانچه عین سائر ناقصات بگوئی ارعو
 و لم تر عو لا تر عو چون از و و لم تر و و لا تر و و اما رای و تالی که در اصل
 روی و توی از باب فرس بودند لزوم قلب در و یا آنکه واو عین
 ناقص است برخلاف قیاس است و قوله و نه در فار کلمه عطف است
 بر قوله در حکم آن ای شرط و میم آنکه واو و یابا بر فا کلمه بود چون تو هم
 و تو سوس و شرط سوم آنکه واو و یا قبل بدو زائده نیستند مراد
 از زائده حرفی است که نه جز و کلمه باشد نه دلالت بر معنی دارد چون جود
 و طویل و غیر پس در آن نشود که در نحو تدعون و تدعین و ترمون و تترن
 مجهول در اصل تدعون و تدعین و ترمیون و ترمیین بوده اند واو
 و یابالعت بدل شد و حال آنکه قبل بدو زائده است و شرط چهارم آنکه
 واو و یا قبل العت متنبیه واقع نشود چون دعوا و میا و عصلون
 و رجیان و شرط پنجم آنکه واو و یا قبل یای می شده و نیستند

عامست ازینکه یای مشدده یای نسبت باشد چون عضو
 و روحی یا غیر آن چون غویته و سوتیه و ششم آنکه واو و یا قبل نون
 تا کسب زنیقتن تقبله یا خفیفه چون خشین و لا تخشین و سفتتم
 و شتم و نهم آنکه کلمه بر وزن فعللان و فعلی نبود ای نه آنکه کلمه
 بر وزن فعللان بفتح العین بود چون دوران و پیمان و نه بر وزن
 بفتح عین چون صوری و حیدی و نه بمعنی کلمه که واو و یا در آن کلمه
 نه پذیرد چون عور و صید که بمعنی اعور و اصید از باب افعال است و نیز
 کلمه در باب افعال است مانند چون اعور و اصید که بمعنی تعاور و تعاویر است و واو و یا در باب
تفاعل تحلیل پذیرد هر گاه این شرایط مجتمع میشوند واجب است
 که واو و یا الف گردند پس الف بقران ساکن لفظی است
 مقارن بودن با ساکن لفظی یا تقدیری بریقتند یعنی الف با اجتماع
 ساکنین تحقیقی یا تقدیری ساقط شود و بعدم آن سلاست ماند چون
قال و باع و خاف و دعا که در اصل قول و بيع و خوف و دعوا
 بوده اند و واو و یا الف گشت و بعدم اجتماع ساکنین سلاست ماند
 و دعوا و ر میا بفقدان شرط بر اصل خود باقی ماند و دعوا و دعوت
 که در اصل دعوا و دعوت بوده چون واو و الف گشت اجتماع ساکنین
 شد میان الف و واو ضمیر در دعوا و میان الف و تاء تانیث در
دعوت لفظاً و تحقیقاً پس الف افتاد دعوا و دعوت حاصل آمد و دعوتاً
 در اصل دعوتاً بوده و واو و الف شد دعا تا گردید هر چند در واجتماع دعوتاً

تحقیق نیست چرا که تا بحسب ظاهر متحرک است لیکن چون بحسب اصل
ساکن است بنا بر آنکه اصل در تاز تانیث فعلیت سکون است و الا لازم
آید توالی اربع حرکات بحسب وضع در نحو فعلتا و آن ممنوع است پس
اجتماع ساکنین شد میان الف و تا تقدیر الف بیفتاد و عتا شد و
و عتوان بسکون و او بر اصل خود باقی ماند هر و او و یا یک عین صفت
محمول بود تحقیق است اینکه آن و او و یا مکسور باشد لیکن یا قبل نشان
گاه مضموم بود گاه ساکن هر گاه مضموم بود و او و یا در معروف و لعلیل
یا فته باشد جائز است تخفیف در و یکی ازین سه طریق یا اینکه
کسر آن و او و یا را بجای ضمه یا قبل بر بعد از الیه ضمه
آن پس یا را سلامت داری و او را بسکون خودش بعد کسره
بیابد غالی چون قیل بیع و اختیار و التجدید که در اصل قول بیع
و اختیار و التجدید بود و اندک کسره و او و یا با قبل نعت پس و او در قول
باشد یا اینکه آن کسره را بیغلتی پس و او و یا ساکن نشود یا بسکون خود
بعد ضمه و او شود و او سلامت ماند چون قول و بوع و اختور
و انقود یا اینکه آن کسره را با شتام ضمه بخوانی و این سه طریق بالحق
ضمائر متحرکه نیز جائز است بگوئی قلت و بعثت بکسر فادر هر دو صریحا
بحسب مرد و اول قلت بعثت بضم فاکله هر دو صریحا بحسب مرد و غانی قلت و
بعثت با شتام کسره بسو ضمه بحسب مرد و ثالثا ما قلت بعثت بضمه بعثت بکسره بلا قیام
قرینه دلالت کند بر مجهولیت آنها جائز نیست و هر گاه ساکن بود پس

خالی نباشد از اینکه او و یاد معروف تغییر یافته است یا نه اگر تغییر یافته باشد تخفیف درو بطریق اول است فقط چون اقیمم و استقیمم و اگر تغییر نیافته باشد سلامت ماند برابر است که ما قبل شان ساکن بود چون قووم و سویر یا متحرک چون عور و صید فارماضه که

تلائی مجرد است بعد حذف عین با اجتماع ساکنین که در باب
یعنی عین کلمه که در ماضی تلائی مجرد است چون سبب اجتماع ساکنین
که عارض میشود و اول بحقوق ضمائر متحرکه ساقط گردد و فاکلمه اول است
تا دلالت کند بر اینکه محذوف یا یا بوده است یا مکسور و لهذا جائز نیست
این کسره اگر آن ماضی مفتوح العین و او می باشد بل واجب است
الریائی بود یا از باب مکسور العین فی الماضی چه بقصد اول
ممکن است دلالت کسره بر حذف یا و بتقدیر ثانی بر مکسوریت محذوف
پس استه شود که کلمه از جنس یائی است یا از باب مکسور العین ماضی
و اگر این چنین نه بود بل مفتوح العین و او می باشد دلالت کسره
بر هیچ یک متصور نیست نه بر جنس و نه بر باب و همچنین فتحه نیز بر هیچ
دلیل نتواند بود بسبب مماثلت فتحه عین یا فتحه فالیکن ضممه را بر حذف
و او دالتهی است پس بضرورت فاکلمه ضممه یا بدیس دلالت کند
بر اینکه کلمه از جنس اولیست چون قلن و لعن و تحقن اما متلن
در اصل قولی بفتحین بوده چون و اوالف شد و با اجتماع ساکنین
بیفتاد و قاف را ضممه دادند تا دلالت کند بر اینکه محذوف و او است

وبعین در اصل بعین بفتح تین بوده یا الف شد و افتاد پس بلر اگره دادند
 تا دلالت کند بر اینکه محذوف یا است و خفن در اصل خوفن بوده بفتح
 خا و کسر و او چون وا و الف شد و با اجتماع ساکنین بیفتاد غار اگره دادند
 و ضمیه تجویز نگردد چه دلالت کسر بر یکسوریت بعین است و دلالت ضمیه
 بر واو بیت او و دلالت بر باب اولی و اهرم باشد از دلالت بر جنس لاجون
 این دلالت در قلت و بعث ممکن نبود چنانچه معلوم شد بقدر اولی و ثانی
 کردند و هذا كما قلت تشعرا کر نباشد خلعت زیر این نصیب و ششم
 دلالت مرقع غمتم و در طلت و هبت که در اصل طولت بضم و او و هبت
 بکسر بوده دلالت ضمیه و کسر بر باب و محذوف هر دو است و در لست
 هیچ یک تحقق نیست و وجه آن سابق گفته شد که بدانکه این طریق
 که مصنف اختیار کرده است شبهه بصواب و موافق صاحب شافیه است
 و بعضی از علماء متأخرین بر آنند که قلن و بعین در اصل قولن و بعین غمتم
 بوده اند پس نقل کرده بقولن بضم و او و بعین بکسر یاد آورند و
 حرکت واو و بار ابا قبل دادند پس واو و با اجتماع ساکنین بیفتاد قلن
 و بعین شد بر متعطلن پوشیده ماند که تجویز نقل محض از راه غفلت
 بچند وجه یکی آنکه علت موجب هر تخفیفیکه باشد هر گاه در کلمه متحقق شود
 فی الفور افعال او را واجب گرداند و توقف ساعتی و تصرف دیگر را
 رخصت ندهد پس نقل قولن و بعین بر قولن و بعین بلا قلب و او و یا بافت
 مستلزم است تجویز افعال علت موجب را و آن بلا تحقیق معارض

قبل اعلال بر وزن متعارف فعل اند و حرف اول نشان همنزه است
 مشترک میان اسم و فعل است و تقیید و تمیز که مصدر قید و نیز از فعل
 اند باین قید خارج نشوند چه هر چند آنها قبل اعلال بر وزن فعل نیستند
 اما چون تعلیل کنند حرکت یای اول با قبل رود و با اجتماع ساکنین
 احدیها ساقط گردد تمیز و تقید بر وزن تقیید و تمیز که ضارع و معرفت
 از قاعده و ماژ حاصل آید و نیز حرف اولش کتاست زائد و مشترکست
 پس در تعلیل نخواهد بود و داخل مانده اسم ظرف نحو مقال و مینتاع
 چنانچه هر چند بر وزن فعل است لیکن حرف اولش که میم است زائد مشترک
 نیست پس در مثل اخوات او تعلیل کنی یعنی حرکت او یارها قبل
 پس آن حرکت اگر فتح بود و او و یا الف گردد و اگر ضمه کسره بود
 سلامت مانند چون یقول تا یقول که در اصل یقول و یقولون بضم
 و او بوده حرکت او را با قبل زاید چون حرکت ضمه بوده او سلامت
 ماند لیکن در نقل با اجتماع ساکنین بفتیاد و بیع تا بیعین که در اصل
 بیع و بیعین یکسره یا بود حرکت یا با قبل رفت چون آن حرکت کسره بود
 یا سلامت مانده اما در معن با اجتماع ساکنین بفتیاد و قول قول الخ که در
 اصل قول و اقوال بضم یاء بوده اند بر قیاس نقلن و یقول اند که اینگونه
 همنزه بعدم احتیاج ساقط شد و بیع بیع الخ که در اصل بیع و ابیعا
 یکسره یا بوده اند بر قیاس معن و بیع اند که اینگونه همنزه تخمک مابعد خود بفتیاد
 چنانچه مقتضای همنزه و وصل است و مقول و بیع الخ که در اصل

مقبول و مسبوع بر وزن مفعول بوده چون حرکت واویا بما قبلت
 و ساکن بهم آمدند یکی بفتیاد پس در مسبوع ضمه منقوله را یکس و بدل کردند
 و بتقدیر حذف و او را یا نمودند مقول و مبیع حاصل آمد و یقینا و بیع
 و یخاف که در اصل تقوی و بیع و یخوف یفتح و او و یا بوده اند حرکت او
 یا بما قبلت چون آن حرکت فتح بود و او یا الف گشت و خفت خلف الخ
 و اقام اقامته و استقام استقامت بر قیاس یقال اندا اقامته
 و استقامته در اصل اقواما و استقواما بودند و الف شد و الف
 بهم آمدند یکی بفتیاد اقاما و استقاما شد پس تا در آخر عوض دادند و گاه بلا حصر
 آید لیکن در حال اضافه مقال است تعالی و اقام الصلوة و ایتار الزکوة چون
 در اسم مفعول یایی و او ی نقل حرکت تغییر می دیگر بود چنانچه در تعلیل
 مبیع اشاره کرده ام نص کرده آن را بقوله و در اسم مفعول اجوف یا
 ضمه منقوله را که در آمدند تا مشبه نشود باجوف و او ی و تقدیر
 یا سا قشود و او مفعول را بجهت سکون خودش بعد کس و یا نمایند
 و در و تصحیح بسیار آید نحو مبیوع و مطیوب و معیوب و نحو آن
 و تصحیح در اسم مفعول و او می کم است و بر سبیل قلت معوون
 واقع شده بدانکه درین مقام سیبویه مخالف اخفش است که جزوف
 نزد وی و او مفعول است و نزو اخفش عین کلمه و ادله هر فرقی بقام
 خود بانند کوراند و ظاهر قول مصنف یعنی و او مفعول را یا نمایند و است
 و او بر اینکه مختار نزد وی ندیدم اخفش است و هر چند که سبب آن

نیز حقیقت را می اخفش را اعتقاد دارد لیکن بجهت تشبیه بر خلاف
 مذہب قلب و او را بتقدیر حذف یا مقدر کرده و او یکہ بعین مصدر
 یا جمع و بعد کسره باشد و او مصدر در فعل تعلیل یافته باشد
 و او جمع یا در واحد معلل بود یا در واحد ساکن و در جمع قبل
 الف افتد یا نشود و حاصل آنکه او یکہ برابر بعین مصدر است با اجتماع
 دو شرط بیابدل شود یکی آنکه آن و او در فعل تعلیل یافته باشد پس خارج
 شود نحو قوم تو اما دوم آنکه آن و او بعد کسره باشد عام است از نیکه
 قبل العنافت چون قام قیما یا نه چون قام قیما و باین شرط خارج شود نحو زال
 زوال او دام دو اما و بر این قیاس و او یکہ برابر بعین جمع است با اجتماع
 دو شرط یا نشود یکی وقوع آوین و او در جمع بعد کسره دوم یکی ازین دو مرد
 یا اینکه آن و او در واحد معلل بوده باشد و برین تقدیر باید الشش عام است
 از نیکه در جمع قبل العنافت چون حیاد یا نه چون دیم یا اینکه در واحد
 ساکن بود و بر این تقدیر ضرورت است که جمع قبل العنافت در چون یا
 و صیام چون بنا بر مرد و اول لازم می آید ابدال نحو و ار که جمع ریاض
 و اصلش رویان بوده و حال آنکه در و ابدال نیامده اختر از کرد از و
 بقولہ در ناقص یعنی این حکم در عین ناقص جاری نیست پس
 اشتقاق مندرفع شود بدانکه مراد از ناقص درین مقام کلمه البیت
 که لامش حرف علت بود قطع نظر از نیکه عینش حرف علت باشد
 یا نه پس وارد نشود اینک لازم است درین قانون که بعین کلمه او بود و هر
 گاه

لاشش هم حرف علت باشد لقیف خواهد بود و ناقص با صطلح اهل
 تصریف مقابل لقیف است پس اطلاقش بر لقیف خلاف محاوره
 باشد لیکن ظاهر آن بود که سیقت نه در عین لقیف چون قیوم قیام
 مثال مصدر است و اصلش قوم و قوام بوده چون واو بعد کسره
 واقع شد و در فعل اعلال یافته یا گشت و حول اسم است پس از ما نحن
 فیه نباشد و وجه تعرض دو مثال با سابق معلوم شد پس تکرار
 نکنم و دریم و جیا و مثال جمع است از مرد اول اما در جمع دینت
 که در اصل دو مته بوده و او بکون خود بعد کسره یا گشت و چون
 بر وزن فعل بالکسر و الفتح جمع نمودند و مته شد پس صادق آمد
 که واو در واحد مغلل و در جمع بعد کسره است پس یا گردیدیم حال
 و جیا در جمع جید نباشد ریاست که در اصل جید بوده و او یا گشت
 و یا در یاد غم گردید و چون جمع نمودند جواد شد پس صادق آمد که
 واو در واحد مغلل و در جمع بعد کسره است پس یا گردید جیاد شد و اما
 طلیال که جمع طویل است و در اصل طوال بوده ابدال در و با آنکه واو
 در واحد تعلیل نیافته بر خلاف قیاس است و فائده و مثال
 درین جایز از ما سبق ظاهر است پس عاده نکنم و ریاض مثال
 جمع است از مرد ثانی و در اصل رواض بوده و احدش روض و روضه
 و ال کون است چون جمع نمودند صادق آمد که واو در واحد ساکن
 و در جمع قبل الف و بعد کسره است پس یا گشت ریاض شد

والتیتر که جمع توره بالفتح و السکون است و در اصل توره بالکس
و الفتح بوده لزوم قلب در و با آنکه و او قبل الف نیست بر خلاف
قیاس است و او و یا عین است که بر وزن فاعل بود بشرطی که در

فعلش آن و او و یا معلل بود یا مر او را فعل نبود همزه کرد و چون
قائل و بائع و غاطط اما قائل و بائع مثال است از آنکه و او و یا در فعل
اعلال یافته اند و غاطط مثال است از آنکه فاعل فعل ندارد و در اسم فاعل
شکاک بیشوک و لاث یلوث سه لغت آمد یکی شاک و لاث بقلب و او
بهمزه و این لغت موافق قیاس و غالب الاستعمال است دوم شاک و شاکیا
و لاث و لاثیا بر قیاس قاض و قاضیا بتقدیم لام و ناخیر عین سوم شاک
و لاک و لاکا و لاکا و شاک و لاک بحدف عین سماعاً و اجرای حرکات

ثلاثة قیاساً چون دو حرف علت پس و پیش الف مفاعل
یعنی آنها در صیغه مفاعل بصفته واقع شوند که یکی قبل الف افتد
و دیگری بعد الف برابر است که هر دو و او باشد یا هر دو یا یا اول یا
دوم و او یا اول و او دوم یا پس یکی چهار صورت باشد و بهر چهار صورت

پسین امی حرف علتی که بعد الف است همزه کرد و چون بواجع
جمع بائع یا بویعة و در اصل بواجع بوده پس و مثال است از آنکه اول
و او و ثانی یا باشد و سیار بجمع سیقه بنشاید یا است که در اصل
سیقه بوده و مثال است از آنکه اول یا و ثانی و او باشد که صلش سیاق
بوده است و او اول جمع اول بتشدید و او است و در اصل او اول

بوده پس و مثال است از آنکه هر دو واو باشند و خیال جمع خید باشند
 یا است و در اصل خیایر بوده پس و مثال است از آنکه هر دو یا باشند
 چون دانسته شد که اینجک مقصور باب مساجد است و ارد نشود و نحو عواو
 که مخفف عواویر است پس از باب انا عیم باشد و همچنین هر مد
 زائده بعد ان امی بعد الف مفاعل یعنی آنکه بعد الف مفاعل فتد
 هزه گردد و برابر است که مده زائده الف باشد یا یا و او نحو سائل
 و صحائف و عجائز اما سائل در اصل رساله بود چون بر مفاعل جمع
 گردید و حرف اول مفتوح شد بعد آن الف مفاعل در آمد پس الف
 مده زائده بعد الف مفاعل افتاد هزه گشت و برین قیاس
 صحائف و عجائز که در اصل صحیفه و عجوزه بوده اند چون دانسته
 که این حکم متعلق بمده زائده است دانسته شد که لزوم هزه در مصاب
 با وجود آنکه مده است مثل اصل است که جمع مصیبه بر وزن مفعلة است
 بر خلاف قیاس و معاش هزه ضعیف است و لغت مشهور و معاش
 بیای چنانچه معاون بو او و الف زائده که قبل الف مفاعل
 و مفاعل افتد و او شود نحو قواریر که در اصل قاروڑه بوده چون
 بر مفاعل جمع کردند بعد و حرف الف مفاعل در آمد و را کسوت
 پس الف زائده قبل الف مفاعل واقع شد یواو بدل گردید و او
 بکون خود بعد کرده یا گشت قواریر حاصل آمد و برین قیاس
 حال مفاعل چون ضواریب و کواهل و نحو آن که در اصل ضارث کاهل

بوده اند در کلمه که واو و یا بهم آیند عام است از اینکه واو مقدم باشد
 بر یا یا یا مقدم باشد و او به تقدیر عند العقل چهار احتمال دارند یکی آنکه
 هر دو متحرک باشند چون حیوان و قوا و بیان دوم آنکه هر دو ساکن باشند
 و این احتمال در خارج واقع نشده سوم آنکه اول متحرک دوم ساکن باشد
 چون غیور و طویل چهارم آنکه اول ساکن و دوم متحرک بود چون میوه
 و سبزی و لفظ ساکن در قوله و اولین ساکن غیر مبدل است
 از قسم اول و قسم سوم هر دو پس قانون متعلق نباشد مگر تقسیم چهارم
 لیکن چون تعلق قانون درین قسم نیز علی الاطلاق نبود صفت کرد
 اولین را بغیر مبدل پس خارج شود نحو سبزی که در اصل سایر بوده پس
 اولین بدل از الف باشد و میوه که در اصل ماوی بوده پس اولین
 بدل از همزه باشد و حیوان که در اصل دو وان بوده پس اولین بدل
 از واو باشد چون درین حکم لازم نیست که هر دو اصلی باشند پس واجب است
 مطلقا که واو یا شود و یا دریا و غام یا بد فقط اگر ما قبل آنها ضمه
 نبود و اگر قبل هر دو امی ما قبل و او در صورتیکه او مقدم باشد بر یا
 و ما قبل یا در صورتیکه یا مقدم باشد بر او و ضمه بود آن ضمه
 گردد و نحو سید و مری که در اصل سی و می و بتقدیم یا بر او و مری
 بتقدیم او و بر یا بوده پس واو یا شود و یا دریا و غم گرید و ضمه در ثانی
 کسر گشت سید و مری حاصل آمد و مسلمی بر قیاس مری است
 و در اصل مسلموی بوده و ذکرش درین مقام با آنکه مری است بر

اشعارست برینکه درین حکم لازم نیست و او ویار دروازی که گفته باشند پیش تخصیص
 بند که کلیه یا باعتبار غلبه وقوع است یا مراد از کلیه کلمه بحسب صورت یا بلا حظه اینکه
 لفظ درین معنی نزدیکست پس وارد نشود که قوله در کلیه و او ویار هم آیند است
 ذکر مسلی نیست لیکن ظاهر آن بود که میگفت که بدل کرده شود و او ویار وقتیکه
 یا با مجتمع شود و سابق ساکن غیر مبدل و اگر بعد ضم باشد بعد کس و کرد ناما اثبات
 ضم در لی بالضم و التثنید که جمع الوی است و در اصل لوی بالضم و السلون
 بوده و فک ادغام در صیون و حیوة بر خلاف قیاس است و همچنین غلام
 قیاس است قلب و او در نیام بالضم و التثنید که جمع نایم است و در اصل
 نوام بالضم و التثنید بوده و بیفکین یای و وم را از سید و میت جواز
 و الیون و قبیل و جوبانها هم تحقیق اما صاحب شافیه حذف یای
 کینون و قبیل را بجایز خوانده و او یک سوم بود ساکن باشد یا تحرک
 نه و وم چون تقول تقول تقولا یعنی و او یک لام کلیه باشد چون پیشتر و
 یعنی رابع واقع شود یا خامس یا سادس بعد فتح باشد یا بعد کس و نه پس
 ضمه و او ساکن باشد و نحو یدعی یدعیان یدعون و داع
 داعیان داعون و اعلی اعلی اعلوا و تعالی تعالی تعالوا و استعل
 استعلیا استعلوا که در اصل یدعوا و داعوا و اعلوا و تعالوا و استعلوا بوده اند و او
 در هر یک از آنها بحسب اصل سوم بود پس در داع رابع و بعد کس و وقتاً
 و در یدعی و اعلی رابع و بعد فتح و در تعالی خامس و در استعل سادس
 و بعد فتح واقع شد پس باگشت الحکاه در بعضی سلامت ماند و از
 بعضی

ساقط شود و منشأ سقوط اجتماع ساکنین است و اجتماع ساکنین
 یا بجهت ابدال یا به لغت است یا بسبب نقل حرکتش یا قبلی و همچنین
 و او یک بعد کسره در آخر کلمه افتد یا بعد کسره قبل از الف فعلاً
 بالفعل و الکر واقع شود بیابدل نمایند عام است ازینکه او در آخر کلمه
 حقیقه بود نحو دعوی یا حکم نحو دعویا و ذکر نحو الخ استطراد
 است و غیر بیان که در اصل غر و ان و الفتح غین و کسزای مجتنب بوده
 مثال است از آنکه او قبل از الف فعلاً افتد بدانکه مراد از آخر کلمه حقیقه حریت
 که مابعدش حرف دیگر نباشد مطلقاً و از آخر کلمه حکمی حرفیکه مابعدش
 حرف دیگر باشد لیکن دلالت بر معنی دارد پس او دعویا و دعویان که لغت
 در آنها دلالت بر تشبیه فاعل دارد آخر کلمه باشد و او دعویان که لغت در
 مطلقاً بر معنی دلالت نکند نه بالاستقلال و نه در ضمن مدیثه کذا می
 آخر کلمه نبود پس وارد نشود که مراد از آخر کلمه اگر آخر کلمه حقیقه است نحو دعویا
 بر ر و و اگر آخر کلمه حکمی است نحو دعوی خارج شود و اگر عام از حقیقه و حکمی
 باشد پس آخر کلمه متناول او و غیر بیان است زیاده معطوف تطویل اللطاف
 باشد و تراسد که بگوئی که مراد از آخر کلمه آخر کلمه حقیقه است و نحو دعویا خارج نشود چه او
 مرکب از دو جز است و هر یکی از جزین کلمه مستقل باشد و چون او در
 آخر جز و اول است حقیقه آخر کلمه است حقیقه فتد بر ضمه و کسره از لین
 ای از لین ضمه و کسره که پس حرکت آید بفتحی از اله نماند بر نقل
 اگر قبلی ضمه که بر لین است کسره بود و بعد آن ضمه و او چون

بر میون که در اصل بر میون بوده ضممه بر یا بعد کسره و قبل واو بود نقل کرده
 بما قبل بر و ند بعد سلب کسره ما قبل پس یا اجتماع ساکنین بیفتاد و یا
 قبل کسره که بر این است ضممه بود و بعد آن کسره یا چون ندین
 معروف که در اصل تدخون بوده کسره بر واو بعد ضممه و قبل یا بود بما قبل
 بر و ند بعد سلب ضممه ما قبل پس واو اجتماع ساکنین بیفتاد و گرنه ای و اگر آن
 چنین نباشد پس ضممه کسره را بلا نقل از اذله نمایند و مواد تحقیقش شش است
 یکی آنکه ضممه نه بعد کسره بود نه قبل واو چون یعود و یم آنکه ضممه بعد کسره
 بود و قبل واو نباشد چون بر می سوم آنکه ضممه قبل واو باشد و بعد کسره
 نباشد چون یعدون چهارم آنکه کسره نه بعد ضممه است و نه قبل یا چون مرث
 بر ام پنجم آنکه کسره بعد ضممه بود و قبل یا نباشد چون قول و بوع
 ششم آنکه کسره قبل یا نباشد و بعد ضممه نبود چون کربین و مصنف نیز از این
 صورتهما شاهد آورده لیکن بلار عایت ترتیب نحو خشوا و قووا و غیره

بر میان بر میون و یعدون و یعودون و ام میان
 رامون و تدعین و ترمین اما خشوا و قولوا و یرمون و رامون مثال
 از اذله ضممه بطریق نقل و اصل آنها خشوا و قولوا از سمع و بر میون و
 رامون از ضرب بوده است ضممه یارا بعد از اذله کسره ما قبل بما قبل دادند
 پس یا اجتماع ساکنین بیفتاد و قوله تدعین مثال است از اذله کسره
 بطریق نقل و تفصیل آن همین صفحه گذشت و بر می و یعدو و یعدون
 و رامین مثال است از اذله ضممه بلا نقل و ترمین مثال است از اذله کسره

بلا نقل و ذکر بر میان وید عوان ورامیان بتبعیت اخوات اوست
 فتامل حرف علت غیر عارض زائد باشد یا اصلی هر گاه که طرف
 متمکن واقع شود و بعد ضمه بود ضمه ما قبل آنرا کسر و کنند مراد از حرف
 علت و او ویاست فقط ای نالفت بدلیل بعد ضمه بل طرف متمکن مراد
 از غیر عارض غیر مبدل است پس احتراز باشد از نحو انا ضار بک که در اصل
 ضارب بود و تنوینش بواو بدل شد و طرف متمکن احتراز است از آنکه اصلا
 طرف نبود چون قویار وخیلا بالضم والفتح یا طرف بود لیکن از متمکن بنا
 نحو الود و وید عو و بعد ضمه احتراز است از آنکه بعد فتحه یا سکون باشد نحو عی
 و خشنی و دلو و طبی خلاصه آنکه و او یا یکیکه غیر مبدل است زائد باشد یا اصل
 هر گاه طرف متمکن واقع شود و نیز بعد ضمه بود بعد کسره که رود یعنی
 ضمه ما قبل آن و او و یار کسره نمایند پس و او بسبب تطرف و وقوع
 خود بعد کسره یا شود و سلامت مانند نحو ملوک مثال است از یای اصلی
 که در اصل تلقی بضم قاف مشدد بود و ضمه قاف را با کسره بدل کردند
 و یاساکن شد و با اجتماع ساکنین بیفتاد و اول مثال است از واو اصل
 که در اصل اولو بروزن افعال بضم عین بود و ضمه لام را با کسره بدل کردند
 و او بتطرف خود بعد کسره یا گشت و یاساکن گردید و با اجتماع ساکنین بیفتاد
 و تقلس که در اصل تقلسی بضم سین بود و مثال است از یای اصلی
 برای الحاق است پس سین کسور شد و یاساکن گردید و بیفتاد و بدانکه
 مراد از طرف درین مقام طرف حقیقی است پس اینچگونه در و او یا یکیکه

قبل تا واقع اند جاری نباشد و مخلص در تصحیح است چون قلنسوة و فحذة
 و قلنس فرج قلنسوست نه قلنسوة و اینکه در تصریح پنج گنج از نحو تر قو و قوا
 و قلنسوة و قلنس واقع شده بقلم نسخ است یا از غفلت و چون در مناد
 مرخم جائز است که او را ببقیة حروف کلمه براسما اعتبار کنند و او در نحو
 یا ثمود بعد ترخیم طرف متمکن حقیقه باشد پس بعد کسره در و چنانکه
 بعد کسره در و او و یا اینکه واقع است بعد و او و مضموم و قبل
 حرف تانیث یا بعد و او مضموم و قبل زیاده فعلان بالفتح و المضموم
 چون قوتیه و قویان به تخفیف یا که در اصل قو و قو و قو و ان بفتح قاف و ضم
 و او اول بود پس و او تانی در اول بعد و او مضموم و قبل حرف تانیث
 و در تانی بعد و او مضموم و قبل زیاده فعلان واقع شد بعد کسره گوید
 انگاه و او در آخر کلمه بعد کسره واقع شد یا ابدال یافت قوتیه و قویان یا
 و الکر حاصل آمد جمعی که بر فاعول منت بضم تین و او و او آخر
 هر گاه و او در آخرش هم آیند یا شود و یا در یاد غام یا بد پس
 کسره که در و این حرف تا قبل هر دو که عین است بنا سببت یا کسره
 شود تا اجتماع هفت حرکت ثقیل لازم نیاید و این در صورتی متصور باشد
 که کلمه از جنس ناقص و او می بود پس ظاهر آن بود که میگفت که جمعیکه
 بر فاعولست اگر ناقص و او می بود اجتماع هفت ضمه لازم آید پس ضمه
 عین را کسره بدل کنند انگاه و او اول سکون خود بعد کسره یا اگر
 انگاه و او یا هم آید و ساقی ساکن پس و او یا شود و یا در یاد غام

باید شح و علی بضم دال و کلام و تشدید یا لیکن چون برین تعتیر
 قلب حرف بتبعیت حرکت بود و بتقدیر اول قلب حرکت بتبعیت
 حرف مصنف تقریر اول را اختیار نمود و دلی جمع و کوهست و صاشر
 و لو و بد و او بوده و اعلال در و برده و وجهت بحسب اختلاف رای
 چنانچه درین وقت بران اشارت رفته و قد یکسر الدال بر با
 عن بناء و دلی در عایتنا سببه کسره با بعد ما فیقال و بسبب کسرتین و همچنین
 دو و او اخیره که بعد و او واقع است یا شود و پس کسره گردد و نحو مقو
 بتشدید یا که هم مفعول است از قوی تقوی و اصلش مقو و بر وزن
 مفعول سبه و او بوده ضمه و او اول را کسره کردند و او و او اخیره باشد
 و او غام یافت و قد جار قلبها یا آن لم تکنوا بعد الواو فی قولهم
 معدی و قد ضعی و اصله مقو و مقو و مقو و فی قول قد جار انشاء
 الی ان هذا الیحی قلبی حرف علت آخر کلمه اگر چه قبل تلر عارض
 بود چون واقع شود بعد الف زانده همزه گردد و مراد از تار عارض
 تار تالیف غیر لازم است ای آنکه از کلمه جائز الانفکاک باشد پس حتر از با
 از شح شقاوه و سقاویه که تار آنها لازم است و از الف زانده الفی که بدل
 از و او ویای اصلی نباشد پس حتر از باشد از نحو راعی و شامی که در اصل
 رومی و تومی با جماع و او ویای از باب فرس بودند پس او برضلا
 قیاس الف شد چه ابدال در اینها جائز نیست و اما در غیر اینها
 پس ابدال قیاس مطروست شح کسب و در ادب و عتاب

وَصَلَاةٍ وَعَطَاةٍ اِنَّا لَوِ اَصْلُ كَسَا وَاوِ اَوْ بُو اَوْ بُو دِه وِعِبَاةٌ اَوْ بُو اَوْ بُو اِ
 هِر وِ وِ مَنقُولُ سِ پس و او وِ يادِ اَخرِ كَلِمَه بَعْدَ الفِ زَائِدَه وَاوَقِعُ شَد
 بَهْرَه بَدَلِ كَرِيْدِ اَمَادِ وِجِه اِبْدَالِ اِخْتِلَافِ سِت بَعْضِي بِرَآنِ اَنَدِ كِه وَاوِ
 وِ يادِ رِيْنِ اِمْتِثَالِ بَعْدَ الفِ سِت وَاوِ الفِ بَعْدَ فِتْحِه پِس وَاوِ وِ يادِ بِنِوَسَطِ
 الفِ بَعْدَ فِتْحِه بَاشَدِ وِچُونِ الفِ زَائِدِ سِت وِجُوْدِش رَا اِعْتِبَارِي نَبَاشَدِ
 پِس وَاوِ وِ يادِ كِه بَاكِه بَعْدَ فِتْحِه بِيْفَاصِلَه وَاوَقِعُ اَنَدِ وَاوِ وِ يادِ بَعْدَ فِتْحِه بِيْفَاصِلَه
 الفِ شُدِ وِ پِس الفِ كَشْتَنَدِ وِ بَعْضِي كَفْتَه اَنَدِ كِه الفِ بِنِزْلِه فِتْحِه سِت
 پِس وَاوِ وِ يادِ بَعْدَ الفِ دَرِ حَكْمِ وَاوِ وِ يادِ بَعْدَ فِتْحِه بَاشَدِ وَاوِ وِ يادِ بَعْدَ فِتْحِه
 الفِ شُدِ وِ پِس الفِ كَشْتَنَدِ بَرِ تَقْدِيْرِه وَاوِ الفِ بَهْمِ اَمَدِ وِ تَلْفِظِ بَا نَسَا
 وِ شَوَارِبِ وِ ثَانِي رَا حَرَكْتِ دَاوَنْدِ چِه حَذْفِ اِحْدِهَا يادِ تَحْرِيْكَ اَوْ لِ مَوْجِبِ
 التَّبَاسِ جَمْعِ دِه بَا مَقْصُورَه هَسْتِ هَذَا مَقَالُو اَوْ اَنْ تَكْلِفُ سِت وِ حَقِّ اَيْنَكِه
 بَهْرَه بُو اَسْطِه تَحْرِيْكَ الفِ نَيْسِتِ بَلِ وَاوِ وِ يادِ اِبْتِدَاءِ اِهْمِرَه شَدِه اَنَدِ
 بَدَلِكِه صَاحِبِ شَا فِيَه تَصْرِيْحِ كَرْدِه كِه اِيْنِ قِيَاسِ كَلِي نَيْسِتِ بَلِ مَقْصُورِ
 دِ وَاوِ وِ يادِ كِه قَبْلِ نَبَاشَدِ مَطْلُوقًا وِ نَحْوِ عِبَاةٍ وِ صَلَاةٍ سَازِ سِت چُونِ
 اِيْنِ حَكْمِ خِلَافِ تَحْقِيْقِ بُو دِ وِ تَحْقِيْقِ اَنْسِتِ كِه وَاوِ وِ يادِ قَبْلِ تَا نِيْزِ مَسْرُودِ
 كَرْدِ اَكْرَا لَازِمِ نَبَاشَدِ رَدِ كَرْدِ اَنْزَا بَقُولِه اَكْرِي چِه قَبْلِ تَامِي عَارِضِ بُو دِ
 وِ هَرِ چِنْدِ كِه مَقَابِلَه مَقْتَضِيْ اَنْ بُو دِ كِه اسْقَاطِ لَفْظِ عَارِضِ مِي نَمُودِ اَمَا زِيَادِ
 اَنْ بَتَعْيِيْنِ مَادِه اِبْدَالِ سِت وِ مَنَاقِشَه نَيْسِتِ دَرِ يَكِه اِيْجَابِ جَزْئِي
 نَقِيْشِ سَلْبِ كَلِي مِي بَاشَدِ فَتْحِ كَرْفَعِ اِسْمِي اِيْ اِسْمِي كِه

بر وزن فعلی بالفتح و السکون بالالف مقصوره است هرگاه مقفل لام
 یائی بود یا کلامش امی یا بیش که لام کلمه است و او شود و نحو
 تقوی که در اصل تقوی بوده نه فعلی صفتی که در توضیح است نحو
 صد یا بصاء و دال هملتین مونث صدیان بمعنی عطش مونث عطشان
 و برین قیاس ری یا مونث ری آن که در اصل رویا بوده است و فعل
 اسمی بالضم و السکون عکس فعلی اسمی بالفتح و السکون بود بان
 معنی که او لامش یا شود یعنی اگر مقفل لام و او می باشد آن و او بیا
 ابدال یا بد چون دنیا و علیا که در اصل دنیا و علوا بوده اند نه فعلی
 صفتی که در توضیح است چون عزومی بعین و زاء مجتنبین ازین دانسته
 شود که او لام فعلی اسمی بالفتح و السکون و یا می لام فعلی اسمی بالضم
 و السکون بر حال خوب یا قی مانند و صفت از هیچ یک به هیچ تقدیر تغییر
 نماید بدانکه در تمسک از فعلی اسمی بدینا و علیا نوع خفاست چه دنیا و علیا
 مونث ادنی و اعلی اند و ادنی و اعلی اسم تفصیل پس آنها صفت باشند
 مگر اینکه گفته شود که بجران معنی و صفتی اسمیت در آنها غالب آمد
 چنانچه همچو گاه نعمت واقع نشود مگر گاهی بواسطه الف و لام چون الدالیه
 و المنزله العلیا و صفت را توسط در کار نباشد و فیه مانعیه همزه که در مقابل
 بعد الف و قبل یا افتد و در مفر دش چنان نبوی یعنی
 بعد الف و قبل یا نباشد آن همزه یا شود و انگاه د و یا بهم آیند
 یا می اول که بدل از همزه است فتحه یا بد و یا ثانی الف که در نحو خطایا

و مطایا و رکایا اما خطیایا جمع خطیئته هموزلام بروزن فعلیة است و در اصل
 خطاری بتقدیم همزه بر یا بوده چه خطیئته چون بر مفاعل جمع گردید و حرف
 اول مفتوح شد و بعد آن الف جمع در آمد خطای شد بتقدیم یا بر همزه
 پس یا بر قیاس صحائف همزه گشت خطا در شد با اجتماع همزه
 انگاه همزه ثانی بر قیاس جاریا گشت خطاری شد بتقدیم همزه
 بر یا پس همزه در مفاعل بعد الف و قبل یا افتاد و در مفرد چنین نبود
 بیابدل گردید و یا هم آمد اول فتح یافت و ثانی الف شد خطایا بصو
 انجامید و تحلیل بر قیاس صحائف عمل نکند بل همزه را بجای یا آرد
 و یا را بجای همزه بر و پس قاعده که در اینجا مذکور است یافته شود و لعل آرد
 و مطایا جمع مطیئته بنشدید یا ناقص و او می بروزن فعلیة است و در اصل
 مطیوة بوده چون بر مفاعل جمع گردید مطایئوش پس و او در آخر کلمه
 بعد کسره واقع شد یا گردید مطایی حاصل آمد و یا انگاه یای اول قیاس
 صحائف همزه گشت مطاری شد پس قاعده که درین جا مذکور است
 یافته شد و لعل آرد و برین قیاس بعینه رکایا جمع رکیة است ناقص و او
 بروزن فعلیة و در اصل رکیوة بوده و قوله در مفرد شش چنین نبود آخرت
 از نحو شوا و جوار که همزه در مفردشان بعد الف و قبل یا واقع است چه
 جوار جمع جاریه است بتقدیم همزه بر یا از جاری می هموزلام اجوف پائے
 و در اصل جاریته بتقدیم یا بر همزه بود پس یا بعد الف فاعل افتاد همزه
 دو همزه هم آمدند و سابق مکسور ثانی یا گردید بهاریه حاصل آمد

و شوار جمع شاریه بتقدیم همزه بر یا یا اینکه از شوات هموز عین ناقص
 و او لیست و در اصل شاره و بتقدیم همزه بر و او بو پس و او بتطرف خود بعد
 که ده یگشت شاره شد برین تقدیر همزه اش اصل باشد یا اینکه
 از شاره شوار هموز لام جوف یابی است و در اصل شاریه بتقدیم یا بر همزه
 بود پس یا بر برقیاس با لع همزه کردند و همزه را بر برقیاس جا یا نمودند و برین
 تقدیر همزه منقلب از یا باشد بر تقدیر همزه در هر یک از آنها قبل یا بعد
 الف و واقع است پس حکم در آنها آنست که چون بر مفاعل جمع نماید
 همزه را بتبعیت مفرد سلامت دارند و یا را رفعاً و جراً بر قیاس قاض
 میکنند و نصباً ثابت گذارند نحو بنده شوار و جوار و رایت شوار سی و جوار سی
 و مرت ابشوار و جوار و شوار یا جمع شاریه بود است از شوی یشوی لیست
 مقرون و شاریه همزه از شاره شاریه است پس استه شده که قواله شوار
 تصریح است از آنکه ضمناً استه شده و اشعار است بر فائده قوله در مفرد
 چنین بود فاحفظ و بعضی گویند که اگر لام مفرد و او سالم بود
 همزه که در مفاعل بعد الف و قبل یا واقع است و او شوار و او سالم
 و او غیر معطل است پس آخر از باشد از نحو مطایا و رکابا که او در مفرد آنها
 که مطیبه و رکبیه است و در اصل مطیوه و رکبیه بوده باد غام اعلال یافت
 پس این حکم در آنها جاری نباشد و حکمش سابق گذشت خلاصه
 این مقال آنکه مفرد اگر معطل لام و او لیست و او در آنجا اعلال نیافت
 همزه را که در مفاعل بعد الف و قبل یا واقع است یا نکلند بل بود

بدل نمایند و باقی احکام به سطور سابق است یعنی و اور الفتح دهند و یا را الف
 نمایند نحو آذ اومی و هر اومی و علا اومی که جمع آذ اوی و هر اوی و علا اوی است
 بر مفاعل جمع گردید الف مدّه زائد بود بر قیاس سائل هنزه گشت و کسر یافت
آذ اوی و هر اوی و علا اوی پس او بتطرف خود بعد کسره یا گردید آذ اومی و هر اومی
و علا اومی گشت پس هنزه در مفاعل بعد الف و قبل یا افتاد باینکه گشت
 لیکن چون لام مفرد و او سالم بود هنزه با او بدل گردید و او مفتوح شد
 و یا الف گردید آذ اومی و هر اومی و علا اومی حاصل گشت بدانکه تخصیص
 بذکر بعضی دلالت دارد بر اینکه نخجم نزد جمهور جائز نباشد و آن خلاف واقع
 چه هنزه درین صورت بالاتفاق و او شود و نزد احدی یا نشود پس ثواب
 استقفا لفظ بعضی است یا یکه بعد ضمه و آخر فعل است حقیقه یا حکما
یا بعد ضمه و قبل حرف تانیث یا قبل زیاده فعلان بالفتح و الضم
 و او شود و نحو قَصُوْهُ وَقَضُوْهُ وَنَهَوْهُ وَنَهَوَانُ که در اصل قَضَى وَقَضَيْتَ
 از باب كَرَّم و نَهَيْتَ و نَهَيْتَ بوده اند لین لام کلمه ای است یعنی که لام کلمه است
بدر آمدن جازم و در امر بیفتد و با اتصال ضمیر فاعل و نون
تالیف باز آید و در هر دو حالت ما قبل لین که عین است بحکمت خود باقی
 ماند چون أَوْعِ أَوْعُوا أَوْعُوا أَوْعُوا بالتشدید و أَوْعُوا بالتخفیف
 و لم یبق و وق نهادن المشهور و جائز است که کلمه بعد حذف حرف لین
 به بقیه حروف کلمه بر آنها اعتبار نموده جزم و وقف بر عین کلمه تجویز نمایند
 بشرطیکه ما قبل او متحرک باشد تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون

انق و لم يتق چنانچه سابق گذشت یای آخر مفاعل که از باب مطالبنا
 رفعا و جرابیفته و بدلش تنوین آید و نصباً سلامت ماند نحو رأت
 جوارمی و نزه جوار و مررت بجوار و اصله جوارمی بضم و ک ما مع التنوین
 چون ضمه و ک سه بر یا ثقیل بود ساکن گردند پس یا با اجتماع ساکنین
 بیفتاد و بدلش تنوین آمد جوار شد و برین تقدیر اگر چه کلمه حقیقه بر وزن
 مفاعل نباشد لیکن چون مقدر بمنزله مفعولست حکماً بر وزن مفاعل
 بود پس جوار بعد اعلال غیر منصرف باشد اگر چه قبل اعلال منصرف است
 و قومی اند که یار اساقط نکند و میگویند که اصلش جوارمی بضم و فتح
 یا بلا تنوین بود و چه این کلمه غیر منصرف است و غیر منصرف از این نحو است
 و تنوین محفوظ پس ضمه ساقط شده و یا ثابت ماند و برین تعتیر کلمه هر دو
 حالت غیر منصرف است و بنایش بر تقدم اعراب بر اعلال و بعضی بر آن
 که همیشه در حالت منصرف است چه اعلال متعلق بذات کلمه است و اعراب
 بصفه کایه ذات مقدم بر صفت باشد پس همچنین متعلق او پس
 اعلال مقدم بر اعراب باشد و ظاهر است که کلمه بعد اعلال بر وزن مفاعل
 نباشد و آن علت منع صرف است و اعتباری است مخدوف منصرف مدعا
 نبود که تقدیر مبتدی حکم ثابت است نه مثبت حکم غیر ثابت فقط از دو یا
 آخر مفاعیل است و یار که در آخر مفاعیل است رواست که یکی
 از آن بیفتد و دیگری حکم یا مفاعل یا بد در صورتیکه رفعا و جرا
 بیفتد و نصباً سلامت ماند نحو صحار می تخفیف یا که در اصل صحار

به گفتند پیدا بوده است چه مفردش صحرا بالعد ممدوده است چون مغیا
 جمع گردد بعد و حرف الف آمد و را مکسور گشت تا وزن مستقیم گردد پس
 الف بعد کرده افتاد یا گردید صحاری شد انگاه همزه متحرکه بعد بایمی ازاید واقع
 شد یا گردید و بیا هم آمدند الحال جائزست که ادغام کنی و جائزست که یکی را
 بیفگنی پس حکم مفاعل جاری کنی و بگوئی نده صحار و مرت بصحار چون
 جواری و رایت صحاری چون جواری و طعی ای نبی طی در کلمه که آخرش
 یا و قبل یک کسره باشد کسره را بفتحه بدل کنند و یا با الف پس در
 ورضی و خشی ماضی معروف از سمع و ووعی ورضی و خشی و نحو آن ازما
 جهول مطلقا بقی ورضی و خشی مثل موی مفتخین و ووعی ورضی و خشی
 گویند و بنو حارث و بعضی دیگر مانند خشم و قبیده ازین بجای او
 و یا می ساکن که بعد فتحه آید الف نیز موزمانند یعنی واه و یاه
 ساکن ما قبل مفتوح را چنانچه با تشبیهات خوانند بالف نیز بدل کنند چون
 تا آنچه کمر توبه و ان ندان در زمین و ان ضار بان در ضارین و جل
 و یا تعد و یا تسر و ریو جل و یو تعد و بیشتر ازینجاست من احب کریمتاه
 و قول ع و جل ان ندان لسا ران و اعدا علم بحقیقه الحال اصول مصفا
 و جوه تخفیف درین باب سه است او غام و ابدال و حذف اما او غام غایت
 و سابق دانسته شد که او غام در متجانسین و متقاربین هر دو متحقق است
 پس مناسب بود که احوال هر یک از آنها درین باب بیان کرده آید اگر چه
 قسم ثانی از اقسام مضاعف نباشد لیکن چون معرفت متقاربین هر دو

بر معرفت مخارج و صفات حروف است و موقوف علیه مقدم بر موقوف
 باشد ضرر در افتاد که مخارج و صفات قبل احوال متقاربین مذکور نشوند پس
 این باب بسنه بحث ترتیب یافت

بحث اول در ادغام متجانسین
 و آن بر سه قسم است واجب جائز ممنوع و تفصیل آنها یک یک بدانی انشاء الله
 فانتظر چون دو حرف یکجنس در کلمه بهم آیند و اول ساکن بود و
 دوم یا متحرک بحرکت لازم باشد یا ساکن بسکون و قف که بمنزله حرکت است
 در هر دو صورت ادغام واجب است چون **أَوَّلٌ** و **بَيْنٌ** که در اصل **أَوَّلٌ**
 بر وزن **افعل** و **بَيْنٌ** بر وزن **فیعل** بوده و چون نهاد **عَوْدٌ** و **ذَاکَ** خسری که در
 اصل **عَوْدٌ** و **وُخْزِی** بوده اند و اگر اول متحرک است و دوم ساکن
 بسکون و قف یا متحرک بحرکت لازم نه بعراض درین دو صورت
 نیز ادغام لازم است چون **فِرْدَوْسٌ** و **اَسْبٌ** ای گریختند اسپان خزان
 اما در تمثیل **عَفٌ** و **شَرٌ** غیر مرتب است چه در مثال است از آنکه دوم متحرک
 بحرکت غیر عارض است و **دَوَابٌ** مثال است از آنکه دوم ساکن بسکون و قفست
 که در اصل **فِرْدَوْسٌ** و **اَسْبٌ** بفتح هر دو را و کسری بای اول و سکون با **س** تمام
 بوده اند حرف اول متحرک و حرف ثانی در مثال اول متحرک بحرکت لازم
 و در مثال ثانی ساکن بسکون و قف پس اول ساکن شده و در دوم ادغام
 یافت و **جَوَابٌ** مگر در نحو **اَقْتَتَلْتُکَ** مگر در صرف افعال که عینش تا بود
 باشد و مگر صیغهای ذات تامی مضارع **تَفَعَّلُ** و **تَفَاعَلُ** و **تَفَعَّلُ** که بعد متحرک

افتد یا بعدد و معروف باشد یا مجهول نحو مقتدر ^{مقتدر} و مگر یحیی ماضی ^{مضی} مع
 معروف یا مجهول و مگر یحیی و استیحیی ماضی مجهول افعال و استقبال و
 مگر حرف اختووی که ادغام درینها جائز است پس هرگاه در نحو مقتدر
 ادغام کنی حرکت تاء افعال را بغایبری و در تالی عین و ج نالی پس معز
 بیفتد و گوی ^{مضارع} قتل یقتل قتلاً چون کذب میگذّب کذباً مگر اینکه حرف مضارع
 در اینجا مفتوح است و هرگاه در نحو احموی ادغام کنی حرکت واو اول را قبل
 بری پس اول را در دوم بیچی و نمره را بیفتنی و گوی ^{مضارع} احموی یحموی چون
 یفتنی مگر اینکه حرف استقبال در اینجا مفتوح است و هرگاه در نحو مقتدر
 واخوات او ادغام کنی تالی اول را ساکن کنی و در دوم مندرج نما
 و گوی ^{مضارع} مقتدر یقتدر حرج و گفته نشود اینک ماضی و امر افعال فعل
 بعد ادغام سلتبس میشوند با جنس خود با از باب تفعیل و التباس مانع ادغام
 پس حکم بجواز ادغام افعال و احموی را بست نیاید چرا که میگویم که این ایراد
 متوجه بر کسی است که التباس را مطلقاً مانع ادغام خوانده و اما بر مصنف
 وارد نیست چه او قائل است باینکه التباس مانع ادغام در اسم است فقط
 و در فعل مانع نیست بدانکه ادغام در یحیی مضارع مطلقاً جائز نیست
 و همچنین در احموی و استیحیی معروف و یحیی و استیحیی مطلقاً اما در استیحیی بنابر
 لغت شاذه در وجه دیگر آمده یکی ادغام چون استیحیی استیحیان و دیگر
 قلب یای اول بنقل حرکتش با قبل بعد قلب یای ثانی با الف چون استیحیان
 استیحیان و دوم ای حرف در صورت تحرک حرف اول اگر چنان

نبود ای نه متحرک ب حرکت لازم و نه ساکن بسکون وقف باشد پس
 نیست از اینکه حرکت عارض باشد یا سکون عارض اگر حرکت عارض
 دارد و غام جائزست نحو مد القوم که در اصل اند و القوم بکسر دال
 دوم بوده است این کسر عارضست بجهت اجتماع ساکنین چه در اصل اند
 بسکون دال بود چون القوم با وی متصل نشد جمعه وصل آن بقیه تا اجتماع
 ساکنین شد میان لام و دال دال را حرکت داد پس جائزست در و که
 کسره را باعتبار حال موجود اعتبار کنی پس ادغام ثانی و بگوئی مد القوم
 و جائزست که باعتبار مال معدوم اعتبار کنی پس فاکل ادغام ثانی و بگوئی
 اند و القوم و اگر سکون لازم دارد و غام متمنع نحو مدون و اگر سکون
 عارض دارد و غام جائزست مراد از سکون لازم سکونیست که هیچ گاه
 مفارقت نکند و از سکون عارض سکونی که گاه باشد و گاه نباشد و ال و م
 در نحو مدون و امدون و لم میدون بخصفت اولست که هیچگاه حرکت نپذیرد
 پس ادغام جائز نباشد چه مناط ادغام تحریک حرف دوم است و دال از مخ
 از نحو امد و لم میدون بخصفت ثانی که گاه حرکت پذیرد پس ادغام جائز باشد
 بترکیب کسره یا فتحة بجمع تقادیر و بترکیب ضمه اگر حرف اول
 ضمه دارد و در حال وصل و بلا تحریک در حال وقف نحو مست
 و لم مییکه در اصل اند و لم میدون بوده اند چون خواستند که ادغام کنند
 حرکت اول را بما قبل بردند چون ادغام با سکون دوم ممکن نبود دوم را حرکت
 دادند کسره از جهت آنکه اصلست در تحریک ساکن و فتحة از برآ

آنکه اخف حرکات مست و ضمه مبتدأ است ما قبل او پس نیز بیفتاد و یکی
 ز دیگر پیچیده شده بحركات ثلث حاصل آید اما در صورتیکه ما قبل منضموم
 نبود چون را بر و افر نیز تحریک ضمه جائز نباشد و این تحریک در صورتیست
 که سکون عارض بجهت وقف نبود چه اگر بجهت وقف بود احتیاج تحریک
 نباشد که سکون وقف بمنزله حرکت است پس بلا تحریک و غام کنند و جمع
 تقادیر ادغام درین صورت مقصور بلمنت بنی تمیم است و نزو اهل حجاز جائز نیست
 فلا تغفل و چون فارغ شد از بیان موارد ادغام و آورد در طریقه آن را بقوله اولی
 متحرک باسکان بدانکه ادغام با متحرک اول ممکن نیست و همچنین با سکون
 ثانی پس هرگاه چنین اتفاق افتد ضرورت است که ثانی را حرکت دهند و اول
 ساکن نماید و آنگاه اسکان بلا نقل باشد و گاه با نقل بلا نقل است اگر
 ما قبل او متحرک باشد یا نده حقیقه یا جملها چون ذب که در اصل ذب
 بود حرف اول متحرک است و ما قبل او متحرک و چون دابة که در اصل دابته بود
 حرف اول متحرک است و ما قبل او نده حقیقه و چون خویصه که در اصل خویصه
 بود حرف اول متحرک است و ما قبل او نده حکما پس اول را بلا نقل ساکن کردند
 و در دوم ادغام نمودند ذب و دابة و خویصه شد و گر ما قبل او متحرک یابد
 نه باشد بل ساکن غیره بود اسکان با نقل خواهد بود چون میگرد که در اصل
 میگرد بود حرف اول متحرک است و ما قبل او ساکن غیره پس حرکت دال
 اول را بمیم دادند و اول در دوم مدغم شد چون ادغام دو کلمه در بعضی احکام
 از ادغام یک کلمه اختلاف داشت در آورد آن را بقوله در و حرف

از دو کلمه ادغام ساکن غیر مده برابرست که حرف صحیح بود یا حرف
 لین و واجب است چون یازید اضرب بکروایها القوم اهنشو وزیر او یاز
 اختی یزید و ادغام متحرک حرف صحیح بود یا حرف علت جائز اگر
 ما قبل او متحرک است یا مده و دوم متحرک خلاصه آنکه حرف اول
 ساکن است یا متحرک اگر ساکن است ادغام واجب بشرطیکه مده نباشد و اگر
 متحرک است ادغام جائز بشرط آنکه حرف دوم متحرک باشد و ما قبل حرف اول
 یا متحرک باشد چون انا اضرب بکروای و زید خشی یزید یا مده چون خاب بکروای
 لکم و الا نه ای اگر چنین نباشد ادغام جائز نبوده و تحقیقش در پنج صورت صورت
 یکی از آن متعلق بسکون اولست ای آنکه حرف اول ساکن غیر مده نبوده
 چون فی یوم و چهار دیگر متعلق بتحرک اول یکی آنکه نه ما قبل او متحرک است
 و نه دوم متحرک چون زید ضرب ابنه شدید دوم و سوم آنکه ما قبل اول متحرک
 باشد یا مده و دوم متحرک نباشد چون انا اضرب ابنه و قال الحسن و چهارم
 آنکه دوم متحرک باشد و ما قبل اول نه متحرک باشد و نه مده چون قرم بالک
 و ثوب بکثره طرادغام مطلقا چند چیز است یکی آنکه اعلال مزاحم
 پس هرگاه اعلال و ادغام معارض نشوند اعلال را ترجیح دهند و بر عمل
 نحو از عمومی ماضی معروف از افعال و در اصل را عود بد و او بوده و در
 دو قیاس مجتمع است یکی آنکه او اول ساکن شود و در دوم ادغام یا مده دوم
 آنکه او ثانیا یا شود و العن گردد و اما چون اعلال مقدم بر ادغام است تعلیل
 کردند و بعد از آن وجه ادغام باقی نماند و دوم آنکه لیس نبود ای بعد

ادغام التباس بنامی دیگر لازم نیاید و این التباس مانع ادغام است
 و در اسم فقط و در فعل مانع نیست پس اگر در فعل التباس لازم آید پاک
 نذارند چنانچه سابق گفته شد و در اسم نیز مطلق التباس مانع نیست
 بل با شکرک اول نحو سبب بفتحین یعنی علت از علل ناقصه که بعد
 ادغام ملتبس میشود با سبب که مراد است از سبب لیسب یعنی دشنام
 و بدون و سوم آنکه حرف اول از متجانسین یا رسکته نباشد و آن با
 که بحالت توقف در آخر کلمه لاحق شود بجهت ابقای حرکت آخر چون علامیه
 بفتح یا یا بجهت دفع توهم آنکه سکون بجهت توقف است نه بحسب اصل
 چون علامیه سکون یا یا بجهت تعذر وقف چون قه و له و گاه و در حال
 وصل نیز زیاده گفتند پس هر گاه مابعدش با بوده باشد دو یا بهم آیند و این
 قید آخر از اوست چون مالمه هلاک و چهارم و پنجم آنکه حرف اول بدل از
 همزه و الف نبود چون ثوی که مضارع مجهول است از او می یابوی و در
 اصل تا او می بهمزه بوده پس همزه بسکون خود بعد ضمه او شد و چون قووم
 ماضی مجهول از قووم که الف بوقوع خود بعد ضمه او شد و ششم آنکه حرف اول
 مدغم فیه نباشد چون حَبَب و هفتم آنکه حرف دوم برای الحاق
 نبود و این الحاق مانع ادغام است با شکرک اول و با سکون اول مانع
 نیست پس اگر کلمه بابی حرج و در حرج ملحق کنی ادغام ممتنع بود چون
 و تجلبک اگر بابی قَطْر و قَطْب ملحق کنی ادغام ممتنع نبود و علیک
 با استخراج الامثله ممتنع است ادغام در صورتیکه حرف اول سر کلمه بود

یا کلمه علیحدہ نحو دون کہ دال اول سر کلمه است و بعد ر که بای اول
 حرف جر است و حرف جر کلمه مستقل و قوله مگر متنزل و متباعد است
 از قوله نحو دون ای متمنع است ادغام در صورتیکه حرف اول سر کلمه بود
 مگر در متنزل و متباعد و متدرج که بعد متحرک افتد یا بعد مدہ که در
 جائز است چون فتنزل و قال و تنزل چنانچه سابق گذشت و متمنع است
 ادغام در دو و ہمزہ نحو جاہ امیر مگر در محل مشد و الوضیع ای مگر در
 کہ وضعش برتشد باید باشد مثل عین تفعیل و تفضل و در بعضی صیغہ
 مبالغہ کہ واجب است نحو سأل و سؤال و از سابق معلوم شد
 کہ افعلال و افعیلال و افعلال محصل مشد نیستند پس حکم
 نحو اقرب یا اقرب و اقرب منقطع نشود و حق آنکہ ذکر سأل درین
 مقام تطویل لا طائل بہت چه کلام در ادغامی است کہ از وجوہ
 تخفیف معد و دست و سایر تخفیفات متاخر از وضع کلمہ اند و ادغام
سأل در عین وضع است پس از ما سخن فیہ نباشد الی اصل من محصلہ
 ادغام بر سہ قسم است واجب جائز متمنع قسم اول در پنج موضع است
 چهار بیک کلمہ یکی آنکہ ہر دو متحرک بحرکت لازم باشند چون مد
 یجد و م آنکہ اول متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بسکون و قفت
 بود چون فرت دو اب سوم آنکہ اول ساکن بسکون لازم و ثانی
 متحرک بحرکت لازم بود چون اول و بین چہارم آنکہ اول ساکن بسکون
 لازم و ثانی ساکن بسکون و قفت باشد نحو نہاد و یک بد و کلمہ کہ

اول ساکن غیریده و دوم متحرک باشد چون یازید اضرب بلر و قسم دوم
 در سیزده موضع است یازده بیک کلمه یکی آنکه اول متحرک بحرکت لازم
 و دوم متحرک بحرکت عارض باشد چون مد القوم و لم یجد القوم و دوم آنکه اول
 متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بساکن لازم باشد چون مد بحرکات ثلث
 سوم آنکه اول متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بساکن عارض بود چون
 مد و لم یجد چهارم حی ماضی از سمع معروف یا مجهول پنجم و ششم اجبی و اجبی
 ماضی مجهول افعال استفعال هفتم باب قتل مطلقا هشتم صرف
 احوی مطلقا نهم فتنزل هم فتنبتا عدد یازدهم فتنه حرج و دود و کلمه یکی آنکه
 هر دو متحرک بحرکت لازم و ما قبل اول متحرک باشد چون انا اضرب بکر و دوم
 آنکه هر دو متحرک بحرکت لازم و ما قبل اول مده بود چون خاب بکر و قسم سوم
 که بمنزله استثنای شرط از قسمین اولین است در سیزده موضع بود یکی آنکه اول
 متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بساکن لازم باشد دوم آنکه اول مدغم
 فیها باشد سوم آنکه حرف اول مبدای تلفظ بود چهارم آنکه هر دو همزه باشند
 و هر یک ازین وجوه اربعه مانع او غام است بیک کلمه و هم بدو کلمه جمیعاً چون
 مدون و زید ضرب ابنه شدید و چون جب و سب بکر و چون و دن و مرث
 بکر و چون اقرری و قرآتی پنجم و ششم آنکه حرف اول بدل از همزه یا آن
 بود هفتم آنکه دوم بر اسم الحاق باشد هشتم آنکه اعلال مزاحم شود
 نهم آنکه التباس بود و این وجوه پنجگانه مانع او غام است در یک کلمه
 فقط نحو تووی و قروم و جلیب و ارعوی و سبب دهم آنکه حرف اول

هاست که باشد یازدهم آنکه اول دهه بود و دوازدهم و سیزدهم آنکه ما قبل
 حرف اول ساکن صحیح یا حرف علت غیر دهه باشد و این چهار وجه مانع
 او غام در دو کلمه است فقط نحو مالیه پاک فی یوم و قرم مالک ثوب بکر و
 در ضمن مذکور سابق معلوم شد که ادغام ممنوع است در یکی مضارع از جمع
 مطلقا و در اجبی و استیجی ماضی معروف از افعال و استفعال و استیجی
 و استیجی مضارع از آنها مطلقا پس مواد امتناع ادغام یکی همچو ده باشد و حفظه نام

بحث دوم در بیان مخارج و صفات حروف

بدانکه در عدد حروف بجا اختلاف است ارباب حمل بر آن اند که بیست و هشت
 بین تفصیل ابجد هر حرفی کلن سغفص قشرشت شخه ضطغ و هر یک را برای
 عددی مقرر کرده اند که تسعة اولی برای احاد است و تسعة ثانیه برای عشرت
 و تسعة ثالثه برای میات و حرفت اخیرا که غین بمعیت برای هزار معین
 ساخته چنانچه شاعری گوید **اشعار یکان** شمار از ابجد حروف تا حط به
 چنانکه از کلن ده ده است تا سغفص پس آنکه از قشرشت تا ضطغ بود
 صد صد دل از حساب حمل شد تمام مستخلص و اهل لغت الف را بر آن
 زیاده کنند و گویند که حروف بجا است و نه است و آن حق است و بعضی
 نون خفی را بنا بر کثرت استعمالش بل بجمت آنکه صوتش از صوت نون
 حلق تفاوتی دارد مستقل پنداشته بر آن می افزایند برین تقدیر
 عدد حروف سی باشد و عند التحقيق هر یک مخرج غلیظه دارد که بواسطه
 آن یکی از دیگر استیاز یافته اما چون اسبب قرب و قران تمیز در بعضی

از آنها متعسر بود حکم کردند که این حرف و آن حرف هم مخرج است پس
 اعداد مخرج بدین تقریب بشانزده انحصار یافت و اول آنها طلق
 و آن سه مرتبه دارد اقصی که بجانب سینه نزدیک باشد و ادنی که قریب
 زبان بود و اوسط که میان طرفین باشد و باعتبار این سه مراتب جانب
 حلق مخرج هفت حرف است که مجموع وی اغنخعه باشند اما

اقصا شمر سوزه و با و الف راست و میانش مرعین و حار
 که هملین اند و ادناش مرعین و خارا که هجتمین اند و ضابطه درین بنا
 آنست که هر حرفی که در مخرج مقدم بود یعنی بجانب سینه نزدیک باشد
 ذکر مقدم بود پس حاصل آید تیرگی از دیگر در میان اقصویات و ادنویات

و اوسطویات و غیر آن که می آید و مخرج قاف اقصای زبان است
 و محاذی آن از حناک اعلی یعنی ظهر جبین است با کلام بالا که
 محاذی اوست و مخرج کاف مقارن آن قافست یعنی مابین بیخ
 زبان و وسط زبان با محاذی آن از حناک علی و مخرج چیم و شین معجم

و یامی تختانی و وسط زبان است و محاذی آن از حناک اعلی بدانکه و
 بفتحین میان است و بالفتح و السکون میان و مراد در اینجا اولست که با
 معنی پاره مخصوص از ثانی باشد پس معنی آنکه مخرج این حروف منتصف با
 با کلام بالا که محاذی اوست و مخرج ضا و جیم اول یکی از دو حافه

زبان است با اضراس که متصل اند با آن حافه و از حافه زبان
 جنب بانست همین یا ایسر و لفظ اول مضان است بسوی یکی و

از و مقدم حافه است امی آنکه پیچ زبان نزدیک باشد و مقابل آن مؤخر
 حافه که بزبان نزدیک بود و لفظ اخر اسل اگر چه متناول است پائین
 و بالا را الیکین مراد از و دندانه است بالاست حاصل آنکه مخرج ضداد مقدم
 جنبه امین زبان است با اخر سیکه متصل آن مقدم بود از بالا یا مقدم جنب
 سیر زبان با اخر سیکه متصل این مقدم باشد از بالا یعنی در وقت تلفظ
 باید که مقدم جنبه زبان متصل شود از جانب امین یا ایسر دندانه
 بالا را که مخا ذی اوست و آن چهار دند است که اخر اس نام دارد بدانکه دندانه
 آدمی غالباً سی و دو می باشد شش از دند متصل بکام بالا و شش از دند بکام پائین
 و هر یک نامی علیحدّه دارد و تنبیه و آن چهار دند ان پیشین است دو علیا
 و دو سفلی و هر یک را آنها پائین و سیر امتیاز یابد یعنی تنبیه علیای یعنی و تنبیه
 علیای سیری و تنبیه سفلی یعنی و تنبیه سفلی سیری و برین قیاس است
 که می آید یکی از دیگرے ممتاز باشد و با عیب و آن نیز چهار اند که یکان یکان
 چهار پهلوی شنا یا متصل واقع اند و ناب آن نیز چهار اند که یکان یکان چهار
 پهلوی رباعیات متصل واقع اند و ضوا حک آن هم چهار و چهار پهلوی
 استیاب واقع و اخر اس و آن شش از دند که چهار یکان چهار پهلوی ضوا حک
 واقع اند و در بعضی چهار دند ان دیگر یکان یکان از چهار پهلوی اخر اس پیدا
 میشود که آن را نواجذ بنون و جیم و ذال مجمله خوانند و از اینها المشهور و مصنف
 گفته که اخر اس بست دند است چهار از ان ضوا حک نام دارد و دوازده
 طواجن و چهار دیگر نواجذ و الام فیه این و مخرج لام اسفل آن امی اسفل

اول یکی از دو حافه زبان است تا آخر بدخول غایت در مغیا و محاذی آن
 از جنک اعلی که بالای بن ضاحک ناب و رباعیه و ثنییه است یعنی مخرج
 لام از اسفل مقدم جنب امین زبان تا آخر جنب است با کام بالا که محاذی او
 یا از اسفل مقدم جنب امیر زبان است تا آخر این جنب با کام بالا که محاذی
 او است پس مخرجش بعد مخرج ضاد باشد و مخرج رای ممله مقارن
 آن لام است و بعد از یعنی مابین آن حافه و طرف زبان و محاذی آن از کام
 بالا و مخرج نون مقارن رای ممله و پیشموم است و بعد از یعنی طرف
 زبان با کام بالا که محاذی او است و مخرج ط و ذال مهلتین و بی
 فوقانیه طرف زبان و اصل دو ثنییه علیا است و مخرج صاد
 ممله و زامی معجمه و سین ممله طرف زبان و طرف دو ثنییه سفلی
 و مخرج ظا و معجمه و قوامی مثلثه و ذال معجمه طرف زبان و طرف
 دو ثنییه علیا و مخرج فاباطن لب برین و طرف دو ثنییه بالا
 مخرج بای موحده و میم و واو و یابین دو لب مرخبتوم را و
 است در میم و مخرج نون خفه خبتوم است ای بن بینی بدانکه
 نون خفه نویست که در آنها ساکن باشد و تلفظش لغنه ادا شود و آن در
 و فارسی هر دو مستعمل اما محل تحقیقش خاصست پس در عری واقع میشود
 قبل حروف اخفای حروفیکه غیر حروف یزبلون و اخ خعه و بای موحده
 و الف باشد و جمله شش پانزده چنانچه در علم قرارت مذکور است چون انفسکم
 و انقض و عنک و نحو آن و در فارسی در آنها بعد ده واقع میشود چون

زبان و بدان و درون و برولن و زمین و بین هرگاه از بیان مخرج فارغ
 شد ذکر میکند صفات حروف را و آن چهار هیس و شدة و رخاوة و غنڈلا
 و الطباق و انفتاح و استعلا و انخفاض و ذلافة و صمت و قلقلة و انحراف
 و غیر آن است اما الطباق و انفتاح و انخفاض و انحراف حقیقه صفت ذاتی است
 توصیف حروف بآنها بر سبیل مجاز باشد و بعضی ازین صفات به نسبت
 بعضی مباین اند پس در حرف واحد مجتمع لغت شوند و به نسبت بعضی غیر
 مباین پس جائز است که مجتمع شوند و طریق معرفتش همین ضابطه است
 که صفتی که در تقسیم تقسیم دیگری واقع شود مباین او باشد و آنرا که تقسیم نمود
 مباین نبود و لهذا همه این صفات را بتوسط تقسیم یا کردیم تقسیم اول مجزوه
 و همسوسه مجزوه حر فیمست که دم از جریان به بند یعنی در حال
 تلفظ چون نفس بخرج آن برسد روانی و جریانی که دارد منقطع
 میگردد ولیکن بعد انقطاع باز روان نشود و ازین جهت آواز بلند برآید
 از مجزوه نامند و اگر بانیقدر اکتفا کنی تلفظ کنی لفظ قفق را بسکون قاف
 سوم و تا مل عالی یقین که دریابی روانی دم را بعد از آنکه منقطع شده باشد
 بخلاف گلاک که از حروف همسوسه است و همسوسه ضد آن در حروف
 ذه است سین شین حاخا تا فوقانیة ثار مثلثه صاد معله کاف فایا عجم
 سبب تشکیک خصفه ای زودست که الحاح کند ترا خصفه که نام
 ذنی است و از مقابلہ دانسته شود که حروف مجزوه غیر این حروف است
 تقسیم دوم شدیده و رخوه و معتدله شدیده حر فی است که صورت

در مخرج اول بسته شود یعنی نفس در حال تلفظ چون بمخرج اول رسد بالکلیه
 منقطع گردد و اصلاً جاری نشود اگر ساکنش خواهی و حروفش هشت
 جنزیه جیم دال همله قاف کاف طار همله باء موحده تاء فوقانیه مجموع و س
 اجدک قطبت می یایم ترا که ترش روشدی و بعبارت دیگر اجده
 طبعک جید یا فتم طبق ترا و رنخوه خلاف آن که نفس در مخرج
 آن بالکلیه منقطع نگردد بل اندک روانی باقی باشد و حروفش غیر حروف
 شدید و معتدله است و متوسطه که اکثر او معتدله نامند ما بین سه و دو
 از شدید و رنخوه است و حروفش هشت که مجموع وی لم یرو و عثا
 مشتق از روع برا و عین مهلتین و بلام جاره و ما استغمامیته ای چرا
 می ترساند او مارا و بعبارت دیگر لم یرو عثا عایت نکرده مارا تقسیم سوم
 مطبقه و منفتحه مطبقه آنکه زبان را بر جنک اعلی منطبق گرداند
 یعنی هنگام تلفظ آن زبان با کام بالا چسپد و آن چهار حروفست صط
 مهماتین ضط معجمتین و منفتحه غیر آن تقسیم چهارم متعلیه و منخفضه
 متعلیه آنکه زبان را بر جنک بر و او ای در هنگام تلفظ او زبان
 بسوی کام بالا میل کند چسپد یا نخسپد پس از مطبقه عام باشد و لهذا حروف
 همان حروف مطبقه است با خا و عین معجمتین قاف ای صط ضط
 خفق و منخفضه جز آن تقسیم پنجم حروف ذلاقه و مصمته حروف
 الذلاقه حروفی اند که به عت گفته شوند و لذا هر رباعی و خمایی
 از آن حرفی دارد پس اگر کلمه از رباعی و خمایی حرفی از آن جز

نداشته باشد آن کلیه عتله نخواهد بود بل نه شک محتمل است که بعضی
 مستعمل شده چون عسجد و آنها شش حروف اند میم را در جمله با
 موحده نون فالام مجموعاً منقل مرصیفه امر است از امر بای و بای جاره ^{متعلق}
 بآن و نقل نفتحین غنیمت ای بفرمای غنیمت و مصیته مقابل آن
 تقسیم ششم قلقله حروف القلقله حروفیست که در و بائثه
 ضغطه بود و گاه او را حروف لقلقه گویند و این پنج اند قاف و دال طار
 مملتین و بای موحده و غار معجمه مجموعاً قدر طبع ای تحقیق زده شد بر
 مجوز و غیر قلقله بخلاف آن تقسیم هفتم صغیره و غیر صغیره
 حروف الصغیره یا شبه الصغیره حروف صغیره حروفیست که
 تشبیه دارد با او از مرغ لغوی هنگام تلفظ آنها آوازی شبیه با او از مرغ
 شنیده میشود باعث بر آن اینکه آنها از طرف زبان و دندان بر می آید
 و آنها سه اند ض زس ای صدادوسین مملتین و از معجمه و غیر صغیره بخلاف
 آن و در جمله حرف مکرر است ای هنگام تلفظ مکرر شنیده میشود
 و لام منحرف یعنی در هنگام تلفظ او زبان بد اخل جنک منحرف میشود
 حتی نخواهد که از مخرج خود بگذرد و داخل کام نشود و او و الف و یا حرف مد
 است که تا تلفظش بمد صوت حاصل میشود و الف با وی که هنگام تلفظ
 آن هوا که آواز بدان حاصل میشود و سخته داشته میباشد و غیر
 مکرر و غیر منحرف و غیر مد و غیر با وی بخلاف آن
 بحث سوم در او غام متفتار پین

سابق تنبیه رفته که مقصود اصل از ذکر مخارج و صفات معرفت متقاربت
ست تا بحث از احوال آنها ممکن باشد پس الحال چون از ذکر آنها فرغت
نموده بیان می نماید ادغام متقاربتین را بطریق تفریع یعنی چون از ذکر مخارج
و صفات دریافته که هر فیه بعضی با بعضی متقاربت اند در مخرج یا در صفت

پس بدانکه ادغام متقاربتین در مخرج یا متقاربتین در صفت
واقعت چنانکه در متجانسین لیکن چون ادغام باختلاف جنس
متصور نیست ادغام متقاربتین در انما بقلب یک بحسب دیگر است باشد
خواه بقلب اول بثنائے و خواه بقلب ثنائے باول انما بقلب ثنائے

باول بسبب عارض است و قیاس بقلب اول بثنائے است
برابر است که در یک کلمه باشد چون ادراکه که در اصل ادراک بود یا در
دو کلمه چون وحیت که در اصل وحدت بود و ثنوله مگر بعارض ای مگر بسبب
مانعی که از جمله متلوه تا آخریدانی است شناخت است از مطلق و مقید هر دو

ادغام متقاربتین واقع است مگر بعارض که ممنوع میشود و ادغام
متقاربتین واقع است بقلب اول بثنائے مگر بعارض که بقلب
باول میشود و فی الحقیقت تمهید است برای بیان موارد امتناع ادغام

که در آورد اورا بقوله و لیس حرفی بجز فی در یک کلمه مانع
ادغام است یعنی اگر بچشمی باشد که بعد ادغام بعض حروف
ملتبس میشود با بعض حروف کلمه دیگر ادغام ممنوع باشد اگر آن متقاربت
در یک کلمه باشند نحو و طه لطا و دال مملتین و و قد تبار فو قانیه

و دال ممله که اگر او غام کنند و در اصل آید پس معلوم نشود که در اصل بط
 و دال یا تا و دال یا بد و دال بوده بدیخت او غام ممتنع باشد اما در دو کلمه
 چو رخی عدت و وعظت پس ممتنع نبود و چون لکس حرف اعم از لبس کلمه است
 پس از امتناع او غام بتقدیر لبس حرف لازم آید امتناع بتقدیر لبس کلمه و
 باید دانست که این التباس مانع او غام است در اسم و فعل هر دو نه در اسم
 فقط چنانچه در متجانسین فلا تعفل و حرف حلقی در حرف حلقی
 که از ان اخرج است یعنی بجانب بان نزدیک مدغم میشود و نحو اجما تا که
 در اصل اصبه حاتم بود و اما در حرف حلقی که از ان اخرج است یعنی
 بجانب سینه نزدیک مدغم نشود و مطلقا پس جائز نیست که عین و غم
 معجمتین در عین و حار مملتین مدغم شوند بقلب اول ثانی و نه بقلب ثانی
 باول مگر حار ممله در عین ممله و یا مدغم میشود بقلب ثانی باول
 بقلب هر دو و از باو عین بخاشخو از بختو و اگر در اصل از حاشخو
 بود ای بسمل کن بزغاله را پس عین حاشخو حار حار او غام یافت و از
 حاشخو که در اصل از ح نیده بود و مگر حار معجمه در عین معجمه که مدغم میشود
 بظریق مذکور ای بقلب ثانی باول نحو ابطخ ابا که در اصل ابطخ غا با بود
 و او غام حروف ضوی مشفر در متقارب ممتنع است اما او غام
 متقارب در ضوی مشفر جائز یعنی او غام این حروف که جامع وی لفظ
 ضوی مشفر است و در متجانس جائز است فقط و در متقارب جائز نیست
 اگر چه از این حروف باشد مثلا او غام شین در شین است و او غام یا در یا و

جائز نیست که کشین دریا مدغم نشود یا عکس و نحو مرعی از باب ادغام متجانسین
 که فاعل و اسباب اجتماع و او و یا و سکون سابق اولایا کردند نگاه دو یا هم آید
 یکی در دیگری مدغم شد و اگر بگوئی که ادغام متقاربین غیر ازین معنی ندارد که یک
 اولاد از جنس دیگری نمایند پس ادغام کنند بگویم که ادغام متقاربین که کلام
 ما دروست آنست که درو قلب یکدیگر از جهت ادغام باشد و در نحو
 مرعی قلب و او بیا از راه اعلا است و بعد اعلا چون اجتماع متجانسین
 متحقق شد ادغام کردند و ادغام حروف صغیره یعنی ح ن س در میان
 یکدیگر است از هر دو جانب متجانس باشد یا متقارب در غیرش ممنوع است
 یعنی صغیره به در غیر صغیره مدغم نشود لیکن جائز است که غیر صغیره در صغیره
 مدغم شود و ادغام تار است فعل و الع هزه ممنوع است مطلقا
 بدانکه مقرر است که سکوت در معرض بیان انحصار باشد پس هرگاه موارد متجانس
 ادغام را همین مقدمات قصر کرده اند استه شده که ادغام در غیر اینها ممنوع نیست
 و نیز دانسته شد موارد جواز ادغام جمالا چنانکه در ضمن هر فصلی تفصیل آن
 اشارت کردیم لیکن مصنف برای زیادتى ایضاح و بنظر تفاوت مراتب طابع
 چنانچه بیان کرد موارد امتناع ادغام را بیان می نماید موارد جواز آن را
 در آنچه بر وجه جواز ثانیاً تشبیه نمایم پس بدانکه صحیح است ادغام ها و حین
 حمله در حاد جمله چه حرف حلقه او دخل در اخرج مدغم میشود چون اچوا تا
 و امثلاً تا باشد و حاد صحیح است ادغام حاد و هر دو از راه عین حلقه
 آن هر دو بحاجه اخرج در داخل بقلب ثانی پاول مدغم میشود و در حین آنکه

او خلج نسبت اخرج ثقیل باشد پس بصورت اجتماع او خل و اخرج اگر اخرج
 را جنس او خل نمایند ثقات لازم آید و مقصود از ادغام تخفیف است پس
 بصورت او خل را جنس اخرج گردانند چون از مجتواد و از بجاذبه بنشاید جا و
 صحیح است ادغام چیم در شین و ادغام با موحده در میم و فاجیه
 متقارب ضوی مشفر و ضوی مشفر مدغم شود چون لم یخ شاة و لم یخرج
 شاة و اضرمعنا در اضرب معنا و اضرفلانا در اضرب فلانا و صحیح است
 ادغام میان عین و خا جمعین از هر دو جانب مگر آنکه چون عین او خل
 است ادغام خا در و یقلب و بجای باشد چون او مخرج در ادغ مخرج و
 اسلخ کماک و اسلخ غنک و وجه هر دو بصورت از ماسبق ظاهر است میان
 قاف و کاف از هر دو جانب چون امد خلکم ای خلکم و سلقائم اس
 سلک قائم و میان ط و ظ و ال و زال و تار فوقانیة و تار مثلثه
 یعنی این شش حروف در میان خود با یکدیگر مدغم شوند چه هر یک ازین
 حروف در صفت و مخرج با یکدیگر متقارب است و متقاربین در صفت
 و مخرج با هم مدغم شوند چون اظلم و اظلم در اظلم و اذکر و اذکر در اذکر و
 در و عدت و اتار در اتار و در و تدبنا بر ندبنا و صحیح است ادغام این
 هر شش از ط و ظ و ال و زال و تار و اذکر و اذکر و اذکر و اذکر
 صغیر اند چه غیر صغیریه در صغیریه مدغم شود و صحیح است ادغام از هر دو جانب
 میان هر سه از صا و ز و سین مطلقا چه صغیریه در صغیریه با هم مدغم شوند
 و این همه که مذکور شد بحسب مشهور بود و بعضی ادغام ضوی مشفر را در

بتقارب شان تجویز نمود و اند پس در بعضی شانم و بحسب بهم و اعظمی
 و ذی العرش سبباً بعشانم و بحسبهم و اعظمی و ذی العرش سبباً بسبب
 و از ابو عمر منقولست که او ادغام سین همله را در شین مجرماً جائز داشته
 در که بمیه اشتعل الراس شیباً اشتعل الراس شیباً خوانده و حال آنکه صغیریه
 در غیر خود مدغم نشود و تار افتعال بعد حروف مطبقه که صادر و ضاد
 و طاء و ظاست طاء گرد و یعنی فاء افتعال هر گاه یکی ازین چهار حرف باشد
 واجبست که تار افتعال بطار جمله بدل شود پس در تجانس آنهاست
 یاد و متقارب او غام صاد و ضاد جائزست یعنی فاکله اگر صاد
 یا ضادست جائزست ادغام آنها در قلب طاء بجنس ما قبل است
 بضاد اگر فاکله صادست و بضاد اگر ضادست پس در نحو صفی و ضرب دو
 وجه جائز باشد یکی فک ادغام چون اصطفی فاضطرب دوم ادغام بقلب
 بجنس ما قبل چون اصفی و اضرب او ادغام طاء جمله واجبست است
 در صورتیکه فاء افتعال طاء جمله باشد ادغام واجب گردد بسبب جتماع مثلین
 پس درین صورت غیر از یک وجه نباشد چون اطلع او ادغام طاء مجرماً در
 صورتیکه فاء افتعال طاء مجرماً باشد چون اضطم جائز بود بقلب طاء
 جمله به آن طاء مجرماً و بعکس ای بقلب طاء بسبب جمله پس در نحو
 ظلم سه وجه جائز باشد یکی فک ادغام چون اضطم دوم ادغام بقلب
 ثانی باول چون اظلم بطاء بسبب سوم ادغام بقلب اول ثانی چون اظلم
 بطاء جمله و تار افتعال بعد و ال همله و ذال و زاء مجتنبین و ال همله

ای واجب است که بدل ممله ابدال یا بد پس از غام و ال ممله
 فاکلمه واجب بسبب اجتماع مثلین چون اذکر و اذکر و غام و ال فاکلمه جائز
 است بقلب آن ذال مجمره بدل ممله و بعکس آن بقلب ال ممله
 نیز ال مجمره پس در نحو ذکر سته وجه جائز بود فک و غام چون اذکر و اذکر و غام بقلب
 اول بتانی چون اذکر بدل ممله و اذکر بقلب ثانی باول چون اذکر بدل
 مجمره و اذکر غام را هم جائز است لیکن بقلب ال با آن و عکس
 روانیست چه عین غیره در غیر خود مدغم نشود پس در نحو جز و وجه جائز باشد
 یکی فک و غام چون اذکر جز و م اذکر و غام چون اذکر و تار افتعال بعد تار
 مشابه رواست که تار نشود و ای بتار مشابه ابدال یا بد یا عکس کرد
 تار مشابه بجنس تار افتعال بدل شود و علی کلا التقدیرین فالاد غام لازم
 الاجتماع مثلین پس در ائتبار جائز است که بگوئی ائتبار بتار مشابه و جائز است
 که بگوئی ائتبار فوقانیه و ائتمح و اشتبهه ای قلب تار افتعال سین
 ممله و شین مجمره گاه فار و ای ازین حروف باشد و وجوب اذکر و غام بعد آن
 چون ائتمح و اشتبهه که در اصل ائتمح و اشتبهه بوده است و قیاس
 در تصحیح و تار افتعال قبل تار فوقانیه و تار مشابه و ال و ذال و زار
 مجمره و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظار و است که بالبعد
 بدل شود یعنی عین افتعال هر گاه یکی ازین یازده حروف باشد رواست
 که تار افتعال بجنس ما بعد خود که همان عین است بدل شود فیکر و عم و جوبا
 الاجتماع مثلین نحو خصم خصم فتحا و ک و ا و اصله اخصم تار از جنس

صدا نمودند و صدا بهم آمدند و ما قبل آنها ساکن قاعده است که بجهت پدید
 تحرک متجانسین هرگاه ما قبل نشان ساکن بود حرکت زانقل کنند و ما قبل
 دهند چنانچه سابق گذشت پس حرکت صدا اول را که فتح است بخواد و
 و صدا در صدا مدغم شد اخصم حاصل آمد نگاه چون حاجت همزه نما
 در افکنند اخصم شد بفتح فا و این لغت افصح و اشهر و موافق قیاس است
 و بعضی فارابکسره عارضی حرکت دهند و این قومی اند که التباس اطلاقاً
 مانع او غام خوانده برین تقدیر خصم با کسره حاصل آید و عین بهر تقدیر
 مفتوح باشد و این دو وجه در مجهول نیز واقع است بگوئی اخصم و خصم
 ضم او اصله اخصم پس ضم فای تقدیر نقل حرکت باشد و کسره فای تقدیر
 حرکت عارضی بهر تقدیر عین کلمه مکسور باشد ایتبعهما ای الماضی المفتوح
فاره و الماضی المكسور فاره یخصم و یخصم فتحا و کسره یعنی ان المضارع
والامر یتبعانما فی الفتح و الکسر انما فی کون فاهما مفتوحا و مکسورا فالما
الذی فاره مفتوح فمضارعه مفتوح الفاره و کذا الامر و ما کان فاره مکسورا
فمضارعه کذا کت الامر و جاز ایضاً یخصم بضم النحر و کما جاز یخصم
بفتح النحر و کسره ای جاز فی اسمی الفاعل و المنفعل مع جواز الفتح و الکسر
ضم الفاره بضم المیم ای لموافقتها و المصدر یخصم بالکسر کما هو القیاس
والاصل و یخصم بالفتح لانه اخف علی کلا التقديرین فالافصح حذف
الهمزة و قد جاز اخصام و اخصام بایثبات الهمزة و اثبات الهمزة
ضعیف شاذ و همچنین تارتفع و تفاعل هرگاه قبل یک ازین

یازده حروف واقع شود در دست که جنس ما بعد گرد پس دو مثل هم آیند
 اول در دوم مدغم شود باجتهلاب همزه وصل در مصدر و ما ضمه
 و امر ای بزیادت همزه وصل در اول اینها تا ابتدا بسکون لازم نیاید نحو
المطر و الاثقال که در اصل **قطره و اثقال** بوده است تا از اندوز باجنس قبل گردند
 دو هم چنین هم آندند نگاه خواستند که ادغام نمایند پس اول ساکن گردند
 چون ابتدا ساکن ممکن نبود همزه وصل در آوردند پس ادغام کردند و
 ادغام لام ال لغتج همزه و سکون لام ای لام تعریف در حروف
 یازده گانه مذکوره و در نون و ر ا جمله یعنی ادغام لام تعریف در نون
 میزده حروف لازم است نحو **التخفيف والتثقاله والنصر والرحمة** و وجه اینکه
 مصنف لام ال گفت و لام تعریف نگفت از کتب نحو دریافته باشد
 که در تعیین حرف تعریف اختلاف نحاة است نزد بعضی حرف تعریف
 همزه است فقط و نزد بعضی لام فقط و نزد اکثر مجموع **الهمزة** است
 پس لام ال گفت تا بر هر سه مذنب منطبق باشد و اگر لام تعریف میگفت
 بر غیر یک مذنب الطباق نمی یافت و حال آنکه همه ادغام را واجب میدانند
 و ادغام لام ساکن که غیر لام تعریف است در ا جمله لازم است
 نحو **كلا بل تزان** و در بواقی که در اذده حروف باشند جائز نحو **بل ثقلت**
 و **هثقلت** و **هل نصرت** و **همنصرت** و ادغام نون ساکن تابع حرکت بود
 یانه در حروف پنجگانه **لم تزیومن** الروایة واجب گردانیکه ادغامش در او
 و یا و میم بغنة آید و در لام در ابلاغه بگوئی لم کن له شیء و یحاسب حسابا

سیر التفصیل این مقال آنکه نون ساکن را پنج حالت عارض میشود
 اگر قبل بار و عدوه واقع شود میم بدل نمایند چون عنبر و من بعد و اگر قبل حروف
 یرملون واقع گردد بحسب ما بعد خواهد ال یا فته مدغم شود بقیه هر حرف یومین
 و بلاغنه در لام و را و اگر قبل حروف حلق بود باظهار خواهد و اگر قبل ما بعد
 این حروف که همگی پانزده اند واقع شود باخفا خوانند و او غام نون متحرک
 درین حروف پنجگانه جائز نخواهد لیکن و سلم لیم

فصل در اجتماع ساکنین

صحیح است جمع دو ساکن یا سه ساکن در وقت نحو زید و دو او
 و صحیح است جمع دو ساکن در کلماتیکه بطریق تعدا گفته شوند نه آنکه
 با هم ربط داشته باشد نحو میم عین قاف و بشر و بکر و عم و عشرین
 و نائین و اربعین مطلقا ل حال وصل و حال وقف هر دو اگر بگویند که
 هر یک از اسما معدوده از ما بعد وجود منقطع اند پس وصل آنها متصور نباشد
 میگویم که مراد از وصل بحسب لفظ است و شک نیست در اینکه چون یکی را
 ازینها با دیگری تلفظ کنی در میان یکدیگر اتصال لفظی باشد اگر چه بحسب
 معنی متصل نباشند بخلاف وقف که در آن حالت یکی با دیگری متلفظ
 پس اتصال در انجا بحسب لفظ باشد و نه بحسب معنی و صحیح است جمع
 دو ساکن در کلمه که ساکن اولش مدیه یا می تصغیر است و دوم
 مدغم چون خاصه و خویضه و این قسم اجتماع ساکنین عالی حد
 نامند و این جائز است اگر در یک کلمه باشد لکن تعرض لفظا کلمه نبوده و در

غیر آن چنان نیست مگر در چند صورت و بران اشاره کرد بقوله و جازمت
 جمع دو ساکن در الحسن عندک بجهزه و اصلش الحسن بود بجهزه وصل
 را بالالف بدل کردند و سلامت داشتند و حذف نکردند تا التباس
 انشاء بخبر لازم نیاید و همچنین آمین اللہ یحیی که در اصل آمین اللہ بود و چون
 سابق مفصل گذشت و صحیح است جمع دو ساکن در اضر بان لیس
 در صورتیکه ساکن اول الف بود و دوم نون باشد پس متداول باشد اضر بان
 و نحو آن را و در لایها المیزجر لفظ آمد و در اصل لا و اللہ بود حرف قسم را
 حذف کردند و عوض آن های تنبیه در آوردند و لازمه است و زیادت آن
 بغرض اشعار بثبوت مقسم علیه کما فی قوله تعالی لا اقسیم و ای اللہ لفظ
 ای بکسر بجهزه و سکون یا از حروف ایجاب است مثل نعم و اصل کسر
 ای و اللہ بود و او قسم را حذف کردند ای اللہ شد و در نصب جر هر دو
 آمده نصب بنا بر آنکه مخفوف بعد نزاع خافض منصوب گردد و جر
 بجهت آنکه از سیبویه منقول است که او عمل بمقتضای منفرد تجزیه نمود
 و حذف الف و یا و فتح آن نیز رواست ای حذف ساکن اول
 درین و مثال اخیر که در لایها اللہ الف است و در ای اللہ یا جایز است بگوئی
 لایها اللہ اتصال لام با حرف یا و ای اللہ بوصل لام با بجهزه و فتح یا جایز
 بگوئی ای ای اللہ و قولم خلقتا البطان جمع دو ساکن که الف تشنیه و لام
 تعریف است شاذ است و این مثلی است که در لحن بلای عظیم زد و پیشتر
 اصل ترکیب ضافت است و معنیش دو حلقه تنگ شتر پس حلقه زد و آنکه

چون فرجه باشد حلقه های تنگ از یکدیگر دورتر مانند و چون بکمال لاغری رسد
 با هم نزدیک شوند و لاغری بیشتر دلیل است بر ابتلائی مولی و تر از سد که گوی که
 در نزدیکی حلقه ها بر است که کمتر فرجه باشد یا لاغری عظیم تر است چنانچه
 بر صاحب فطانت پوشیده نیست و اجتماع ساکنین در غیر صورت مذکور
 که از قسم علیّه نباشد جائز نیست پس تخفیف واجب و طریق تخفیف
 آنکه باید دید که ساکن اول مدته است یا نون خفیفه یا غیر آن اگر مدته است
 یا نون خفیفه می گشتند چون ششقی القوم و غیره و الجیش و قولی الخفیف
 و قُلْ و اِضْرِبْ بِحَرَكَاتِ ثَلَاثَةٍ که در اصل ضربین بحركات ثلث بود چون با
 وقف لاحق شد و ساکن بهم آمدند نون خفیفه بیفتاد و اگر ساکن اول نه
 مدته بود و نون خفیفه یکی را حرکت دهند ای اول را در نحو لم ابله
 قال فی الحاشیه اصله ابالی چون لم در آید ابال شد چون در استعمال
 شایع گشت و خواستند که تخفیف دیگر در گویند از ایای محذوف سیان و نیز
 بسبب کلمه لم و ساکن جمع شدند الف و لام الف افتاد لم ابل مانند چون با
 سکت با و لاحق شد و ساکن بهم آمدند لام و های سکت و مقصود از مثال همین
 اجتماع ساکنین است پس لام را حرکت دادند لم ابله شد و دو هم را در نحو
 اِطْلُقْ و لم یلده و و و لم یرو و مراد از نحو این است که لفظی است که در
 حرف آخر ساکن باشد پس ما قبل آن را ساکن کنند یا برای تخفیف محصلی بر
 مشابهت وزن کتف مثلاً یا برای ادغام پس در اطلاق بفتح قاف
 و سکون لام که در اصل اطلق بسکون لام و کسفات بود چون اطلق بروز

گفته است و در حرکت اسکان بعین جائز لام ساکن کردند و ساکن بهم آمدند
 لام وقاف قاف را حرکت دادند و لم بیده بفتح ذال و سکون لام در اصل لم بیده
 بسکون ذال کسر لام بود پس لام را برای تخفیف ساکن کردند اجتماع ساکنین شد
 میان لام و ذال دال را حرکت دادند انگاه ای سکنه لاحق شد تا در حال قف
 اجتماع ساکنین لازم نیاید و در اصل اردو بسکون دال دوم بود چون خوا
 که ادغام کنند دال اول را بنقل حرکتش با قبل ساکن کردند اجتماع ساکنین شد
 میان هر دو دال دوم را حرکت دادند و برین قیاس لایر و لیر و واخوات آن
 و کسره درین باب ای در باب تخریک ساکن اصل است عدول آن را
 نبود مگر برای وجهی چنانچه رعایت مقتضای اصل و متابعت ما قبل
 یا با بعد و موافقت ذات و تحصیل تغیم و نحو آن و حرکت باعتبار این وجود
 بسشش و چه بود و خوب ضمه اختیار آن و جواز آن و وجوب فتحه و اختیار آن
 و جواز آن اما وجوب ضمه در دو موضع است یکی مذکره در اصل منضم بضم
 ذال بود نون را حذف کردند و ذال ساکن شد مذ حاصل آمد پس در وقت اجتماع
 با ساکن دیگر واجب گرفتند که ذال را ضمه دهند تا رعایت مقتضای اصل
 بوده باشد چون مذال یوم و دو میم جمع چون ضربتم الیوم و علیکم الذین
 چرا که حرکت اصلی این میم ضمه است بنا بر آنکه در اصل ضربتم بوده و پس از
 در وقت لحوق ضمه غایب و نحو آن با هم را و گفته شود قال الله تعالی فاقبلوا
 حیث وجدتموهم بعد از آن و او را حذف کردند و میم ساکن گشت پس وقت
 اجتماع با ساکن دیگر لازم گرفتند که بر رعایت اصل میم را ضمه دهند نه در

بیست که ناقبالتش مکسوست مانند علیهم و بهم که در وضعه کسره هر دو بجای است
 و اختیار ضمیه با جواز کسره ثابت است در واو ضمیه فاعل و در واو جمع
 هر گاه متصل شوند بالام تعریف نحو اخشوا الله و مصطفوا له چرا که
 ضمیه موافق و اوست پس از فتحه و کسره اولی باشد خلاصه مقال آنکه او ساکن
 خالی نباشد ازینکه ضمیه و واو جمع است یا غیر آن و بهر تقدیر خالی نباشد ازینکه بالام
 تعریف متصل شده یا با غیر آن اگر واو ضمیه جمع است و بالام تعریف متصل
 شده ضمیه مختار است چنانچه گذشت و ابو حیان حکایت کرده که در بنصورت
 فتحه نیز جائز است بدلیل آنکه در بعضی قرات اشتر و الضلالة بفتح و او همرو
 و اگر با غیر لام تعریف متصل شده ضمیه واجب است و کسره جائز نیست
 چون اخشون و مر تصوا ابنه مگر نزد جمیع قبیل که آنها تجویز کسره نموده اند چنانچه
 ابو عمر حکایت کرده و اگر غیر ضمیه جمع است کسره واجب بر اوست که بالام
 تعریف متصل شده چون لمع البرق و النيازک یا با غیر آن چون لو استطعنا
 و جوازش ای جواز ضمیه با جواز کسره ثابت است در جاییکه بعد
 ساکن دوم ضمیه اصلیت لفظاً یا تقدیراً در کلمه آن ای و کلمه
 ساکن دوم یعنی ضمیه اصلی و کلمه باشد که ساکن دوم در آن کلمه است پس
 داخل ماند نحو قالت اخرج که بعد ساکن دوم ضمیه اصلی در یک کلمه است
 لفظاً و قالت اغوی که بعد ساکن دوم ضمیه اصلی در یک کلمه است تقدیراً
 که در اصل اغوی بضم زابوده است نه قالت از مو آنکه بعد ساکن
 دوم در یک کلمه اگر چه ضمیه است لیکن اصلی نیست بل بواسطه نقل است

که در اصل رسبو ابک رسیم بوده و آن امر و ابک بان نافیقه که اگر چه بعد
 ساکن دوم در یک کلمه ضمه است لیکن بواسطه تبعیت مابعد است نه
 بنا بر آنکه حرکت رای امر و تابع اعاب هنوز باشد در هر سه حال و آن حکم
 الا بعد که اگر چه بعد ساکن دوم ضمه اصلی است لیکن در یک کلمه نسبت چه
 لام تعریف کلمه علیحده است و حکم کلمه علیحده پس در هر یک ازین امثال
 بحسب اصل کسره واجب بود چه ضمه برای موافقت ضمه السیت که بعد از
 بیک و اسطره واقع شده و آن ضمه در دو صورت اول عارض است پس
 اعتبار ندارد و در صورت ثالث اگر چه اصلی است لیکن در کلمه دیگر است پس
 باعث قوی نباشد و وجوب فتح در نون من جمله هر گاه متصل شود
 باللام تعریف نحو من انذر هر گاه با نحو ابک متصل شود کسره واجب بود نحو
 من ابک و عن بر اصل خود است و عن الرجل یضم نون ضعیف است و در
 نحو ردهای مضاعف مدغم در محل جزم که متصل شده است با ضمیر مؤنث
 غائب پس متناول شود مضموم العین و مکسور العین و مفتوح العین همه را
 که مجزوم اند بلایالم یا غیر آن چون ردها و برها و فرها و لم بردها و لایردها و لیردها
 چرا که فتح موافق فتح السیت که بعد از بلا واسطه واقع شده پس از کسره و ضمه
 اولی باشد و وجوب ضمه در نحو ردهای مضاعف مدغم در محل جزم که متصل
 شود با ضمیر مذکر غائب نحو رده و بره و فره و لم برده و لایرده و لیرده چرا که ضمه موافق
 ضمه السیت که بعد از بلا فصل واقع شده پس از فتح و کسره اولی باشد
 و از آنفش منقول است که جمع با مثال این امثال تجویز کسره نمود و اندو

و برین تقدیر ضمها با کسر بدل شود چون رده و بره و فره و ابوعمر حکایت کرده
 که جمیع امثال این امثله را بر حرکت خود که قبل از لحوق این ضمها داشتند بنا
 میکنند پس نخورده و رده و بره و فره و فرها بدو حرکت
 و اختیاری فتح در الم الله و کسر هم جائزست لیکن ضعیف چه مناسب
 لفظ الله تعظیم است و آن بتقدیر کسر مفقود و جواز فتح و ضمه با جواز
 کسره در نخورد و لم یروا می مضاعف مضموم العین در محل جنزم که
 با ساکن دیگر متصل نشده در هر سه حرکت جائزست فتح باعتبار خفت و کسر
 باعتبار اصالت و ضمه بر متابعت چنانچه گذشت و اما اگر بالبعد شناساکن بود
 چون رده الفرس کسره واجب خواهد بود پس دانسته شد که تحریک در نخورد
 بشش وجه است و در بر و فر پنج وجه چون ساکن دوم متحرک شود
 با اتصال ضمیر فاعل و نون تاکیده بجز آنکه از ان ساکن اول افتاده
 باز آید قوله بجز متعلق اتصال مثبت و قوله با اتصال متعلق متحرک حاصل آنکه
 گویا که ساکن اول از بسبب اجتماع ساکنین افتاده باشد هر گاه ساکن
 دوم در وجهت ضمیر فاعل با نون تاکیده که بنفس آن کلمه متصل شده
 متحرک شود ساکن اول باز پس در آید بسبب زوال علت منقوط نحو قولاً
 و قولن که در اصل ان قول بود حرکت و او را بما قبل دادند پس منسره
 بعدم احتیاج و او با اجتماع ساکنین بیفتاد قل شد چون الف ضمیر نون
 تاکیده لاحق گشت لام متحرک گردید پس و او را باز آوردند و برین قیاس
 قولوا و قولی نه رمتا که متحرک ساکن دوم درومی هر چند با اتصال ضمیر

لیکن بنفس آن کلمه که از وساکن اول افتاده است متصل نیست چرا که متصل
 بتاست و تا کلمه علیحدہ و قیل الحقیق و خف المد و بع الفرس از اول اخرج
 که تحرک ساکن دوم در آنها با اتصال ضمیر نسبت اگر بگوئی که علت سقوط
 اجتماع ساکنین است و اجتماع ساکنین تحرک حرف دوم منتفی است
 برابر است که تحرک فتن با اتصال ضمیر باشد یا بغیر آن پس باید که ساکن اول
 امثله باز آید میگویم که نفس انتقامی علت سقوط باعث وجود نباشد بل
 برای وجود از علت موجدہ چیزے تواند بود که آن چیز با ساکن دوم شدت
 اتصال دارد و شدت اتصال در غیر ضمیر و نون تاکید پیدا نیست فتامل
 و فلحمر با بقا الیاء علی الحذف من کلمتہ فی ومن لحر با بقا النون علی
 الفتح اکثر من فی لحر با عاۃ الیاء ومن لحر با عاۃ السکون پس قوله
 فلحمر بتاویل ہذا اللفظ مبتدأ است و اکثر جر و لفظ اکثر اسم تفضیل است
 و در اینجا ضافت متعل شدہ و استعمال اسم تفضیل بہ تقدیر اضافت
 بہ دو وجه است یکی آنکہ قصد کردہ شود و زیادتی موصوف را بر مضاف الیہ دوم
 آنکہ مطلق زیادت مقصود باشد و اضافت بر تصویر و غرض درین مقام
 معنی اول است پس حاصل آن باشد کہ استعمال فلحمر بلا عاۃ یا ومن لحر
 بلا اسکان نون اکثر است از استعمال فی لحر با عاۃ یا ومن لحر با ساکن نون
 پس کلام بمنزلہ استثناء باشد گوینا کہ گفته ساکن اول در غیر قول اول
 باز یاد مگر در نحو فلحمر مختلف فیہ است تو ضیح مقام آنکہ فلحمر ومن لحر
 در اصل الاحمر بود چون فی ومن متصل شدہ بالاحمر مبرزہ وصل بیفتاد اجتماع

ساکنین شده میان یا و لام و نون و لام پس بیا حذف کردند و نون حرکت
 ندادند فی لام و من الا حشر شده نگاه حرکت بنزه فعل را نقل کرده بلازم دادند
 و بنزه را انگشتند بنا بر قاعده که سابق گفته شد پس اختلاف عقلا و میسا
 یکدیگر واقع شد بعضی بر آن گفتند که پای فی و سکون من عائد گرد و نظر را بیک
 حذف یا و تحریک نون بسبب اجتماع ساکنین بود و آن بجهت تحریک لام با
 نماید پس فی لجر یا ثبات یا و من لجر یا ثبات سکون نون گفته نشود و اکثری
 بر آنند که لام هر چند حرکت یافته لیکن چون عارض است اعتباری ندارد پس
 اجتماع ساکنین گوئی که بر حال خود باقی است پس فلیجر و من لجر بحذف یا و
 تحریک نون گفته شود و تفصیل در بحث مهور گذشته لهذا درین مقام
 اختصار کردم فصل بدانکه از جمله تصریفات وقف است

کلمه ایجا بعد از پیوستن و درین حال آخرش جز ساکن نبود و فیه
 وجوه مختلفه و حصرو با فی سنه ششتریکه اسکان مجسد یعنی خالی
 از روم اششام دوم اسکان باروم سیوم اسکان باششام و اشاره
 کرد باین وجوه ثلثه بقوله ثنویین و حرکت آخر را بیفگندند بلاجواز
 روم حرکت و اششام ضممه و این وجه اول آن وجوه ثلثه است که واقع است
 در مطلق متحرک یعنی باشد یا معرب منون بود یا غیر منون مگر در منصوب
 منون و تار تانیث اسمیه که حکمشن بگیرست چنانچه بد آن پس اگر غیر منون
 باشد حرکت را بیفگندند چون جانها و لار و اضرب یازید و آیت احمد
 و قومی اند که در نحو اگر متک سین مملکه یا شین معجزه از یاده میکنند تا خطا

و منت ملتبس نشود با خطاب که چون اگر تکلیف و اگر تکلیف و اگر مننون با حرکت و تنوین هر دو را
 بیفکنند چون جانی رید و مرتزید یا تنوین حرکت آخر بیفکنند با جواز روم حرکت این
 وجه دوم آن جوه است و روم در لغت بفتح را مهمل و سکون و او بمنع طلب است
 اصطلاح عبارت است از آنکه متکلم بعد اسقاط حرکت آخر آوازی نرم از دهن
 برآورد و وجهی که سامع آگاه شود بر اینکه حرکت آخر فلان حرکت است و این جز
 نیز در مطلق متحرک واقع است مگر در تارتانیت اسمیه چون ضاربه و در
 میم جمع چون ضربتم و علیکم و دیگر در متحرک بحرکت عارض چون یشا در قوله
 من یشا الله یضللکم یا تنوین و حرکت آخر بیفکنند با جواز اشتمام ضمه
 و این وجه سوم آن وجه است اما کیفیت اشتمام آنست که متکلم بعد حذف
 حرکت آخر هر دو لب را با بقا پاره فرجه با هم پیوند دبر و وجهی که بیستند
 مطلع شود بر اینکه حرکت آخر فلان حرکت است و چون این پیوستگی در غیر ضمه
 منصور نیست اشتمام در غیر مضموم صورت پذیرد و لهذا اورا بسوی ضمه
 اضافت نمود لیکن در مطلق مضموم واقع است مگر در آن سه موضع که از جواز
 روم مستثنی شده اند فلا تغفل چهارم ابدال تنوین یعنی آنکه حرکت آخر
 باقی ماند و تنوین باخت حرکتش بدل شود و این وجه بنا بر لغت فصیح و منصوص
 مننون غیر ذات تاست فقط و اما بلفظ شاذ غیر فصیح ابدال بهره جان است
 و برین اشاره کرد بقوله یا حرکت بمانند و تنوین را باختش بدل
 کنند مطلقا ای در جمیع احوال رفع و نصب هر چون جار زید و رأیت
 زید او مرتزید می یابد منصوب مجر و از تارتانیت اسمیه فقط

نه در مرفوع و مجرور و این الفصح است از اطلاق وجه پنجم وقف الف
 و این وجه در لفظیست که معرب باشد و آخرش الف مقصوره برین اشاره
 کرد بقوله و وقف معرفت که آخرش الف مقصوره است چون عصا و
 بر الف آید برابریست که الف با جماع ساکنین افتاده باشد چنانچه گذشت
 یا نه چون العصا و برابریست که الف اصلی باشد چنانچه گذشت و باز آید چون
 جُلک که وقف در هر یک ازینا بر الف آید با اختلاف است در اینکه الف بتقدیر
 اول همان محذوف است که عائد شده یا عوض تنوین و سیمویه و ابوعلی بر آن
 که در حال نصب بدل تنوین است و در حال رفع و جر لام الفعل میبرد و سیر
 بر آن که الف در همه حال لام الفعل است بر متعطفین پوشیده نباشد که را
 سیمویه بر صواب است و اینکه مذکور شد بحسب مشهور بود و قومی اند که مطلق
 الف را بهر وجه بدل کنند اگر الف تانیث باشد بود و یا هم وجه ششم آنکه تنوین
 خفیفه بعد ضمه کسره پیفتد و مجزوف است باز آید چون اضربوا و اضرب
 بضم و اضربنی در اضربین بالکسر صاحب شافیه ازین وجه انما ض کرده اعتماد
 بر اینکه در کافیه مذکور است و نون خفیفه بعد فتحه الف کرد و چنانکه
 نون اذین بگوئی در اضربین بالفتح اضربا و در اذین تدخل الحیة از او وجه هفتم
 آنکه تا تانیث اسپیتیه که نه عوض محذوف است چنانچه در نحو بنت
 و اخت که در اصل نون و نحو بوده اند و اساطیر شد و بعوض آن تا تانیث بجای
 و تا گم گشت و نه علامت جمع چنانچه در نحو مسلمات باشند و نحو ضاربه
 و ازین جهت بعضی او را بهامی تانیث تعبیر میکنند و جارا لرحمت

بالاسکان یعنی تبار تائینت اسمی در بعضی استحال باشد و بل بحال خود یا
 مانند وقف بطرز اسکان آید و این در غایت ندرت است
 و چه هشتم نقل حرکت بما قبل و این وجه در لفظیست که ما قبل حرف آخر
 در ساکن حرف صحیح بود پس کلمه اگر هموز لام بود نقل به سه حال جائز است
 و الا در حال رفع و جر و برین اشارت کرد بقوله رواست نقل حرکت
 از همزه بساکن صحیح مطلقاً چون نه اجز و و رایت جزاً و مرت بجز بجزگ
 ثلث در عین کلمه با سکون همزه و رواست نقل حرکت از غیر همزه
 جز فتحه یعنی کلمه اگر هموز لام نباشد نقل حرکت در حال ضم و کسره منضم
 و نقل فتحه جائز نیست چون نه ا بک و مرت بسک بضم کاف و کسر آن با سکون
 را نه جائز است نقل حرکت از غیر همزه در لفظ که نقل در موجب بنا
 حاکم و دلیل بوده باشد آنچه احب که بعد نقل جبر بالکسر و الضم حاصل آید
 و من قفل که بعد نقل قفل بالضم و الکسر بحصول بیوند و آن در غیر
 همزه ممنوع است اما در هموز تجویز نموده اند نه ا و و و مرت بجز و چه نیم ابدال
 همزه بوفوق حرکتش یا ما قبلش و برین اشاره کرد بقوله و رواست قلب
 همزه باخت حرکتش بنقل آن حرکت بما قبلش اگر قبش
 ساکن است چون نه اجز و و و رایت جزاً و مرت بجزی و بلا نقل
 اگر ما قبلش مفتوح است چون نه ا کله و رایت کلا و مرت بجلی و قلب
 همزه باخت حرکت ما قبل اگر قبش مضموم است یا مکسور
 پس اگر ما قبل همزه مضموم باشد همزه بواو بدل کرده شود برابر است که همزه

بذات خود مضموم بود یا مفتوح یا مکسور گوی در ترکیب لفظا کما لفتح همزه و سکون
 کاف و ضم میم با همزه که جمع کما قسمی از علف است نه مکو و رایت المکو و رایت
 باکو و بضم میم و سکون و او در هر سه حال و همچنین اگر ما قبل مکسور بود ابدال همزه بیا
 متعین باشد چون آهنی مثل ارمی در آهنی که صیغه متکلم است از هنا بنا از
 باب ضرب یضرب خلاصه آنکه ما قبل همزه خالی نباشد از نیکه ساکن بود یا متحرک
 اگر ساکن بود ابدال در و باخت حرکت همزه است بفتح و اگر متحرک است ابدال
 همزه بلا نقل است لیکن اگر مفتوح بود ابدال در و باخت حرکت نفس سینه
 است و اگر مضموم بود یا مکسور ابدال همزه باخت حرکت ما قبل است و چه در ضم
 تضعیف یعنی زیادت حرف ساکن در آخر کلمه از جنس حرف آخر و ادغام اول
 در دیگر و این چه در لفظ است که آخرش چهار صفت موصوف باشد و بر آن اشاره
 کرد بقوله و رواست تشدید حرف آخر که متحرک است و بعد
 متحرک از حرف صحیح است به همزه چون جعفر بخلاف از هر یک بدون
 و کایا و چه یازدهم آنکه در آن و آن بالفتح و السکون و بفتحتین که دو لغت
 انا ضمیر متکلم اند الف افزاینده و این قول مبني بر آنست که ضمیر متکلم
 بدون الف بوده باشد چنانچه مذهب اکثر است و ازین جهت لفظ لکنا
 در آیه که میم لکنا هو الله ربی در حال وصل لکنا گفته میشود بدون تلفظ با
 و در حال وقف لکنا تلفظ الف و بعضی در حال وصل نیز تجویز الف
 نموده اند تا مشتبه نشود بالکن که حرف استدراک است و این لفظ حرف
 استدراک نیست بل مرکب از لکن مخفف و آن ضمیر است و اصلش لکن

آن بود و حرکت همزه را بنون دادند و همزه بیفتاد پس و نون هم آمدند یکی
 در دیگر بدغم شد و دلیل این یعنی در مطولات مذکورست فارغ الیه و قیل لیه
 و آنکه یعنی قلیلست الحاق های سکتته در آن ضمیر تکلم و در ما استغما میه
 غیر مجرور بطرز قلب الف یا بطریق زیادت با بعد حذف الف اما در ما استغما میه
 مجرور الحاق با قلیل نیست چنانچه غفیر ببد آنکه ما اگر مجرور باضافت بود
 الحاق با لازمست و اگر کسوف جبر بود الحاق با جائز لیکن جائز نیست که الحاق
 با برین تقدیر بطرز قلب الف بوده باشد چه ثابتست که ما استغما میه
 هرگاه مجرور شود الفشن بیفتد پس الحاق با بطریق زیادت خواهد بود و فقط وجه دوازده
 الحاق های سکتته و آن در جائی واجبست و در جا جائز و در جای متمنع و برین
 اشارت کرد بقوله لازمست های سکتته در لغظیکه بر یک حرف باقی
 مانده باشد و از ما قبل منفصلست چون ق و ل یکس قاف لام که اکثر
 از وقت یقی و ولی بلی و چون م بفتح میم و ترکیب مثل م امی ما استغما میه
 مخفف که مجرور باضافتست و سبب لزوم هارین مواضع تقدیر و مخفف
 بر ذات آنهاست و جائزست های سکتته در لغظیکه بر یک حرف باقی مانده
 است لیکن از ما قبل منفصل نیست بل متصلست چون اللام و غلام است
 که در اصل ل ما بود الف را حذف کردند بنا بر قاعده که الان گذشت اللام ماند
 و الی حرف جلدست و حرف جار بلا دخول منفیه معنی نبود پس م دخول لازم باشد
 و هرگاه م دخول لازم باشد مجموع اللام همزله کلمه واحد بود پس باعتبار اینکه مجموع
 همزله یک کلمهست و وقف بطرز اسکان متعذر نیست پس جائزست که با س

سکت للاحق نشود و باعتبار اینکه فی الحقیقت کلمه براسه است و وقف متعذر باشد
 پس جائز است که بالاحق نشود و برین قیاس علام و مقام که مخفف علی و حتم
 هستند و چنین است باب غلامی که یای تنکلم هر چند کلمه براسه است لیکن چون
 ضمیر متصل است از ما قبل منفصل نتواند بود پس باعتبار اینکه از ما قبل منفصل
 ننمواند شد مجموع غلامی بمنزله کلمه واحد است پس جائز است که بالاحق نشود
 بجهت آنکه وقف بر ذات یا متعذر است و جائز است های سکت در نحو هو و
 لم یخش پس تفسیر کرد نحو هو و لم یخش را بقوله امی هر کلمه که متحرک الا حرا
 لیکن حرکت آخر وی نه اعراب است چنانچه حرکت یضرب
 و نه شیه اعراب یعنی نه حرکت بنامی که مشابست با اعراب دانسته باشد
 چنانچه حرکت نحو ضرب و یازید و لا رجل که هر چند این حرکت با اعراب
 اند لیکن چون ضرب مشابست یضرب است حرکتش مشابست بر کتش باشد و حرکت
 یازید و لا رجل چون بسبب یا و لا حاصل شده پس آنها مشابست اعراب باشند
 و فاکده این تفسیر خراج سائر معرب است و اخترا از بعضی معنی که مشابست با
 معرب دارند که در آنها الحاق با جائز نیست پس داخل اند کلمه که حرکتش بنا
 محض بوده باشد نحو هو و هی و انت و لم یخش و لم یبع و لم یریم و ضربین یضرب
 و مسلمان و مسلمون و هو لا ربا لمد و سنادی مرخم که اسم است اعتبار نشده است
 آنها پس جائز است در آنها که های سکت للاحق نشود بجهت بقای حرکت آنچنانچه
 تغییر نیافته و جائز است که للاحق نشود بجهت عدم تقدیر و وقف بطریق مکان
 اما جواز للاحق در یضربان و یضربون هر وی نیست اگر چه قیاس مستثنی است

بنا بر آنکه آنها مثل مسلمان و مسلمون اند و جائز است های سکتہ در مبنی محض
 که آخرش الف است چون هئا و هوالا بالقصر و یارتا و ضربا و امثال آنها
 و لفظ بار در ترکیب یار با منادی مضاف بسوی یای منکلم است و در چهار
 وجه آمده تفصیلتش از کتب نحو طلب کن در جبهه رسم آنکه او و یوا از ضرب و مننه
 و ضرب بهم و به و فیه و بهم که در اصل ضرب و مننه و ضرب به یوا و او و بهی و
 و بهی بایا بوده اند میقتد و وقت بر ما قبل آنها بطرز اسکان در آید بگوئی
 ضرب و مننه و ضرب بهم و به و فیه و بهم بسکون یا و میم و در مننه جائز است که حرکت
 با بنون منتقل شود و کذا عه و ته و ذه و هاته و نه از باب به است که در حال وقف
 یا از آنها و جوبا بقیته و در وصل جائز است که بقیته و جائز است که نثابت
 ماند اما مختار تا آخرین است که های که ما قبلش متحرک باشد و او یوا در نثابت دارند
 چون ضرب و به تلفظ و او و یا اگر چه از کتابت متروک است و های که ما قبلش
 ساکن باشد و او یوا در و بیفکنند چون مننه و فیه بدون تلفظ و او و یا و به
 چهار هم تساوی حذف و او و یا و اثبات آن و اعاده و او و یا و عدم اعاده
 آن و این وجه در فعل مطلق لام است و فنی که در فواصل و قوافی واقع شود و برین
 اشارت کرد بقوله فصیح است یغزو و یرم بحذف و او و یا چنانچه فصیح است
 یغزو و یرمی با ثبات آنها و فصیح است لم یغزو و لم یرمی با عاده و او و یا چنانچه
 فصیح است لم یغزو و لم یرم بلا عاده آنها و قابل است حذف ضمیر
 جمع مذکر و واحد مؤنث از لم یغزو و لم ترمی در فواصل و قوافی
 فواصل جمع فاصله است و فاصله آخر کلام شرط قولی جمع قافیہ است و قافیہ

آخر کلام نظم و اینها بر سبیل تنازع متعلق فصاحت و قلت هر دو اند و وجه
 پانزدهم اعاده یا این وجه نزد بعضی است و برین اشاره کرده بقوله ولبعضی
یا و هر که اسم فاعل است از اری بری و یا قاض را که رفعا و جریا اجتماع است
 افتاده بود پار آرنده نحو جبارنی قاضی و مررت بقاضی بسکون یا فزدا کثر بگردد
 و وقت برما قبل بل بطرز اسکان و افع شود چون جبارنی قاض مررت بقاض
 وجه شانزدهم حذف یا و این وجه نزد آن کس است که یای مر و قاضی را اعاده
 نموده و برین اشاره کرده بقوله و همان بعضی یای باب علامی ساکن بود یا
مفتوح و یای ساکن القاضی ای یای قاضی در حال دخول لام فعی
و جریا و یای با قاضی ای یا یک که آخر منادی بعد کسره است بیفکنند بخلا
المری و یامری ای بملات اسم فاعل اری بری از باب افعال که در و در حال
ندا و دخول لام نیز اثبات یا واجب است قال فی الجی شیهة تا لازم نیاید حذف
دو حرف اصلی بدون اعلال و حذف یا و مر بعد حذف هزه بسبب اعلال است

و از جمله تصریفات اماله است

واماله در لغت منصرف گردانیدن چیزی است از جهت بکفته و در اصطلاح
 عبارت از انحراف فصح است ای فتحه را مائل بکسره ساختن باین نحو که
 فتحه تمام نشود بل حرکت میان فتحه و کسره ملفوظ شود و باینقدر تمام شود تعریف
 اماله جمعا و منفعا اما اگر بعد فتحه الف بود تغییر دیگر لازم است یعنی فتحه را مائل
 بکسره ساختن پس الف را مائل بیا نحو کیده الف صریح ملفوظ
 نشود بل حرفی میان الف و یا و این الف و فتحه عام است از اینکه بسبب

یا بشد یا عارضی چنانچه در ضمن مسئله بدانی باعث بران انا له یکی ازین وقت
 چیزست که مصنف در ضمن ترتیب دیدات ذکر نمود یعنی بدون الف قبل کسره
 بلا فصل یعنی میان الف و کسره حرف دیگر واقع نشود و کسره عام است ازینکه
 اصلی بود همچو عالم یا عارضی نحو اکلت السمکة حتی را سهایا بدون الف
 بعد کسره چون بدون الف بعد کسره بدون فصل متصور نیست ضرورت که
 میان کسره و الف واقع شود عام است ازینکه آن فصل بیاب حرف
 بود و پیاو و حرف با سکون اول یعنی هر گاه فاصل میان کسره و الف حرف
 بود ضرورت که حرف اول از آن در حرف ساکن باشد نحو کتابت الف بعد کسره
 یک حرف است و وجدان که الف بعد کسره در حرف است و حرف اول
 از آنها ساکن بدانکه چون الف بدل از او بود کسره غیر از جمله در جواز
 انا له اثر نماند ای مؤثر نبود و باعث انا له نباشد یعنی آنچه مذکور شد بر تقدیر
 که الف بدل از او نباشد اما اگر بدل از او باشد انا له متمنع بود بر درست که الف
 بعد کسره باشد چون بتابع یا قبل کسره چون من باو یکره که کسره را در جمله بود که
 در بعد است انا له جائز است چون ربا و من و از زیر که چون لا حرف مکرر است کسره
 اش بمنزله دو کسره باشد پس سبب انا له قوی میگردد یا بدون الف بعد بی
 شش یا با وصل یا با فصل یک حرف صحیح است که الف بعد یا با وصل
 و شش یا با وصل یا با فصل یک حرف صحیح است ازینکه است زید در ترکیب
 رایع زید در حال وقف یا بدون الف بدل از او مطلقا یا بدون
 الف بدل از او و کسره نحو سال و کا و اما سال مثال است از آنکه الف بدل

ازیاست که در اصل سیل از باب ضرب بود و کاد و مثال است از آنکه الف بدل از واو
 مکسور است که در اصل کوا و از باب سماع بوده و کوا و بضم واو نشاء است چنانچه سابق
 تحقیق کرده ایم یا کشش الف بیایم مفتوح در وقتی یعنی آنکه الف در بعضی
 اوقات بیایم مفتوح بدل شود نحو دعا و جلی که الف دعا در بنای مجهول باشد
 و الف جلی در حال تنبیه نحو دغی و جلیان یا و فوق اما الی موافقت اما
 دیگر عام است ازینکه آن اما دیگر سابق برین اما باشد نحو ایت عمارا
 که در اصل عمارا به تنوین بوده چون وقف کردند تنوین بالف منتقل شد عمارا
 بالف حاصل آمد نگاه چون در الف اول نابر آنکه بعد که است اما واقع شده بود
 و الف ثانی تجویز کردند تا حال هر دو الف یکی باشد و باید که موافق باشد یا لا
 ای متاخر ازین اما و این قسم در فواصل فقرات است فقط نحو قوله تعالی
والصحیحی که جواز اما در موافقت اما فقرات لاحق است یعنی قوله اذا کجلی ما
 حروف متعلی که صاد و ضا و و یها و ظا و فها و غین فتحانست و قتیکه بعد الف
 با وصله واقع شود در یک کلمه یا در دو کلمه نحو عاصم و قسمتها ضعیف یا با فصل
 یک حرف چون شایخ یا در حرف چون معارض مانع اما باشد اما اگر فاصل یاده
 بر دو حرف بود چون شربها بسوط مانع اما نبود اینست معنی قوله تا بعد و حرف
 مانع اما است برابر است که الف با حرف متعلی در یک کلمه باشد چنانچه در
 یاد در دو کلمه چون بعا عصمه و لیسر الد الزنا معصوما و حرف متعلی قبل الف
 هم مانع اما است برابر است که متصل الف باشد چون مغانم یا مفصل سکون
 چون اصفا اما در صورت فصل اختلاف است و این اختلاف بر لغت است که حرف متعلی

مفتوح نبود و بالعکس در یک کلمه باشد چنانچه در لفظ خلاف و حفاف و صفات
ست اما اگر مفتوح بود چون ضوا من و صواعق اماله بالاتفاق ممنوع است
و اگر هر یک در کلمه علیحده باشد چون هبط سالم اماله بالاتفاق جائز است چنانچه
بصورت فصل بد و حرف نحو اختیار و اغتیاب بذا بهو التحقیق و قول فی الحقیقه
ای بلا فصل یعنی حرف مستعلی قبل الف مانع ضعیف اماله است چه درین صورت
اگر اماله کنند لازم آید از بالا پائین آمدن و این دشوار نیست و لهذا مانع نگردد
آنکه متصل الف باشد مخالف این تحقیق است نه در باب **خاف و طاب**
و صغی ای نه مانع است حرف مستعلی قبل الف در لفظیکه الف در و بدل از و او
مکسور باشد چون خاف یا بدل از یا چون طاب یا در بعضی اوقات بیاض مفتوح
شود چون صغی چه این سه با در کمال قوت اند و حرف مستعلی قبل الف مانع ضعیف
پس معارض نگردد و قول چنانکه را را غیر مکسور است با حرف مستعلی
ممنوع اماله ای حرف مستعلی مانع اماله است چنانکه مانع است از جمله مفتوح و مضموم
که متصل الف بود نحو کرام و هذا حاکم و رایت حاکم و را مکسور که
متصل الف است و بعد مانع که حرف مستعلی یا ای مفتوح باشد و **فعمت**
مانع مانع است ای مانع اماله را از منع باز دارنده است یعنی هر گاه رای مکسور
که باعتبار کسره و مقصود اماله بعد حرف مستعلی یا از مفتوح که بذات خود با مانع اماله
اند واقع شود و تعارض لازم آید انگار او مکسور را اگر متصل الف و بعد مانع ترجیح
دهند پس مقتضای آن تجویز اماله نماید نحو صارت من فراك ما اگر بعد مانع
است و متصل الف نیست چون ظریفان یا که متصل الف است و بعد مانع نیست

چون معارض ومن در ظالم امانه جائز نباشد و رواست امانه فتح تنفر
 ای فتح که بالغ نبود امانه اش جائز است یکی ازین دو شرط یا اینکه قبل
 تانیث ای تانزانیث که در حالت وقف با گردد واقع شود یا قبل از جمله
 ماکسوره و مفتوحه که کلام در امانه فتحه اوست بر یک ازین دو تقدیر عام است
 ازینکه حرف مستعمل بود یا از جمله که مانع امانه اند یا غیر آن پس هر گاه شش احتمال
 سه آنکه قبل تانیث بود نحو رحمه حقیقه و کدره چون امانه در مفتوح قبل تانزانیث
 بود مصنف از تمثیل آن اغماض نمود و سه آنکه مفتوح قبل از ماکسوره بود چون
 من البقره ومن الضرع ومن المحاور و اغماض از من البقره باغماض من الضرع
 فتدبر و در اسم مین و حرف جرئت وانی که جازم مضارع اند تفسیر
 معنی آن و سوا می بود که اسم اشاره است و جز یکی که حرف ایجاب است و یا
 که حرف نداشت و لا که در ترکیب است نه جازم یعنی امانه در اسم مین و
 حرف جازم نیست که در الفاظ مذکوره که جائز است و این عدم جواز در صورتیست
 که بنای مبنی بشناخت نباشد چون هولا را اگر بشناخت باشد چون حضار
 و تار و یازید و نحو آن امانه جائز خواهد بود و همچنین عدم جواز امانه در حرف تقدیر
 است که بر معنی حرفی باقی بوده باشد اما اگر بواسطه علیت اسم شده باشد
 چون انی علی امانه جائز است و لفظ امانه لا یفتح همزه و کسر آن هر دو آمده و هر تقدیر
 حرف ندا و حرف ایجاب قائم مقام جمله است خطاب کرده نشود با و هر کس
 که سر آزاد او باز زند و اصلش بتقدیر فتحه لانی کنت لا تفعل کذا تکلم باشد
 لام جاران مصدریه کنت فعل و اسم لا تفعل کذا جمله فعلیه خبری بعد از آن

فعل با اسم و خبر خویش بنا و بل مصدر مجرور جار شد جار با مجرور متعلق تکلم که صیغه
 امر است از باب تفعیل و تقدیمش برای اهتمام سبب ترک فعل است نه بجهت
 حصر و معینش آنکه بگو سبب این را که هستی تو که نمیکنی این کار را پس لام جار است
 کردند قیاساً و کنت و تفعیل گذار استخفیفاً نگاه مای زائده را عوض کنت بجای
 کنت و لانا فیه را عوض تفعیل قائم کردند آن مالا مانده آن چون نون بهم
 منتقار در مخرج بود او غام کردند اما لا یقع همزه حاصل آمد و چون متعلق مورد
 موادی متعلق به است تکلم را نیز حذف کردند این تقدیر است به بصواب است
 و بعضی گفته اند که صلش ان کنت لا تفعیل گذار تکلم بجملة شرطیه بود شرط و جزا را حذف
 کرده لانا فیه را بجای وی قائم کردند چون مکروه بود که حرفیکه قائم مقام شرط
 و جزا باشد مباشر حرف شرط بود ما زائده را فاصل آوردند و نون را در میم ادغام
 کردند اما لا بکسر همزه حاصل شد و هاء التقریب قدر انفرادت به فکن من الشاکرین

و از جمله تصریفات تمثییه است

و تمثییه یعنی الحاق الف و نون یا یا و نون بعد فتح بکلمه ای اسم
 تا دلالت کند بر دو شیء مختلف است درینکه دال بر تعدد یا نفس
 کلمه است بشرط الحاق یا الحاق با ملحق یا مجموع بعضی بر اول اند و بعضی بر اخیر
 و حق آنکه دال بر تعدد همیتی است که از اجتماع ملحق و ملحق به حاصل شده لیکن
 نون را درین دلالت نزد هیچکس مدخل نیست چه او با عوض حرکت است
 که در مفرد بوده یا عوض تنوین با اختلاف را این شاید بر این معنی بقای اول
 و پیش از آنکه آن مست و ضرور است که آن دو شیئی که مدلول صیغه

تشبیه اند از یک معنی باشند نحو رجل و عدل و عین و عینان و نحو ابوان که بمعنی اب
 و ام است و قمرین که بمعنی شمس و قمر است بطریق تغلیب است و اگر الکلمه ناقص بود و او
 و یا بالعابد ایافته پس الف اگر ثالث باشد و بدل از او بود چون عصف
 در وقت تشبیه او و شود چون عصفوان کثالث اصلی لم یکن علی مثل الف
 ثالث اصلی که در و اماله جائز نیست چون علی که بعد اسمیت در تشبیه آنها ابوان
 و علوان گفته میشود و گرنه ای اگر پنجمین نبود الف یا کرد و برابر است که بدل از
 یا باشد چون ریحی یا ثالث اصلی که در و اماله جائز است چون بلوی و منی یا که خود ثالث
 نبود برین تقدیر مطلق است ازینکه بدل از او بود یا از یایا که اصلاً بدل نبود پس
 تانیث بود چون حلی یا بر الحاق چون از طری یا بر زیادت محض چون قشعر
 و همزه محدود و ای همزه که بعد الف است اگر اصلیت ای نه زائد و نه بدل
 از چیزی چون قرآن ثابت ماند چون قرآن و کلام صلواته بود پس اند باشد
 یا بدل اگر زائد است پس یا در تشبیه برانی الحاق بود چون علیا یا بر آمانیت چون
 حمرا و اگر بدل است پس یا از او است چون کسار یا از یا چون ردأ پس همگی چهار
 صورت باشد همزه و او شود و جو با اگر الف تانیث است
 چون حمرا و ان و الاجواز ابگویی علیا و ان کسار ان و ردأ و ان و ردأ و ان

و از جمله تصرفات جمع است

جمع لفظی است که دلالت کند بر زیاده بر دو از یک معنی چون
 زید و زیدون و رجل و رجال اینکه در بعضی اوقات بر دو اطلاق می نمایند
 عند التحقیق آن اطلاق مجازیت نه حقیقه چنانچه برای بعضی است و آن جمع

برد و نوع مستی کلی صحیح و سالم نیز خوانندش و آن جمعیت که بنامی مفرد و
 ثنایت ماند برابرست که بوا و وولون است چون بیابالفت و تا چون
 هذات و این نوع هر دو قسم خود موضوع است هر قلت را ای برای اینکه
 اطلاق کرده شود برسته تا: و نه فوق آن و دوم مکتوب آن جمع است که بنا مفرد و
 شکسته باشد و آن هم دو نوع است نوع اول جمع قلیل و آن جمع است
 که دلالت کند برسته تا و ه چنانچه جمع سالمه فوق آن و و ز شریح چهار است
 یکی أفعل الفتح همزه و سکون فا و ضم عین این وزن قیاساً جمع فعل است
 بالفتح و السکون که اسم بوده اجوف یعنی صفت و مقول عین نبود چون فلس
 و افلس و آمده است در اسم چهار حرفی که مؤنث بود و بتقدیر تا
وسومش مده چون عناق و اعشوق و در نحو یخبل بالکسر السکون و ز منج
بفتحتین و قمر بضم تین و ضلع بالکسر و الفتح و ضیع بالضم و السکون
و لعتة بالکسر و الفتح و جز آن نیز آید لیکن سماعاً چون دار بود که جمع
 فعل اجوف نیز برین وزن آید چون اقوس و اعین که جمع قوس و عین بالفتح
 و السکون است پس قولند اجوف راست نیاید رفع کرد از بقوله و مثل اقوس
 و اعین شاذ است و قیاساً آنها اقوس و اعین بنا بر آنکه فعل اجوف بر
 افعال جمع شود چنانچه الان به آید دوم افعال و آن قیاساً جمع فعل
 اجوف است ای آنکه بالفتح و السکون و مقول عین باشد و او بیایمی چون
 قول و اقوال و الفتح و شیلح و جمع نحو قمر بالضم و السکون و جمل بفتحتین
 و جمل بالکسر و السکون و نحو بالفتح و الکسر بالفتح و الضم و عقد و بروزن اول

و عُنُقُ بضم نون و جمع عُنُقُ بالکسر الفتح و جمع اَبْلُ بضم ا ب ل تین آسمانی حالیکه
 اینها اسم باشند صفت و جمع شریف ای صفتی که بر وزن فعیل بود از صبح
 و میت صفتی نه آسما این بر قیاس است و بحسب سماع در ف و الفتح
 و السکون که صحیح است و در ط ب بالضم الفتح و ج ا ب ل و جنان صفت و جزا
 نیز آید سوم افعلة بالفتح و السکون الکسر جمع اسم چهار حرفی که مذکر است
 و سوسه شش عدد چون بان از منته و رغیف و رغفة و عمود و اعمدة و جمع صفتی که
 که بر وزن فعیل است از مضاعف مانند حبیب و اجبة و عزیز و اعمدة و بحسب
 سماع در سجد و نون جز آن نیز آید چهارم فغلة بالکسر السکون آن در نحو
 بفتحتین و شیخ و تحلیل و عزال بالفتح و غلام بالضم آید و نوع دوم جمع
 بیشتر و آن جمع است که دلالت کند بر زیاده و بیشتر است آن تا غیر نهایت الملام
 برده و کمتر از آن کمافی تیر تعالی و المملکات تیر بصن بالفسن ثلثة قر و بر سهیل
 مجاز است و زایش بسیار است و غالب و همین سهی و شش وزن که در اینجا
 مذکور میشوند یکی فعل بالضم و السکون آن بحسب قیاس جمع اخر است و جزا
 صفتی و می آید در فعل بالفتح و الکسر چون نر و نر و فاعل جمع بازل و بزل
 و عجمیة و حواری و اباب و حوارة و فلک و اسد و بذنة و جز آن نیز
 آید چون دار و در و ساق و سوق که در اصل دور و سوق بفتحین بود و اندام
 فلک مفرد یا فلک جمع بحسب صورتی مشتبه است و در تقدیر مختلف است که ضم
 مفرد و فصل است و ضم جمع ضم اسد وزن دوم فعل بضم تین و ا و جمع فاعل
 است بالفتح چون قذال و قذال و جمع فاعل بالکسر چون حمار و حمره و مضاعف

یعنی فعال اگر مضاعف بود جمعش برین وزن نیاید و جمع فعلی و فعول
 بالفتح چون ستر بر سر و عمود و عمد و در سق و خشن و نصف بفتحتین
 و قراد بالضم و سفینة و جزآن نیز آید و در ناقص نیاید وزن سوم
 فعل بالضم و الفتح و آن بحسب قیاس جمع نحو ثوبه است بالفتح و السكون
 و بر قراد بالضم و السكون و تخمته بالضم و الفتح اسما می حالیکه اینها اسم باشند
 و جمع فعلی الفاعل صفت مونثی که بر وزن فعلی بالضم و السكون تالف
 منقصوره و مذکرش فعل آید چون ضربی و ضربی در زویا و علیته و عدو
 و عیایته و آن نیز آید وزن چهارم فعل بالکسرة و الفتح و آن بحسب قیاس جمع
 بجزءه و قریقه است امی فعلة بالفتح و السكون یا بالکسرة و السكون که غیر جوف و او
 است اسمانه صفت و در عدو و تارة و علیته و جزآن نیز آید وزن پنجم
 فعلة بفتحتین و آن بحسب قیاس جمع فاعل است صفت که ناقص نبود
 چون طاب و طلب و بالغ و بانه و در سید و برید و خدیث نیز آید بگوئی ساده و
 و ضبته بر وزن ششم فعلة بالضم و الفتح و آن بحسب قیاس جمع فاعل است
 که صفت عاقل بود و ناقص چون ناع و حاة و قاض و قضاة و در عوس
 و عریان و عدو و با و نیز آید وزن هفتم فعلة بالکسرة و الفتح و آن در فعل
 بالفتح و السكون آید چون غر و غراة و در قر و بالکسرة و السكون و قرط بالضم و السكون
 و پار استخوانی آید و در علی و با و جزآن نادر است وزن هشتم فعل
 بالضم و التثنید و آن بحسب قیاس جمع فاعل فاعله است صفت چون
 طالب طلب و در غل و سخل و نفسا نیز آید وزن نهم فعال بالضم و التثنید

جمع فاعل است صفة و در فاعلة و نخل و نفسا و نیز آید وزن دهم فعل
 بالکسر التخفيف و آن تحسین جمع فعل بالفتح و السکون است خواه اسم باشد چون
 عبدة و عباد یا صفت چون صعبة صعب و سبیل که نه فعل اجوف یا که قیاس در
 فِعُول است و جمع اسمی که بر وزن جمل است بفتحتین بشرطی که ضاعفت
 و اجوف نبود و جمع نحو قضعة بالفتح و السکون و نحو رغبة بفتحتین و جمع
 اسم چهار حرفی که رابع او الف تانیث است چون انثی و اناث جمع
 نحو خذِر و جواد و هجان و جمع فاعل و فعیل و فعیلة چون تاجر و تجار و کرم
 و کرام و جید و جیاد و صبیح و صباح و جمع فعلی فَعْلَانُ بالفتح ای صفت
 که بالف مقصوره است و ذکرش فَعْلَانُ آید چون عَطَشٌ و عطاش و فَعْلَانُ
 فَعْلَانَةٌ بالفتح و السکون و فَعْلَانٌ فَعْلَانَةٌ بالضم و السکون ای صفت
 مذکر ای که مونت او قابل تابود و جمع بطی از بالفتح و السکون و عَشْرٌ بالضم و الفتح
 مع المد فیها صفة ای حالیکه هر یک از انها صفت باشد و می آید در فتح
 بالکسر و السکون و حُفٌّ بالضم و التثدید و سَبْعٌ بالفتح و الضم و رابع بالضم و الفتح
 و حَمْدٌ بضم تین و لثمة بالکسر و السکون و برهمة بالضم و السکون و فِصِيلٌ بالفتح
 و الکره سیر حان بالکسر و السکون استما ای حالیکه اینها اسم باشند و در حَسَنٌ
 بفتحتین و عینة بالفتح و السکون و اَفْعَلٌ و فاعلة صفة و جز آن هرگز
 وزن یازدهم فِعُول بضم تین آن جمع اسمی نه اجوف و او می یعنی
 فِعُول جمع غیر اجوف و او یست که بر وزن فَعْلَسٌ بالفتح و السکون و حَمْدٌ بالکسر
 و السکون و قُرْبٌ بالضم و السکون و ذکر بفتحتین و بَدْرَةٌ بالفتح و السکون بود

وجمع صفت است که بر وزن قاعد و طریعت باشد و در مخرج نون
 و کسیم و ضلع بالکسر و الفتح و حجرة بالضم و سکون و عناق بالفتح
 اسما و کمل بالفتح و سکون صفت و جزان نیز آید و قوله و قو فوج و قو
 که جمع فوج و ساق است و در اصل سوق بفتحین بوده نشاء است دفع است
 که بر قوله اجوف و او وار بود وزن دوازدهم فعلان بالضم و سکون آن
 جمع فعلیل است اسم باشد یا صفت چون غیف و رغفان و ثنی و فنیان جمع
 فاعل و افعال شجاع صفت چون صاحب هجبان و آدم و ادمان شجاع
 و شجاعت و در بطن و جمل و سبب جاجز و زقاق بالضم و جزان
 نیز آید سیزدهم فعلان بالکسر و سکون آن جمع نحو شجاع است و جمع
 اسمی که بر وزن ضرب باشد و جمع اجوف و اوی که بر وزن فعل بفتحین یا
 بالضم و سکون بود نحو تاج و تیجان و سکو و عیدان و جمع صفت است که
 بر وزن فعلیل باشد بشرطیکه معنی مفعول نباشد چون خصی خصیان و در
 و ضرب بفتحین و صنو بالکسر و سکون فاعل نحو حاط و حیطان قو
 و عوال بالفتح و صوار بالکسر و ظلم و جزان نیز آید در حالیکه هر یک ازینها
 اسم یا چهاردهم فعلی بالفتح و سکون بالف مقصوره جمع فعلیل معنی
 مفعول است قیاسا نحو قیتل و قنته و در مریض و فاعل و فعلی بالفتح
 فا و سکون یا کسر عین آید چون بالک بلکی و میت و موتی و در افعال و فعلا
 بالفتح و سکون و جزان نیز آید نحو اجر ب و جربی و اسران و اسر
 پانزدهم فعلی بالک و سکون بقصر الف و آن جمع است در مجمل بفتحین

و نظربان بالفتح و الكسرة نشانند هم فعلا بالضم و الفتح مع المد جمع فاعل
 و فعل است نحو شاعر و شعراء و كرم و كرماء و جمع جيان بالفتح و تنجاء بالضم
 که صفت عاقل اندای هر یک از اینها و در صحیح بالفتح و السكون و اسیر
 و دود و خلیفه و جزان نیز آید بقتدم افعلآ بالفتح و السكون و الكسرة
 بآلف جمع فعیل است که بمعنی مفعول نیست و صفت عاقل است
 و ناقص یا مضاعف نحو نبی و انبیاء و شدید و شداء و در صدیق
 که ناقص یا مضاعف نیست و بین که فعیل هم نیست و جز آن نیز آید
 وزن هیچیم فعالی بالفتح فاعل مقصوده جمع اسمی است که بر وزن
 فعلا بالفتح و السكون مع المد باشد چون صحراء و صحاری و جمع فعلی
 بالفتح و السكون مع القصر چون دعوی و دعا و جمع فعلی بالكسرة و القصر چون
 اسغی و اسغی و جمع صفتی بر فعلی بالفتح و القصر که مذکر و مؤنث در لفظ
 چون حری و حرای و جمع فعلی بالضم و القصر چون جلی و جالی نه است
 که جمع او اناث است چنانچه گذشت و جمع فعلان فعلی بالفتح و السكون
 چون سکران و سکاری و در و جمع وینیم و ایتم لفتح بهره و کسری مشدده
 تختابینه یعنی زن شوهبر و شوهر بی زن و طاهر و عذراء و مهری و جزا
 نیز آید وزن نوزدهم فعالی بالضم فاعل مقصوده و آن جمع است و فعیل
 بمعنی مفعول نحو اسیر و اساری و در فعلان فعلی بالفتح و السكون و آن
 در چهار لفظ منحصر است کسلان و کسالی و سکران و سکاری و عجان و عجان
 و غیران و عباری و درین امثله فتح فایز جائز است بگوئی کسالی و سکران

و عجا فی و غباری وزن فعلی الفتح و کلام و سکون یارفعاً و فتح آن
 انساباً و جراً و آن جمع فعللاً یا الفتح و السکون مع المدست چون صحرا و صحا
 و جمع فعل و فعل یا الفتح و بالکسر مع السکون انما چون دعوا و دعوا
 و اسفا و اسافی و جمع فعلی فعللان یا الضم و السکون اصفت مؤنث
 که بر وزن فعلی بود و ذکرش فعلان آید و جمع فهری و مسهی سغلاة و
وعدو و قلنسوة و قهبوبات و در اهل و کتباته و عشرین نیز آید
 وزن بست و یکم فعلی الفتح فاو تشدید یا جمع ثلاثی که ساکن العین
 بود و در آخرش یا می زاید مشدود چون مهر و مهار و جمع فعلی
و قویا و حو لایا و در صحرا و عذرا و انسان و ظربان نیز آید
 وزن بست و دوم فعلائل جمع فعلی چون عجیفة و صحائف و جمع
 اسمی که تالشش و اوزاند و بود نحو عجور و عجائر و جمع لفظیکه تالشش الشب
 و اولش مفتوح یا کسور چون حماة و ماتم و رسالة و رسائل جمع قوا
و سفینة و جموانة و تقال یا بالکسر و جر الضم و قربیار و جباری یا الضم
 و خرابیة اسما و در اقبیل و ذنوب و ضرة و حرة و جران نیز آید وزن
 بست و سوم قوا عمل جمع فاعل که اسم است نحو کاهل و کواهل یا اصفت
مؤنث نحو طالق و طوالق یا اصفت غیر عاقل نحو عامل و عوامل حامل
حوامل و جمع فاعل یا بلد اسما و فائلة و در غیر آن نیز آید وزن بست
 و چهارم افاعل جمع متل اجدل یا اصبع است و در مسط که است
شادست وزن بست و پنجم افاعیل جمع متل اقلم و اتوال

و در باطل و حقیقت و عروض و قیام و قطع شاد است وزن بست و ششم
 تفاعل نفتح تا کوکب عنین جمع مثل تنضّب بفتح تا و سکون نون و ضم
 ضاد و تخرجه بر وزن تفعّله است وزن بست و هفتم تفاعل عییل جمع مثل
 تنثال است وزن بست و هشتم مفاعل جمع مثل منسجد و محمّده است
 و در مفضل بصیغه اسم فاعل از باب افعال نیز آید و وزن بست و نهم مفاعل
 جمع مثل مبیعا دست و در نحو ملعون نیز آید و در مؤسّر و منکر شاد است
 وزن سی ام فعالین جمع مثل ملعن است و بلغن یعنی بلاغت است و نون
 در وزائد وزن سی و یکم فعالین جمع مثل سلطان شیطان و برهان وزن
 سی و دوم فعالین جمع رباعی مجرّد است و جمع ملحق بان چون درسم
 و در اسم و کوکب و کوکب که ملحق باب بعقر است زیادت و او و فعال در
 جمع خماسی بخذف خامس آید چون سفر حال و سفارح و بعضی رابع را حذف
 کنند و خامس را ثابت گذارند وزن سی و سوم فعالین جمع رباعی که قبل از
 ده زائد باشد مثل قرطاس قرطاس و قرطاس و عصفور و عصایم و قنیل و قنادیل
 و جمع ملحق بان چون قرّواح و قرّویح و قرطاط و قرطیط که هر یکی ملحق باب
 قرطاس اند زیادت الف اما بحسب اصل اولین ملحق باب درهم است زیادت
 و او و ثانی ملحق باب جذب بتکرار ط و حروف اصلی آنها قرح و قرط است وزن
 سی و چهارم و پنجم و ششم افاعله و فعّاله و مانند آن چون قوا علیه جمع
 منسوب یا انجمنی است چون اشاعره و قرآنه و جواره و فعّاله در غیر آنها
 نیز آید چون ملائکه و کواکب است که جمع بر لغظ واحد نیاید یعنی ماده جمع

از جوهر ثمر و نبات پس جمع نسبت به مفر و باعتبار معنی بود فقط چون
 فسار که جمع امراه است و گاه است که جمع را جمع کنند ادا م که بصینه منتی
 المجموع سرد نحو اکالیب و جمائل که جمع کلاب و جمال است و کلاب جمال جمع
 کلاب جبل و پیونوات که جمع پیون است و پیون جمع بیت و سادات که جمع
 سادات است و سادات جمع سید چنانچه گذشت چون استی که جمع ساله و قسم است

یکی با او و دیگری بالف و ناپس بدانکه جمع با او و نون برای لفظی مجرد
 از تا که علم است مگر عالم را ای عاقل را نحو بز و زید و نون استخ این
 گفته و شرط آن کان است مگر علم بعقل چون برین تقدیر لازم می آید خروج نحو
 سلسه و صحرا علم المذکر و حال آنکه جمعیت آنها با او و نون است چنانچه شایح رضی
 تصریح نموده و پیش از آنکه ض کرده مصنف شرح از آن تصریح عدول کرده بجا
 لفظ مذکرتست مجرد از تا نمود پس خارج نشود نحو طریقه که جمعش بالف تا حضرت اعلی

مانند نحو سلمی و صحرا یا صفت است مگر عالم را چون صفت ضاربون
 نه افعل فعلا را می نه صفت مذکری که بر وزن افعل بود و مونثش بر وزن فعلا
 بلکه آید چون احرمر او نه فعلا ان فعلی نه صفت مذکری که بر وزن فعلا ان

بود و مونث او فعلی با تصریح چون سکران سکر می و نه صفت مشترک
 میان مذکر و مونث چون جریج و قلیل چون مقسم هر دو قسم از علم و صفت
 لفظ مجرد از تا است برای انراج نحو علامه احتیاج قید دیگر نباشد و بیفته

در و اللف مقصوره بسبب اجتماع ساکنین چون مصطفی و مصطفون
 و پاره تانیث و او شود نحو حمرا و حمرا و نون علما مذکر را مسنون در

که در اصل سنوه بوده و قلوب و قلوب بکفران یا ضم آن در وقت
 بضم قات و تخفیف لام که در اصل قلوبه بوده و قلوبون در تبتیه بضم تاء مشتق
 و تخفیف با موحده که در اصل تبتیه بیاختنایه بود پس او و یا از آنها برخلاف
 قیاس ساقط شد و اهلون و مانند آن که با و ونون جمع شده اند حال
 آنکه علم مذکر اند و نه صفت مذکر چون ارض و ارضون بخلاف قیاس است
 و جمع بالفت تا برای علم نوشت چون هند و هندات و برا لفظی
 که در حروف تانیث است تلفظ یا مقدر بر ابرست که اهم بود
 نحو طلحة و طلحات و سمار و سماوات یا صفت نحو حسنة و حسنات نه فعلا
 افعال چون حمراء حمراء و فعلی فعلا ان چون گری سگران که اینها بالفت
 و تاجع نشوند و جمع بالفت تا را لفظی مذکرت که صفت غیر مذکر عاقل بود
 چون صافن صافنات یا او را جمع مکتسب نیز چون سراق و سراقات
 تا ز تانیث در و بیفکونی چنانچه در ضمن است که معلوم شد و حکم الفت
 مفصوره و همزه محدود از متمنی بدانی یعنی بر متمنی قیاس کنی حاصل
 آنکه حال آنها در باب جمع بعین حال ایشان در باب تثنیه است از جهت اثبات
 و ابدال پس این مفصوره ثالث کلمه و بدل از او است و او شود چون عصا
 و عصوات و گرنه یا شود و همزه محدود اگر اصل است ثابت ماند چون قرار
 و قرار است و اگر اصلی نبود پس اگر برای تانیث است و او شود و جوابا گرنه
 جواز این چنانچه در متمنی و تفصیل در آنجا گذشت خارج الیه عین مرفقه نه اجوت
 اسی عین کلمه که بر وزن فعلا بالفتح و السکون بود اگر اجوت نباشد در حال جمع

بالفت و ناقحه باید بگویی تَرَات بفتحین نه بیضات و نزل در اجوف نیز
 فتحه خوانند پس میگویند در بیضیه بیضات بفتحین و عین کسره ای فعله
 بالکسره سکون فتحه و کسره و یا بگویی کسرات بالکسره الفتح و کسرات بکسرتین و میم
 در نحو کسره با تجویز فتحه و کسره سکون نیز خوانند و ناقص و او می مثل کسره
 و اجوفش و او می یا یابی سکون و فتحه بر و یا پس ^{نحو نشوئه و دیمت}
 جائزست که بگویی رَشوات و دیمات بسکون اصلی و جائزست که گویی رَشوات
 و دیمات بفتح عارض و عین حَجَره ای فَعَله بالضم و السکون فتحه و ضمه
 باید و میم درین صوت با تجویز فتحه و ضم سکون نیز خوانند و ناقص با
 این قسم و اجوفش مطلقا سکون و فتحه باید اما عین صفت و ضمه
 هر سه مثله که فَعَله و فَعَله اند بر سکونست فقط بگویی صَغَبات و ضَمَّات
 و ضَمَّات و رَصَعَبه و صَوْفَره و ضَمَّات و مَدَّات و مَدَّات و مَدَّات و مَدَّات
 مَدَّه و فَعَل کَفَعَله ای فَعَل مثلث الفاعلی مقدره التارمانه فعله مشتق
 الفاعلی مشتق التارمانه در جواز تحریر یکس عین و البقاء آن بر سکون پس عین فعل
 مفتوح الفاعلی چون ارض فتحه یا به فقط چنانچه فعله مفتوح الفاعلی ارض
 چون تیرات و عین اجوف فعل مَسور الفاعلی چون فَعَل سکون و فتحه یا به چنانچه
 فعله مَسور الفاعلی غیرات و غیرات چون دیمات و دیمات و عین فعل
 مضموم الفاعلی چون مَحْس فتحه و ضمه یا به چنانچه فعله مضموم الفاعلی عَسات
 و عَسات چون مَجْرآت و مَجْرآت و بر تو باشد که اختلافات مذکوره را مثل تا
 غیر محقق نپذیرد و قوله و در معنی جمع بود خبرست و قوله آنچه محلی بد

مبتدا و حاصل است که لفظ که بر زیاده از واحد و اثنين صواب می آید بچون
 تا باخر چون کماة در جمع کما بالفتح و السکون و یا بحذف تا یا یا از آخر
 نحو تَمْر و مَعْد و رُوم در جمع تَمْرَة و مَعْدَة و رُومِی و یا بتغییر صیغه بسو
 صیغه که از افزان جمع نیست مثل کتب بالفتح و السکون در جمع کتاب
 و خدمت فتنین جمع خادم و طرب بالفتح و الکسر در جمع ظربان و عجب
 بالفتح و الضم در جمع عبد و رجله بالفتح و السکون در جمع راجل و رفقة
 بالضم و السکون جمع رفیق و جابل در جمع و عابد در جمع و ثوابم بر وزن
 غلام در جمع توأم و قصباء بالفتح و السکون در قصبه و مشت و خار و شیخ
 و صحابه بالفتح در صاحب و چیزان چون قریة بالضم و السکون در جمع
 قارة و رومی در غازی و کلم و حنظل در کلمه و حنظله و امثال اینها بحسب معنی
 جمع است و در لفظ مفرد و لفظ با لفظ مذکر و مؤنث میباشند و در حال تصغیر
 مفرد و بر نمیکردند و اکثری بر آن اندکها اینها هیچ وجه جمع نیستند بحسب لفظ
 و نه بحسب معنی بل هم جنس است که موضوع است بر ادوات بر ماهیت مطلقه
 و ماهیت مطلقه در ضمن قلت و کثرت تحقق میشود و ازین جهت این
 الفاظ گاه بر واحد و اثنين متمم میشوند و گاه بر زیاده از آنها و لفظ کلم و
 کماة که بر واحد و اثنين متمم نیستند و منافی جنسیت و وضعی نیست چه این
 اختصاص بحسب استعمال است نه آنکه برای جمع موضوع اند و دلیل بر این
 آنست که صیغه آنها از افزان جمع نیست و همه آنها با لفظ مذکر و مؤنث
 میشوند و در حال تصغیر بسوی مفرد بر نمیکردند پس اگر جمع می بودند هیچ یک

ازین امور جائز نمی شد و بعضی بر آن اند که اینها جمع اند بحسب لفظ و معنی
 هر دو در جواب دهنده مذکور گفته اند که اوزان جمع منحصر باین مذکور نیست
 چنانچه از سلف منقولست و صدق اینها بر واحد ممنوعست و استعمال
 نشان بر اینست مناجمست نیست چه اکثرست که جمع بر فوق واحد مستعمل شود
 و سایر این امثله با لفظ مذکور موصوف نمی شوند بل آنکه فرق در میان او و واحد
 او بحد ف تا بایاست و مناقشه نیست که جمعی که تفرقه در میان او و مفرد او بحد
 تا بایاست در وصف او تائید هر دو جائزست و در بسوی مفرد بر اشتقاق
 اوزان تصغیر است چنانکه استقامت قرن بلار در ممکن با و اوست نیست که مفرد کرد

و از جمله تصرفات تصغیرست

ای تغییر لفظ بر وجه مخصوص تا دلالت کند بر تفاوت بدلوش
 ای تخفیر چیزیکه توهم عظمت آن شود چون محویم در تصغیر عالم یا بر قلت
 بدلوش ای تقبیل چیزیکه توهم کثرت آن شود و این تقبیل یا در اجزای
 زمانست چون قبیل و بکیر در تصغیر قبل و بعد یا در اجزای مکان چون فوق
 و تحت و تصغیر فوق و تحت یا در افراد جمع چون در بیجات و در پیچیدگی
 در تصغیر در اهرم و دنانیر و بر آن تعظیم بود ای بزرگ دانستن چیزی را مثل
 قول شاعر مشعر و کل اناس سوف تدخل بنیتم و دویته تصغیرها الا ان
 ای سرانجامست که در آید نخانه و مان دایه بزرگ که زرد میشو و از
 انگشتها و از این دایه برگست پس قوله دویته تصغیر دایه است
 و بر آن تعظیم آمده و بر آن هم نیز بود چون بی و اخی و تصغیر معرب

بر پنج وزن آید بدانکه وزن بر دو نوع است یکی وزن صورت که بحسب صورت
 بود فقط یعنی موافقت در عدد حروف و حرکات و سکونات بدون آنکه حرف
 زاید مقابل زاید افتد و اصلی مقابل اصل چنانکه گوی رسایل بر وزن مقابل
 و دیگری وزن صری که بحسب تصریف بود یعنی موافقت در امر مذکور و مقابل
 حرف زائد بر اء و اصل با صلی چنانچه گوی رسایل بر وزن فعال است و چون
 انحصار اوزان تصغیر در پنج وزن باعتبار وزن صورت بود بنا بر آنکه وزن صری
 زیاده الا حدست تفسیر کرد و آنرا بقوله ای وزن صورتی نه صری
 یعنی اوزان تصغیر بوزن صورت بر وزن پنج آید یکی فعل بنضم فا و فتح عین
 و سکون یا دو مفعیل زیادت لام مکسوره بعد یا سوم فعیل زیادت لام
 مکسوره بعد لام مکسوره چهارم و پنجم فعیل فعیل بوضع الف و یلای
 لام مکسوره ثانیه و بر یکایین اوزان موردی خاص دارند پس سه حرفی
 ای کلمه که ثلاثی الاصل است و در تصغیر مغتبر همان حروف ثلثه اصلیه باشد
 تصغیرش بر فعیل آید چون رجیل و طلیح و حیکیل و رجیلان و زیدون و
 و منیدات و بصیری و بعیک و خمیسه عشر و عبید اعد و تصغیر جل و طلحه و
 رجلان و زیدون و هندات و بصیر و بعیک و خمیسه عشر و عبید اعد و ثلاثی
 فرید ای ثلاثی که مناط تصغیر در مجموع حروف زائد و اصل باشد و در
 مطلقا و خماسی که درین باب سبب حذف خامس بمنزله رباعی باشد اگر
 حرف رابع آنها داده نبود بر فعیل آید چون مضغیر یک در مضرب
 و جعیفر و جعفر و سفیرج و سفرجل و اگر حرف رابع داده بود فعیل

آید بپا انقلاب مده بیایم است ازینکه آن مده فی الحال رابع کلمه باشد
 نحو **مَضْمِرِ نَبِی** در مضرب و **قِرَطِیْسِ** در قرطاس یا بعد حذف حرف زاید
 چون **مُخْرِجِ نَجْمِ** در آخر **نَجْمِ** و **خُدَیْرِیْسِ** در **خُدَیْرِیْسِ** و لفظیکه غیر منصرف است
 بسبب الف و نون نحو **سُکْرَانِ** و لفظیکه بر وزن افعال جمع است نحو
اَجْمَالِ لفظیکه در و الف تانیث مدوده است نحو **حَمْرُ** از تصغیر **ثَنَانِ** **فَعْمَالِ**
آید گوی **سُکْرَانِ** و **اَجْمَالِ** و **حَمْرُ** و **خَمَاسِ** بر روایت **اَحْفَشِ** **فَعْمَالِ**
آید چون **مَضْمِرِ** **جَلِ** **لِکَسْرِ** **جِیمِ** و **سَبِیوِیَهِ** از بعضی عرب بفتح **جِیمِ** نقل کرده و
 برین تقدیر اوزان تصغیرش ثن باشد چون برین مراتب **طَلَعِ** یا **قَتِیْیَسِ**
 بدانکه از دو زاید تلاثی جز مده رابع علی را که عمده نبود یعنی فضله
 و قلیل النفع بود بیفکنند و مده را یا گردانند ای تلاثی که در دو حرف
 زائد است باید دید که احدی از آنها مده رابع است یا نه اگر نبود پس بنگرد که هر دو
 در فائده مساو اند یا کم و بیش اگر کم و بیش است پس فضله را بیفکنی و عمده را
 ثابت داری و که مساوی است پس هر که را خواهی ثابت داری و آنرا که خواهی
 بیفکنی و اگر احدی مده رابع است پس آن واجب است که مده یا شود و ثابت ماند و
 دیگر که اگر عمده است بماند و الا بیفند چون **مَطِیْلِقِ** در **مُنْطَلِقِ** **مُحَرِّفِ**
 نون و اثبات **مِیمِ** چرا که **مِیمِ** عمده و کثیر النفع است بنا بر آنکه هیچ هم فاعل در غیر
 تلاثی مجزود بر ن **مِیمِ** نیاید بخلاف نون که گاه باشد و گاه نباشد پس حدش
 اولی باشد و **قَلَمِیْنِ** است با ثبات نون و حذف واو و **فَلَمِیْسِ** **مُحَرِّفِ** **نُونِ**
 و اثبات واو و قلب و **مِیَاوِ** در **قَلَمِ** سوخته چرا که زاید درین مثال نون و **وَاوِ**

و هر دو در فائده مساوی اند پس حذف هر یک صحیح باشد و چون تازه تائید
 کلمه علیحه است مثال از قبیل مرد الثالث باشد و مثل یطین در سلطان
 بقلب مده رابع بیا و اثبات نون بحال خود چرا که او عمده است و وجه عمدت
 در مطولات مذکور است ان شئت فارجع الیه و رواست و منطلق
 مطیلیق بر وزن فعلیل تعویضیا از نون محذوف و از سه زائد
 ثلاثی یا رباعی یعنی ثلاثی و رباعی که در سه حرف زائد است از ان غیر عمده
 را حذف کنند مگر مده مذکور یعنی مده رابع که یا گرد و چون میس
 در مشق کس که ثلاثی مزید است و در سه حرف زاید میم و نون و یکی از این
 چون میم عمده بود سلامت ماند و باقی ساقط شد و غیر پنجم در آخر انجام که با
 مزید است و در سه حرف زائد همزه و نون و الف و هیچ یک عمده نیستند پس
 ساقط شدند مگر الف چون بعد حذف زائد رابع کلمه واقع شد یا گشت و سلا
 ماند چون قوله از سه زائد غیر عمده را حذف کنند موهم آن بود که زائد عمده در
 رباعی ثابت ماند و حال نکه چنین نیست دفع کرد آنرا بقوله و در رباع
 جز مده مذکور زیادتی نماند و مده یا نشود یعنی حرف زاید در رباع
 قاطبه ساقط شود برابر است که عمده باشد یا فضله مگر مده رابع که یا نشود
 ثابت ماند چون بعشر و غیر پنجم و مشعیر و مشعیر و آخر انجام و مشعیر
 و قوله مگر در نحو سکران و اجمال و غیره که ثلاثی مزید اند زیادت و در
 و قمر فصا که رباعی مزید است زیادت الف و همزه استثناست از آنکه
 سابق مذکور شد که مده رابع یا نشود و در رباعی زیادتی نماند چه در تصغیر اینها

آنکه جاری نیست که سلیکون و اجینمال و حمیر و نباتات مدّه رابع بحال
 خود و قریفصا بلا حذف زاید گویند و سابق درسته شد که مراد از نحو
 سکران لفظیست که غیر منصرف است به سبب الف و نون که مشابه الف تا
 است پس خارج شود نحو شیطان بر جان سلطان که در آنها شبیطین و سر مجین
 و سلیکون هم بند از نحو اجمال لفظیست که جمع است بر وزن افعال پس خارج
 شود لفظیکه بر وزن افعال است و جمع نیست چون اعتدال که تصغیرش ^{عشیر}
 آید ران نحو مراد لفظیکه در آخرش الف ممدوده بر کمانیت است پس خارج شود
 آنکه الفش بر کمانیت نباشد چون قار و علیاء و ایلاء که در اینها ابدال ^{نیت}
 الف تا یث مقصوره غیر رابع ای آنکه بعد رابع است خامس باشد یا
 سادس برقیته چون حجج و حویلی در حججی بدو جمع که واسطه در میان آنها
 حاء ممله است و حو لایا بحاء ممله چون تصغیرش کردند الف بعد رابع یعنی تاد
 بعده و حو لایا بد رابع که الف است یا گشت دو یا بهم آندید یکی در دیگر
 ادغام یافتند حجج و حویلی حاصل آمد و در حجج الف فتح حاء ممله و بار موحده
 سکون نون آمد و طاء ممله بالف زاید و دو وجه است یکی آنکه نون ثابت ماند
 و الف بیفتد منسیا و برین تقدیر اء البش کحکات ثلث باشد چون حجج
 و حجج و حجج چرا که طاء بسبب حذف منسی حقیقه آخر کلمه افتاد دیگر آنکه نون
 ساقط شود و الف بوقوع خود بعد کسر و یا گردد و اعلال قاضی بدو برین تقدیر
 اء البش در حال نصب لفظی باشد و رفعاً و جرّاً تقدیری چنانچه قاضی ^{ساقط}
 حیطیاً و حیطیاً آید و در نحو اعلی دو ندرت است یکی انبات یا باسقا

ضمه و دیگر حذف یا بقولیش تنوین و به تقدیر اسم غیر منصرف است چون
أَعْيَلِي وَأَعْيَلِي این اختلاف در حال رفع و جرست فقط و چون فتحه بریاء
 نیست در حال نصب بالاتفاق یا سلامت ماند چون أَعْيَلِي و همزه وصل
 نماند نحو مَرِيئَةُ بَرْزَنَ طَلِيحَةَ در تصغیر امرأه و گاه در ثلثاتی هر چه زیاد
 بیگنند و باقی را بر وزن فعل تصغیر نمایند چون صُرِفَتْ و تصغیر
مَصْرُوفٌ و مَصْرُوفٌ و این را تصغیر ترخیم نامند و بلا آید مخذوف
 در ثلثاتی ای کلمه که بعد حذف حرف اصلی بر حرف باقی مانده واجب است در کلمه
 مخذوف را اعاده نمایند چه اگر اقل از بینه تصغیر فعل است و آن بکم از سه حرف
 مستقیم نبود و لهذا در ثلثاتی ای در کلمه که بعد حذف بعضی حرف بر سه حرف
 باقی مانده اعاده مخذوف نگنند و در ثلثاتی الاصل ای در کلمه که بناایش بر دو حرف
 نحو عِنَ یا یای زائده نمایند پس وَيَا بَهْمَ آيِنِدِكِي در دیگر سه مدغم شود چون عِنَ
 و سومی در تصغیر عِنَ و ما علمای چون يَهْوِي وَ نَوَيْسِ در تصغیر باز و ناس که در اصل
يَهْوِي وَ نَوَيْسِ بوده اند و چون مَنْعِيذٌ وَ وَعْجِيذٌ وَ بِنِيَّةٌ وَ سَبِيَّةٌ و دمی
 و حوچ در مذ و عده علما و این و بنت و سه و دهم و چه گفته نشود و این که
 عده و این و بنت سه حرفیست پس تسک از ثلثاتی نتواند بود چرا که میگویم
 که همزه این بر او وصل است و همزه وصل در تصغیر نماند و تا در عده اگر چه عَوْنٌ
 لیکن بجا معوض عنه قائم نیست بجز و نباشد و تا در بنت اگر چه بجا
 معوض عنه واقع شده لیکن چون بر آنانیت است کلمه علیحه باشد پس
 هر یک از افرایشانی باشند و باز آید نازائده مقدره در موشنی که ثلثاتی

بود یا بماند یعنی برابرست که آن موند از قبل تصغیر سه حرفی بود یا چهار
 باشد و بعد تصغیر بسبب حذف زائد بر سه حرف بماند نحو محبت زه که
 پیش از تصغیر هندی سه حرف بود و عقیقه که پیش از تصغیر عناق چهار
 حرف بود پس چون تصغیرش کردند الف زائد بیفتاد و کلیه سه حرف
 بماند اما اگر الف را حذف نکنند بل بنا بر قاعده که عنقریب می آید بسا
 بدل نمایند عقیق بتشدید یا بلا عاده تا گفته خواهد شد و باز آید مبدل
 منه بزوال علت ابدال در حال تصغیر چنانکه باز آید در جمع تکسیر
 نحو مؤیرین و مؤازین در تصغیر میزان و تکسیران و ابویب و ابواب در
 تصغیر باب و تکسیران و چون این قاعده منتقض بود بافظ عید که اجوف است او
 ست و در اصل عود بالکسر و السکون بود و حال آنکه کسیر تصغیرش اعیاد و عید
 آید نه اعواد و عوید و دفع کرد آنرا بقوله اعیاد و عید در عید گویند
 تا ملتبس نشود با عواد و عوید در عود حاصل آنکه اعواد و عوید تکسیر
 و تصغیر عود بالضم و السکون است پس اگر آنرا در عید نیز تجویز نمایند التباس
 لازم آید الف ثانیه غیر بدل و او شود برابرست که زائد بود چون ضباب
 و طه و یرب یا اصلی چون حاشا و حوشین بخلاف الف ثانیه که بدل از چیز
 باشد که در او عاده مبدل منه است چون ناب و ییب نه قلب الف بود
 لیا رضی رب ای چنانچه او شود یای ثانیه زائده نحو ضیاب و ضویز
 و قیتال و قوتیل و الف ثالثه یا که دو کالوا و ثالثه برابرست که زائد
 باشند نحو مؤیر و عقیق بتشدید یا در تصغیر حمار و عود یا بدل از چیزی یا اصل

چون عَضَى اَحْمَى در تصغیر عَضَا و حَمَى و دَلَى و اَسْتَدَى در تصغیر لَو و اَسْوَد
 و قَل اَسْوَد و جَد اَسْوَد و جَد اَسْوَد و جَد اَسْوَد و جَد اَسْوَد و جَد اَسْوَد و جَد اَسْوَد
 شوند و یازدهم در آخر کلمه بعدیای تصغیر سه یا بهم آیند پس واجب است
 که بیای اخیر بقیته منسیبای بطریقش که گویاد در کلمه متحقق نبوده مانند
 عَطَمَی در عَطَا و مَعِیَته در معاوِیَته تو ضیحش آنکه عَطَا در اصل غطا بود
 چون تصغیرش کردند الف ثانیه یا گشت و چون بعدیا تصغیر افتاد بکسوه
 شد پس او بسبب تطرف خود بعد کسره یا کسره دید سه یا بهم آمدند اخیر ساقط
 و اول در دوم ادغام یافت و چون قاعده است که از دوازده تالی غیر عمده
 بیفتد الف در معاویه ساقط شد و بجا آن یازدهم تصغیر آمد پس این اجتماع خوب یا
 سکون سابق یا کسره یا بهم آمدند اخیر ساقط شد و اَحْمَى در اَحْمَى بجا
 همله چند مذنب است یکی آنکه بیای ثانیه منسیب ساقط شود و کلمه باعتبار وضعیت
 و وزن فعل غیر منصرف باشد و این مذنب مشهور و موافق قیاس است
 و متفق برین مذنب سیبویه و مبرد و یونس اند گویای اَحْمَى بضم یا فعا
 و اَحْمَى بفتح یا نصباً و جربلاتنون و نوز و عیسی بن عمر که استاذ خلیل است
 چنانچه بیای ثانیه منسیب بیفتد کلمه منصرف شود و بتغییر وزن بیای بسبب
 فوات وزن فعل که یکی از دو سبب منع صرف بود پس بنا برین مذنب گفته
 شود چهارم اَحْمَى و اَحْمَى و اَحْمَى و اَحْمَى و اَحْمَى و اَحْمَى و اَحْمَى و اَحْمَى
 و اَعَاب بهر یک ازین دو مذنب بهر سه حال لفظیست بجهت آنکه اینها بفتح
 منسه قائل اند پس بیای دوم حقیقه آخر کلمه محل اَعَاب باشد و نوزاد و اَعَاب

اگر چه تصرف میشود اما مقوطیای ثالثه منویاست نه منسیا یا نشن انکه
 احوی در اصل احو بود و چون تصغیرش کردند احو و شد الحگاه و او اول
 بسبب اجتماع خود و یا او و او ثانی بتصرف خود با کسر و گشت سه یا هم آید
 در دوم ادغام یافت احو شد بصم یا ثانی و چون ضم بر یا تقبیل بود با کن
 کردند پس با اجتماع ساکنین بیفتاد و چون در حال نصب این نقل تصور
 نیست یا سلامت ماند و اعراب بر قیاس قاض آید بگوئی احوی رقصا
 و جزا و اجبیه نصباً و نوزد بعضی اگر چه قوطیای آخر منویاست لیکن او
 اول سلامت ماند و او دوم بتصرف خود بعد کسر و یا نشود و در فعا و حبا و جبراً
 قاض بیفتد بگوئی احوی رقصا و جزا و احوی نصباً و نوزد بعضی اگر چه
 او اول سلامت ماند لیکن او دوم بعد از الشن میا بر سه حال باقی ماند چون
 احوی بسکون یا رقصا و احوی بفتح یا نصباً و جزا و اعراب بنا بر این نذر
 رفا تقدیر است و نصباً و جزا الفظی زیرا که کلمه غیر تصرف است ابابیح کی این
 دو مذنب احوی از ما سخن فیه نباشد پس اگرش بسببیل توطیه و ترمیم است
 و ما من علم الا و دیگر فیه کثیر من المسائل توطیه و ترمیم جمع کثیر تصغیر
 و بجایش مفر و آنرا الاستعمال است یا متروک تصغیر کنند
 ای جمعیکه بر کم از یازده استعمال نشود در وی باقیهای بنای آن تصغیر نشود و اگر
 تصغیر خف کثیر است لیکن جائز است که تصغیرش یکی ازین دو طریق آید یا نیک
 مفر و آنرا بگیرند و اگر مفرش متروک الاستعمال باشد مفری فرض کنند
 و آنرا تصغیر نمایند پس جمع صحیح کنند و او نه آن اگر آن مفر و نذر است

و بالعکس و تا اگر سونش چون علمت من بتشدید یا و دویرات بتخفیف یا
 و عکسید بدون در تصغیر علمان و دور و عبادید که علمان جمع
 کثیر غلام است پس غلام را تصغیر نمودند علمت شد و چون مذکور بود او و نون
 جمع کردند و دور بالضم و السکون جمع کثرت دارست و دار در اصل دور
 بفتح تین بود پس آنرا تصغیر نمودند و ویر شد و مفرد چون سونش بود و با
 و تا جمع کردند و عبادید را مفرد مستعمل نیست پس ای آن مفردی فرض
 کردند و آن بحسب اختلاف آراء عباد است یا عباد یا عبه و و پس آنرا تصغیر
 نمودند و به تقدیر عبیدید حاصل آمد پس آنرا جمع نمودند اما بتقدیر اول است
 قرطاس و قرطیس باشد و بتقدیر ثانی مثل قندیل و قندیل و بتقدیر ثالث مثل
 عصفور و عصفیر یا آنکه جمع قلت مفروش را تصغیر کنند نحو علمت
 بتخفیف یا در تصغیر علمان توضیحش آنکه چون خواستند که علمان را تصغیر
 نمایند جمع قلت مفروش را که علمت است برگزیدند و آنرا تصغیر نمودند و این است
 هر دو طریق در صورتیست که مفرد قابل جمع صحیح بود و نیز جمع قلت آمده است
 اما اگر مفرد قابل جمع صحیح بود و جمع قلتش نیاید چون شوار و مساجد که جمع
 کثرت شاعر و مسجد اند در تصغیرش رو بسو مفرد است فقط بگوئی شویفرون
 و مسجرات و اگر جمع قلتش آمده باشد و قابل جمع صحیح نبود چون جمال که
 جمع کثرت جل است و تصغیرش دیدی جمع قلت است فقط چون اجمال
 و اگر چنین اتفاق افتد که مفروش نه قابل جمع صحیح است و نه او را جمع قلت
 آمده نحو سکاری و حمران تصغیر در لفظ منتهی باشد و تصغیر در لفظ جمع و غیر

وحسب اسم عامل مثلته و هما جائز بنبو و چنانکه در فعل حرف
 و اکثر مبنیات جائز نیست اما در بعضی اسما و اشعارات
 و موصولات می آید بنحسب قاعده مذکور و بل بزیرا قی با قبل
 آخر و زیادتی الف در آخری بعد حرف آخر چون **دِیَا و نِجَا و دِیَانِ**
تِیَانِ در ذوات چون تصغیرش کردنیائی قبل آخر که الف است بغير ذوات
 بعد الف پس الف اصلی بنا بر قاعده که الف ثانیه یا اگر دیگر دید و یا در یاد غم
 شد و **أُولَیَا و أُولَیَا** باله و القصر در اول و اولی مد او قصر و **الذَّیَا و**
التَّیَا در الذی و التی و **الذَّیَانِ و التَّیَانِ** در الذان و التان و **الذَّیُونِ**
و التَّیَاتِ در الذین و اللاتی و اصل **الذَّیُونِ** **الذَّیَانِ** بود الف را بود
 بدل کردند تا ملتبس نشود با **الذَّیَانِ** که مصغره آن است و هر چند که مصغره آن
 مکتوب النون است و مصغره الذین مفتوح النون اما چون بحسب صورت **الذَّیَانِ**
 بود و نیز حرکت آخر اعتباری ندارد و با که اشتقاق و بنای التیات و اللاتی اسبو
 التی است یعنی التی را تصغیر نمودند و بالف و تا جمع کردند و چون دو الف بهم
 آمدند یکی بفتا و التیات حاصل آمد و بدانکه هر چند صحیح آنست که **الذَّانِ**
و التَّانِ و **الذَّیْنِ** صیغبر است آید اما چون دلالت بر تشبیه و جمع و الف زونا
 دارند نون آنها مشابه نون زیدان و زیدون باشد و هر گاه چنین بود و آن کلمه
 در آنها تا قبل نون باشد نون و لندایا و الف قبل و بعدا قبل نون آید نه قبل
 و بعد نون فتد برو قیاس در تصغیر انسان **مُتَّیْنِ** است بقلب مد و اربع پیا
 مثل **مُتَّیْنِ** و **مُتَّیْنِ** در عشیه بنشدید یا بر وزن **حَیْطِیَّة** **عُثَّیْنِ** **عُثَّیْنِ**

یای ثالث است بر وزن مبعیثه و بر قیاس آن در غلته و صبیته که جمع قلت
 غلام و صبی اند غلیثه و صبیثه بر وزن طلیحه است و هر گاه چنین باشد
 پس آن بیسیان نیز یادت یار اثبات مد و رابع در تصغیر انسان و عشتیشیه
 بحرف یای اول انبیا می شود و زیادت نشین بعد یای تصغیر در تصغیر عشیه
 و اعیله و اصحابیه زیادت همزه در تصغیر غلته و صبیته نشاند است
 و از جمله تصریفات نسبت است ای الحاق یار مشدود در آخر لفظ تا اول
 کند بر و بستگی چیزی بدلول آن لفظ نحو عیالی ای چیزیکه بسته بر است
 و یای مشدود ه چنانچه برای نسبت آید برای مبالغه نیز آید نحو احرار
 ای بسیار سرخ و برای مصدریت زیادت تانیز آید نحو فاعلیه
 و منفعویه و بعمل حرفه لاحق نشود مگر آنکه علم نشوند که آگاه جانز
 که لاحق نشود نحو ییدی پس بیست در قنار تانیث ای لفظیکه در قنار
 تانیث است هر گاه یای نسبت یا لاحق شود آن تار ابیغکنند مطلقا اما در
 صورتیکه موصوف موصوف بود بر ا مطابقت یا افزوده شود چون رجل
 کوفی و امرأه کوفیه و یقید زیادت تثنیه و جمع صحیح و تشبیه
 آن لفظیکه مثل جمع صحیح بود و نون یا یا و نونست چون عشرون و ثلثون
 زیادت او نیز ساقط نشود مگر آنکه با آن زاید علم کردند و معرب بحر کت
 شوند که برین تقدیر زیادت تثنیه و جمع باقی ماند نحو قنستر نبتی بدانکه قنستر
 محاسب اصل جمع قنستر است بکرتاف و فتح نون مشدود سکون سین بار اول
 مطمین پستر باز زیادت جمع علم بقعه مقرر شده و در حال علیت و استقامت

یکی آنکه بقضای وضع اول معرب بگردد و چون هذقه قنسرین و رابت قنسرین
 و مرت بقنسرین دوم آنکه بقضای وضع ثانی معرب بگردد و چون
 هذقه قنسرین و رابت قنسرین و مرت بقنسرین پس هر گاه معرب بگردد بود
 در حال نسبت زیادت جمع ساقط گردد و بگوئی قنسرین و هر گاه معرب بگردد
 خسوف زیادت جمع باقی ماند بگوئی قنسرین پس دانسته شد که مناط البقاع زیاد
 جمع و تنذیه اعراب بگردد است با وجود آن زیادت اعراب بگردد است

علمیت متحقق نبود تعرض معطوف علیه نمود و بیفتد یای مشد و که بعد

الانحرار و حروف واقع است مثل که سحر و شافعی و بخانی و مرت

در که سحر و شافعی و بخانی و مرتی چون یانست در آخر آنها لاحق شد

یای مشد و اصلی که در آخر آنها بود ساقط گشت پس حال نسبت با غیر

مشقته گردید مگر لفظ بخانی که در حال نسبت منصرف است و قبل آن غیر

منصرف بنا بر آنکه بخانی جمع نعتی بر وزن مفاعیل است پسر علم شخص

منصرف شده و و است حذف یادوم از یای مشد و اگر اصلی است پس

یای اول او شود و ما قبلش اصل است پس یای اول او شود و ما قبلش فتحه

یا بدین بقاعده که غنغریب می آید چون فرعون در مرتی و بیفتد و او را

ای و او یک رابع کلمه است چون واقع بود بعد ضمه نحو ضربی در ضربوا علیاً

و بیفتد یای مکسور از یای مشد و یک قبل آخر صحیح است ای

یای دوم از یای مشد و اگر مکسور است و واقع قبل حرف صحیح که آخر کلمه

نحو سپیدی بسکون یا رسید بنشدید یا و همی بسکون یا در هم

بنشدید یک اسم فاعل از تهییم اجوف یانی است نه در میم که تصغیر مضموم
 اسم فاعل از تهییم اجوف و او است زیرا که در وای نسبت به مضموم تصغیر
 مضموم نشدید یا زیادت یا ساکن بعد آن گویند و بنفند پای اول
 فعلی و فعلی بالفتح و الکر و فعلی بالضم و الفتح که با نقص اول در سه کلمه
 هر گاه ناقص بود باین بنا با دو اجتماع دو یا لازم است پس پای اول بنفند و دو
 واو نشود و عین ای ماقبل حرف آخر اگر مفتوح نباشد فتح میاید مثل
 عَصَوِی در غنی و غنیة بالفتح و الکر و عَصَوِی و قَصَوِی در عینی و وقت
 بالضم و الفتح پس پای اول بنفند و دوم واو شود پشما شیخه در تجتید و جمله
 تجتید بلا و غام بر وزن تفعلیه حرکت یا اول را ماقبل برزند و در دوم ادغای
 نمود پس نسبت آن یا اول را بیغنی و دوم را ادغای و ماقبل از انخته
 دهی و گوی شیخوتی و بنفند و او و پای می فعلی که ناقص یا غیر ناقص و فعلیة
 بالفتح و الکر غیر ناقص حرکت که حکم فعلیة ناقص باین گذشت ای و او فعلیة
 و پای فعلیة که نه مضاعف اند و نه اجوف مثل ششمی در مشهوره
 و عدوی در عدوة و حنفی در حنیفة بخلاف مضاعف و اجوف که باشت
 و او و یآیند چون حمدی و شنیدی در حرور و شنیدة و قولی و طویل و در قولی
 و طویل و مبر در عدوة ای فعلیة ناقص عدوی باشت هر دو و او گوید
 و بنفند یا فعلیة بالضم و الفتح که غیر مضاعف است صحیح بود یا ناقص
 اما در ناقص پای دوم واو شود مثل حنفی در حنیفة و عَصَوِی در عینی
 و در اینست با بقای می مشد و بحال خود نیز آمده کسر و میان سه حرکتی

یعنی کلمه که از باب کتف است کسره عینش فتحه کرده و با تا بود و یابی تا مثل
 مری در نمر بنون و ر امله و تنقیری و شتره و در ایل ای کسره باب
 ایل رواست که همانند رواست که فتحه کرده و یابی آخر ثالث که بعد
 کسره یا بعد یا بود و او نشود و بعد فتحه کرده یعنی تا قبلش فتحه یابد و
 باصل خود برگردد و اگر بدل شده باشد نحو محمومی در عی که یا بعد کسره است
 و حیومی در حی که یا بعد یابی است و طوومی در طی که اصلش طومی بود و
 بسبب اجتماع خود با یا یا گشت پس چون در حال نسبت یا و او گردید موجب
 انقلاب باقی نماند پس یابی اول باصل خود برگشت و مفتوح شد طوومی
 حاصل آمد و وطائی بقلب یابی اول بالف و اثبات یائمانی بحال خود نیز آمد
 لیکن سببیل شده و ذویابی آخر رابع بیفتند یا و او نشود و بتقدیر او نشد
 بعد فتحه کرده و نحو قاضی و قاضی ویابی آخر که جز آن ثالث
 و رابع است یعنی خامس و سادس بیفتند فقط نحو شترمی در شترمی و مستفقه
 در مستفقه و در محمی که هم فاعل است از تفعیل و در اصل محیی یا با و غام
 یابی اول در دوم بوده بعد حذف یابی خامس ای یابی ثالثه که ضا
 کلمه است محمی باثبات یابی مشدده و محومی بحذف یا اول از یابی مشدده و قلب
 یابی ثانی بود او گویند الف ثالث و او نشود برابر است که بدل از او
 باشد نحو عصومی در عصایا از یا نحو فتومی در فتی یا اصلی نحو اذومی در اذاعلا
 پس الف و او گردید چنانچه و او گردید رابع اگر اصل است ای بدل
 از یابی اصلی چون اعلی و ادنی یا بحسب وضع است چون ماشایا الحافی

چون ارطی اما در الف الحاقی خلاف شیخ است و رواست در الف الحاقی
 دو وجه دیگر یکی حذف آن الف دوم زیادت الفی پیش آن بعد قلب آن
 بود و نحو اعشئوی در اعشئ مثل است از الف رابع اصلی و حاشئوی در حاشئا
 مثال است از الف رابع وضعی و ارطوی در ارطی مثال است از الف رابع
 الحاقی و ارطوی مثال است از دو وجه زائد که در الف الحاقی
 جایز است اما جواز آن مقصور بالف الحاقی نیست بل در هر الفیکه رابع و اول
 واقع شود و بدل از حرف اصلی نبود واقع است بشرطیکه حرف دوم از آن کلمه
 ساکن باشد فلا تغفل و اگر الف رابع اصلی یا الحاقی نه بود بل برای تانیث
 بود یا برای زیادت محض به تقدیر یافت یا بر سبیل ندرت و او شود و بتقدیر
 قلب جایز است که قبل و او الف در ید نحو جلی و جبلوی و جبلأو
 و جلی و در الف حاصبه یا حکمی ای الفیکه بعد چهارست حکم ^{الف} جزی
 جزی که در حقیقت بعد سه حرف است لیکن چون حرکت عین بمنزله حرف
 میگیرند حکم بعد چهار حرف باشد پس در و در سادسه حذف است
 فقط برابر است که بدل از او وی باشد چون مصطفی در مصطفی و مصطفی
 در مصطفی یا بر تانیث نحو جباری در جباری و جباری و جباری یا بر
 الحاق چون مصطفی در مصطفی یا بر زیادت محض چون قبحشری در قبحشری
 پس نسته شد که مصطفوی و مصطفوی غلط است لیکن کثیر الاستعمال و در
 کلام قدما واقع شده خواه حافظ گوید شعر درین چین گل بخار کس و نجیب
 آری پیراغ مصطفوی یا بشر بولهبی است ۴ هجرت ۴ محدود و ای هجرت

دست یا محذوف فاعل باشد و کلمه معتل لام چون شیشه و متمنع در صورت
 که لام کلمه حرف صحیح باشد و محذوف فاعل یا عین الفعل چون عده و سه جانز
 در غیر آن پس بگویند در راخ و ست و اب که در اصل اخ و سته و ابو مختصراً
 بوده اند پس لام کلمه بلا باعث ساقط شد انحوی و سنی و ابوی و در شیشه
 که اصلش شسته بود و او افتاد و عوض آن تا در آخر آمد و شین بخت
 امکان تلفظ مکسور شد و شموی با عاده محذوف اما شین افتاد و اندویار
 یو او بدل کردند بنابر آنکه شین در وقت رد محذوف مکسور بود پس با آخر کلمه نالا
 بعد کسره باشد و حکم این با آنست که او شود و بعد فتح که در چنانچه سابقاً گذشت
 و بگویند در عده که اصلش عد بوده عیدی و در سه که اصلش سه بوده
سهوی بلا عاده محذوف و بگویند در دم که اصلش دم بسکون میم بوده
و دموی و در حر که اصلش حر بسکون عین بوده و حرمی و در هم
 که اصلش فوه بفتح و او بود فوهی و در این و اینته که اصلش نوت
 بود بفتح عین بود نوتی و در اسم که اصلش سمو بسکون میم بود
اسمی و سموی و در غد که اصلش غد بسکون وال بوده غدی و غده
 و در اینهمه امی در این با سیمزاید ایمی و هنوی و اینی با عاده محذوف
 و بلا عاده آن ونز و انحش در وقت رد محذوف آنچه در اصل
 وضع ساکن است اگر چه در استعمال حرکت یافته باشد ساکن بود پس
 دم و اسم و غده و حر نزد وی دموی و سموی و غدوی و حرمی بسکون عین بود
 و نزد جمهور بفتح عین و بگویند در راخت و بنت مانند راخ و این است

مانند چیزیکه در نسبت اخ و ابن گویند یعنی مونت را حکم مذکر است بوجوب
 رد و جواز آن پس درخت رد مخذوف واجب بود چنانچه در اخ و در بنت جائز
 چنانچه در ابن و اشبه آنست که بگوئی منسوب مونت بعینه منسوب مذکر است
 بلا تناوب بگوئی آنحوی درخت چنانچه در اخ و ابی و بنوی در بنت چنانچه
 در ابن و مزدیونس مونتی که در و تاو تانیت عوض مخذوف آید و بجای
 آن قائم شود چنانچه اخت و بنت نسبت او با نبات آن عوض آید و باصل
 برنگردد چون آنحوی و بنیتی و بگویند در کلتا که مونت کلاست و اصلش
 کلوئی بود و پس او را حذف کردند و تا را عوض آوردند تا دلالت کند بر تانیت
 کلوئی بخذف تانیت و قلب الف بود و چنانچه قاعده در نسبت است
 و مزدیونس تا در کلتا عوض محض است و بر آن تانیت نیست چه بر آن تانیت
 الف است و برین تقدیر کلمه از باب جملی بود و نسبتش بر قیاس جملی آید چون
 کلتی و کلتوی و کلتا و می و لاحق میشود یای نسبت بجمع
 تکسب بلا تخریف لفظ جمع اگر نام مشخص بود یا نام گروهی یا م را و او احد
 موافق نبود یعنی واحدش بحسب قیاس بر وزن وی مجموع نشود بل
 بر وزن دیگر چون کدرانی در مدائن که نام شهر است و الصاری در انصاف
 که نام گروهیست و حسانی در محاسن که جمع حسن است برخلاف مقتضا
 واحد چه مفاعل جمع مفعول آید نه جمع فعل و برین قیاس مشابهی و مذاکری
 در مشابه و مذاکر که جمع شبه و مذاکر اند برخلاف مقتضای مفرد و الازد کنند
 ابو احدش نحو مسجدمی و لاحق میشود یا نسبت بر کب اضافی

و اسنادی و امتزاجی و غیر آن اگر هر یک ازینها علم است لیکن بوجه مخصوص
 پس از غیر اضافی جزو دوم را بیفکنند و یا با بجز و اول لاحق کنند
 چون بعلی در بعلک تا بطی در تا با بشر و خمسی در خمسته عشر و سیبی
 در سیبویه و از اضافی الرکبیت است ای مصد باب یا ام یا ابن
 چون ابو عمرو ام سلمه و ابن زبیر یا بدل اول جزو دومش معلوم و معین
 و در اضافت مقصود است یعنی قصد و اضاع و نظر او در صین وضع
 اولاً بالذات در جزو دوم تعلق گرفته پس تر جزو اول را بسوی آن اضافت
 نموده چنانچه عبد الرسول در هر دو صورت جزو اول را بیفکنند و یا با بجز و دوم
 لاحق کنند چون بزهر می در ابن زبیر و رسولی در عبد الرسول و الا اے
 و اگر آن مرکب کینیت نباشد و نه جزو دومش معلوم و مقصود پس با مقصود
 جزو اول است یا مجموع بنزله لفظی یا به تقدیر جزو ثانی را بیفکنند چون صبا
 در صبا و الدین و امر امی در امر القیس و مانند رازی در نسبت بر
 و رجل هر و زهری در نسبت بر و و به و می در نسبت با دیه و میند و
 بکسر یا و بضم آن در نسبت به نشا و است و قیاس در آنها رزی و مروی با د
 یا با دوی و هندی است و همچنین اثبات هر دو جزو با سقاط بعض حروف
 از هر یکی از آنها مانند عجمی در عبد القیس و عجمی در عبد الشمس و عبد
 در عبد الدینا و است و قیاس در آنها حذف جزو اول چنانچه الان معلوم
 شد و یصاغ من اسم النشی فعال لعامله و صاحبیه ای لیدل علی
 ان المصوغ له عامل لذلك النشی او صاحبیه یعنی چون نسبت کنند

چیزی که عامل است یا صاحب بسوی چیزی که معمول و متصحب است ساخته میشود از اسم معمول است صاحب فعال بالفتح والتشديد تا دلالت کند بر چیزی که عامل این اسم یا صاحب است و است چون حداد که ساخته شده است از صید بر اولالت که سبکه او سازنده حدید و عامل حدید است و لهذا که ساخته شده است از این بر اولالت شخصیکه او صاحب این است و یصاغ فاعل ایضا لصاحبه نحو این ای صاحب این حق آنکه لفظ طالق از این باب است و یصاغ مفعله بفتح العین مکان اکثر فیه ذکا لکن یعنی چون نسبت کنند مکانی را بسوی چیزی که آن چیز در آن مکان بسیار باشد پس از این آن چیز مفعله بنا کنند تا دلالت کند بر مکانی که مدلول این اسم در بسیار است چون باسده که ساخته شده است از اسم بر اولالت بر مکانی که اسد در بسیار باشد و اینها فی الحقیقت ضعیفه نسبت نیستند لیکن شبه نسبت اند

فصل ابدال و حذف

ای و در بیان مواقع حذف و بیان اینکه کدام حرف بدل از کدام حرف آید و مراد از حذف حذف سمعی است چه امثله که در مقام حذف مذکور شده حذف و سائر آنها بحسب سماع است و در ابدال معنی مذکور اگر چه سماعی و قیاسی در بعضی مقام متشاکر اند لیکن در مقام تمثیل مثال نه آرد مگر از سمعی نظر بر اینکه امثله قیاسی بقانون خود سابق علی التخصیل گشت پس بدانکه حروف ابدال که نه برای او غام اند ابدال گاه بر او غام باشد و گاه بر آنچه او غام و ابدانیکه بر او غام است حرفهای آن متغییرند

نیست چه هر حرف صلاحیت آن دارد که اجلت قرب مخرج جستن دیگری
 نشود و او غام یا پد اما آن ابدال که از بر آنچه او غام است حرفها آن چهارده
 اند یعنی حرفهاییکه در غیر او غام بدل حرف دیگری آیند درین چهارده منحصر
 اند هزه و نون و صاد و نمله و تا فوقانیه و یا تختانیه و واو و میم و جیم و وال ممله و
 طار ممله و الع و با و ز و بجه و لام مجموعها الصلت یوم جد طاه و زل
 ای سکوت و زید الشخص ضروریکه جد طاه بلغزید و بعضی صا و ز از این
 حروف کم می کنند و سین ممله از یاده و میگویند که حرف ابدال سینده است
 مجموعها استجده یوم طال و بعضی می افزایندهفت حرف دیگری را
 و میگویند حرف ابدال بست و یک است چهارده آنکه مذکور شد و هفت دیگر
 حروف ففتش عبت و گاه گویند بفت فشرق و گاه شرع بفت فوق یعنی
 فا و قاف و شین بجه برای ممله و عین ممله و با موحده و تا مثلثه اما هزه
 می آید بدل از پنج حرف العت و یا و واو که عبارت از حروف لین
 اند و از با و عین ممله اما از العت در و ایه و شایه و عالم و باز که اسم
 فاعل از بنزین است و از یادر شیمه و از او در موقد و از با و عین
 در مار که در اصل موه بود و او بحسب قیاس العت گشت و با بحسب سماع
 هزه و آیات تخری ای میانه دریا که در اصل عجاب بحر بضم عین ممله بوده است
 پس عین را هزه بدل کردند اما ابدال در مار و اباب لازمست و در مشله
 سابقه جائز و العت از چهار حرف بدل آید و او ویای تختانیه و با
 و هزه چون طانی در نسبت طی و آل در اصل اهل بود پس العت

شد و بعضی گویند که در اصل اول بفتختین بود پس او بر قیاس قال الف
 گشت و بعضی گویند که در اصل اول سکون همزه دوم بود پس همزه دوم
 بر قیاس آ من الف گردید و هر یک ازین دو تقدیر آل از ما نحن فیه نباشد
 و منافقت نیست درین که حق مذہب اول است چنانچه سابق گذشت
 و یا از چند حرف بدل آید و او و الف و همزه چون صمیم بصاد
 ممله و تشدید یا اصلش صوم بود و او یا گردید پس و او دیگر با اجتماع خود
 بیا و سکون سابق یگشت و یا در یاد غم شد و صمیمیۃ در صبوة بعد
 ممله و با موصده و جملے بیای ساکنه بعد لام و اصلش جملے بالف مقصوده
 بود پس الف بیابدل شد و این بنا بر بعضی است و مشهور اثبات الف
 و حال لیلکه که نام زنیست چنین باشد و ایا لیه آمده و از یکی از دو
 حرف یا سه حرف تضعیف و از نون سماعاً اکثر چون دینار
 و انکیت که در اصل دینار و انکیت سکون نون اول و لام ثانی بوده
 و این هر دو مثال است از آنکه یا از یکی از دو حرف تضعیف بدل آید و صمیمیت
 که در اصل قصصت از باب تفعیل بوده مثال است از آنکه یا از یکی از سه
 حرف تضعیف بدل آید و آناسمی باشد یا که جمع انسان است و زرا
 آناسین بوده مثال از آنکه یا از نون بدل آمده و نوزد بعضی انکیت
 و انکیت دو لغت مستقل اند نه آنکه انکیت قلب مللت است و از
 عین ممله و پامی موصده و سین ممله و تار شله در صفادے
 که جمع ضفوع و در اصل صفادع بوده پس عین یگشت و تعالی

که جمع ثعلب در اصل تعالیب بوده پس بایگشت و سادوی و ساد
 که در اصل سادس و ثالث بوده اند پس بین و نایا گردید و و او از سه حرف بدل
 آید پیامی تختانیه و الف همزه نحو نه انمو عن المنکر و مضموعیایه که هاشم
 انموئی بر وزن فاعول و مضموعی بر وزن مفعول بوده پس یا و او شد و و او در
 بدغم گردید و قیاس آن بود که و او یا شود و در یا اذغام باید و میم آن پنج حرف
 بدل آید و او و لام تعریف و نون ساکن و نون متحرک بای موصده اما ابتدا
 از و او در فم است که هاشم فوه بوده پس با را بیگندند و او را بهیم قلب
 نمودند و از لام تعریف و لیس من ابر الصیام فی مسفره که در
 اصل لیس من ابر الصیام فی السفر بوده و از نون ساکن در صورتیکه
 بعد از آن با موصده واقع نشود مانند غنبر و شنبار و من بعد و ضمیم یکم لزوما
 مطر و او از نون متحرک بنا م که در اصل بنان بوده و طامه آمده است
 النجیر ای بیافرید او را الله تعالی بر نیکی که در اصل طامه بوده است و از با
 موصده در بنات مخر و ما زلت را انما و من کتم که در اصل مخر و راتباً
 و کتب بوده پس با را بهیم بدل کردند و کتب بنابر ثلثه که معنی نزدیک است
 و بنجر بخار معجزه و را در جمله ابر سفید که قبل تاستان ظاهر شود و نون بدل آید از
 و او و لام در صنعانی که در اصل صعاوی بوده چرا که صنعانی منسوب است
 بصنعا که نام قریب است در بین و سابق دهنه شد که همزه تانیث در مقام
 نسبت و او شود و کعن بنشدید نون در لعل بنشدید لام و تار فوقایه
 بدل آید از یا تختانیه و و او و سین جمله و بار موصده و صا و

بجز می ساقط شد فوق باقی ماند و آمده است استخوذ حذف تا در دوم در استخوذ
 لزوماً می حذف آلازما اولزوم الحذف و استخوذ از باب استفعال مأخوذ دست
 از استخوذ بنا بر فوقانیه و خا و ذال مجتبین و استخوذ استخوذ از باب علم لعلم لغت نیست بر سها
 معنی اخذ یا خذ و صاحب صراح گفته که بنای استخوذ استخوذ بنوعی هم اصالت تا از استخوذ
 یعنی چون استعمال استخوذ بنی با بقا تا شائع گشت بعضی گمان بردند که این
 تا اصل نیست پس از آن استخوذ بنی بنا کردند بر متعطفن پوشیده و نباشد که بنا بر
 از مجرور است و واقع نیست اینکه بنا بر مجرور از مجرور بود پس ضرورت شد که وجود استخوذ
 مقدم بر وجود استخوذ باشد و بتقدیر تنزل و تسلیم میگویم که اگر بنای استخوذ
 بنی بلحاظ استخوذ استخوذ باشد باید که استخوذ بنی بفتح عین ما و کسر عین مضارع گفته
 شود و چنانچه استخوذ استخوذ و عکس را وجه بود و نیز برین تقدیر نسبتش با سایر ابواب
 برابر است بنا بر اول علم تر جیح بلا مزحج بل تر جیح مروج باشد چه عینش حرف
 حلق است و آنکه عین یا آتش حرف حلق بود بیشتر از فتح یفتح و آید و تر جیح
 مروج نزد عقلا از جمله متمنعات است پس ضرور باشد که اورا لغت براساس
 اعتبار کنند و هر گاه چنین باشد استخوذ فرع او خواهد بود و اکثری از معاصرین
 بر آن اند که استخوذ مأخوذ از اخذ است و چون شرط ابدال منتفی بود در میان یکدیگر
 گفتگویی نمودند و باز کتاب تکلفات باورده می پردازند تا آنکه نوبت بن رسید
 باهام علم حقیقی بالبدیهه جواب گفتم که استخوذ از استخوذ مأخوذ است پس بعد
 نقل بافعال چون اجتماع شجانشین متحقق شد ادغام کردند و آمده سوله
 که قبل آن برین معنی مطلع نبودم الحال چون اتفاق سطرالع بعضی کتب

افتقاد بعینها یا فتم و همچنین در تکیه و شرح کافیه مولانا عبد الرحمن جاقدر سره
 آرام جان متن انخی میر بندل الحسن بحضور قبله علماء از من ملا سید معظم حسن سوال
 کرد که لایلتام در قول شاعر مصرع و لایلتام ما جرح اللسان + مشتق
 از التیام است و لفظ التیام هموز العین پس لایلتام با ثبات همزه باید قلب
 چه وجه لب بجواب آستانه کردم که چنانچه نزد جمهور همزه مفتوحه بعد ضمه که
 واو و یا شود نزد قومی مکسوره و مضمومه بل مفتوحه مطلقا بوقوع حرکت
 ما قبل ابدال باید و قول شاعر ازین لغت است اما چون سندان نزد خود منتسق
 نبود مدعی در تفحص ماندم تا آنکه درین زمان بعینه آنرا در کتب سلف یافتیم و برین
 قیاس اکثر حواشی مخالف مقتضای متن درین کتاب ثبت نموده بودند و آن را
 بسو مصنف نسبت داد و بر سنه مونی غلبه اعتبار بران نکرده و نوشته ام آنچه
 نوشته ام و بعد از آن چون تحقیق کردم نسبت خود را مطابق سلف یافتیم و سجد
 شکر بجزرت باری بجا آوردم تعرض ازین مقدمه آنکه تالیف و تصنیف از
 الهامات جناب کبریاست جرات بر آن کسی رسد که مورد این عنایت باشد
 و هر کس نرسد چنانچه پیشوای راه یافتگان حافظ غیب اللسان علیه الرحمه
 و الرضوان برین اشارتی فرموده بیت حسد چه می بر ای سست معنی
 بر حافظ + قبول خاطر و لطف سخن خدا دوست + و آمده است حدیث اول
 از مثلین با منتقدین در جایکه او نام متغذر بود بسبب سکون کما چون کما
 و علماء و ملأ در بنی العنبر و علی الماء و من الماء یعنی بنعبر در اصل
 یعنی العنبر بوده و لفظ عنبر بفتح عین جمله و سکون نون و فتح باسی موحده بر

همله نام قبيله ابيست و لفظ نبی جمع ابن است و در اصل نین بود نون چنانچه
 ساقط شد و یا با اجتماع ساکنین پس نون و لام بهم آمدند و چون شتر طواف
 که تکرار حرف دوم است در اینجا مقصود بود ادغام متصور نشد پس حرف
 اول را حذف کردند بقیه حاصل آمد و برین قیاس علماء و علماء
 که در اصل علی الما و من الما بود متجانسین و متقاربین بهم آمدند و بسبب
 سکون پتان ادغام متعذر است پس اول را بیفکنند و از تغییرات سماوی
 حذف در پیکر ناقص یائی است و دم و غد بغین مجر و دال همله و اسم
 و اخ و اب و حم و دهن و این و قم و اخت و بنت که همه ناقص
 فاعلی اند و جز آنست چون ست و حروسه اما اخت و بنت در اصل اخوة و بنوة
 بفتختین بودند همزه را حمله دادند و بار کسره و عین ساکن نمودند و لام را در گفتند
 الکتابة تا و تانیث را عوض لام کرده بجایش قایم نمودند و لهذا در کتابت کشیده
 میباشد و در حال وقف بزنا آید اما در اعینة و بنیة به تشدید با که تصغیر اخت
 و بنت اند چون معوض عنه موجود است چرا که در اصل اجیوه و بنیوه بودند تا
 تانیث عوض نباشد و لهذا در کتابت مدور باشد و در حال وقف و قف برها
 آید و لفظ اسم در اصل سبب بوده و سبب سکون میم نزد بعضی کلمه بر اسم است بمعنی
 علو و تدر بعضی متعاقب و سبب که بمعنی داغ نهادن است چنانچه لام آوردند و عین را
 بجای قایم و زبهر تغذیر و او بیفتاد و سین ساکن شد و چون ابتدا الساکن ممکن

همزه وصل در آوردند

فصل در بیان حروف که زواید اند

ای حروفیکه زیادتی برای غیر الحاق الحاق نحو جلب غیر
 تضعیف نه تضعیف نحو کرم جز آن حروف نیاید تهو
 السمان است ای ده حروف اند که مجموع آنها هویث السمان باشد
 و دلیل ای چیزیکه بدان ممتاز شود زیادتی حروف از اصل بیکی
 اشتقاق است که همان دلیل اصالت نیز بود ای فرع بود
 هر لفظ را علامتش موافقت هر دو است از اصل فرع و داده
 ای حروف اصلیه و در معنی چون هر اسامی معنی رسد که مشتق از هر است
 ای کوفتن و دوم عدم نظیر در وزن که کم لیل اصالت است اس
 خروج کلیه از اوزان بر تقدیر اصالت حرف چون نون تفضل
 که بتقدیر اصالت آن لازم آید وزن فعل و آن نیاید یا زیادت آن
 و سوم غلبه زیادتش در محاش ای جوت در محلیکه باشد زیادتی آن
 در آن محل غالب بسیار بود و چهارم ترجیح یک بر دیگر که وقت بعد
 دلیلین اما اشتقاق قومی ترین دلایل است پس مقدم باشد بر
 عدم نظیر و غلبه و البته ای بتفاوت دلیل اشتقاق بلغنی معنی بلغان
 فعلن بود از بلغ و عدم نظیر فعلن مقتضی است که نون در بلغن اصلی با
 فعلن چون قمر و ترموت لفعولت از ترم یعنی واو و هر دو تا
 لفظ ترموت زاید گفته شد زیرا که مشتق از ترم است و ترموت آوازیکه ترم
 کشیدن کمان بر آید و همچنین سنبته فعلیه است از سنب زیادت
 هر دو تا معنی پاره اذرونگه با عدم نظیر هر سه از امثله مذکوره و سیم

مراجع اصل بود از جهت هر چه وزن فعلی بمعنی جامه منقوش
 یعنی سیم دوم هر چه اصلیت بدلیل نیامدن مفعول با غلبه وقوع
 زیادتش ای زیادت سیم در اول کلمه بدانکه در کلمه که مختل و در
 اشتقاق است اگر آن هر دو اشتقاق علی ای واضح از علی
 نام در نته گفته اند از اینجه دوم فعلی بود و هم افعلی بود و کلاً اشتقاق
 فیه نیقال بعبر اراط و کعبیر اراط اکل لارطی پس استعمال اول دلالت
 میکند بر اصالت همزه و زیادت الف و استعمال ثانی بر عکس آن و اگر
 هر دو واضح نه باشند ترجیح یکی لازم چون کلمات اصله ملاک
 که نزد ابو عبید مفعول بود از لاک بمعنی ارسل بتقدیر حذف
 همزه و نزد بعضی مفعول بود از لاک بمعنی رسالت بتقدیر قلب نژو
 این کیسان فعال از ملک بحركات ثلثه پس هر دو اشتقاق اول
 اگر چه در معنی متساویست لیکن در تاجی ضعیف لغظیت است بحمت از اکاب
 قلب و در ثالث بعد لغظی زیرا که بنای فعال نادرست و بر تقدیر فقط
 اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه با اختش از
 اوزان بود بر اصالت ای اصالت کنون کنثال بضم کان یعنی
 اگر کنون کنثال اصل باشد لازم آید وزن فعلی یا فعال هر دو نیامده پس
 زاید باشد فعلی و کذا کنون ففتح و خفصا برامی ففتح و خفصا برامی
 بر تقدیر اصالت کنون هر دو اگر چه خروج از اوزان لازم نمی آید بسبب وجود
 قرص و قرصا لیکن اخت آنها ففتح بضم قاف و خفصا بفتح فاست

از اوزان خارج می شود پس بدین ضرورت زاید گفتند تا امر اخفش نیز از یاد
 واکر بر زیادت هم خروج لازم آید نیز زاید است از جهت کثرت
 زیادتی حروف زواید کثرت هر خمس که بتقدیر اصالت و زیادت خروج
 لازم آید زیرا که فعل و نفع در اسم این آمده مگر آنکه زیادتش در ان
 محل نیاید که میم زنجوش پس صل باقی زیرا که زیادتی میم در اول کلمه
 با وجود زیادت از سه حرف اصل بعد ان نیاید و اگر بر هیچ تقدیر خروج
 نبود دلیل زیادت غالب است اسی وقوع غالبه غالب است
 زیادتی حرف تضعیف با سه حرف اصلی چون کرم بکنکر
 عین و فرد و بکنکر لام بر الحاق بجعفر و عصب بکنکر عین و لام
 بسفر جل و مرقر پس بکنکر فاو عین ملحق بسلسبیل کنکریر فاشتهار و
 نبود و زائل و فوقیت که در اصل فوقوت بود و رباعیست
 نه از باب تکریر و غالب است زیادت تمیزه و میم در اول کلمه با سه حرف
 اصل فقط و مطرد است زیادتی حرف میم در اول صیغه
 اسم فاعل و مفعول و ظرف و آل و مصدر را که چهار زیاده
 از سه حرف بود یا با سه حرف نحو ضمیم مشتق از ضم معنی گردین
 یا زیاده از سه چون سلفینه بر وزن فعلیته معنی خایست مگر در اول
 رباعی غیر مضارع پس استغور که نام موضوعیت اصل باشد بر وزن
 غشرفوط و مطرد است زیادتی الف و واو و یا سه حرف چون ضارب
 و کتاب و جوبه از جهات اسی حسن کثرت معنی بسیار از کثرت یا زیاده

ازان چون کوالل بر وزن فوعلل مکر در اول پس وزنتین بر وزن فعملل صل
 باشد و زیادتى نون اگر آن نون ثالثت است و ساکن چون ثرت
 و عنديا آن نون آخر کلمه باشد بعد الف چون غضبان و عطشان
 بخلاف عنان و سنان که سه حرف اصله سو آنون ندارد و مطرد است
 ان نون در مضارع و بعضه ابواب نحو ضرب و انفعال غیر آن
 و زیادتى تا مطرد است در تفعیل و بعضه ابواب مثل انفعال غیر
 و مانند رغبت و زیادتى سین مطرد است در باب استفعال
 اما لام کم آید و با کمتر بلکه نیاید بقول بعضه مثال لام زیدیل و
 عتیدیل در زید و عبد و مثال یا اسراق در اراق بدانکه چون غالب
 متعدد بود و همه زائد باشند اگر ممکن است ای زیادت همه و باقی
 بدون کلمه سه حرف اصله نحو اچیر می بکسز هنره و جیم معنی شان عادت
 و الا ای در صورتیکه زائد بودن همه ممکن نباشد یعنی کلمه برد و حرف اصله باقی
 باشد پس حرفیکه مستلزم خروج نبود زائد باشد چون میم مدین
 زائد است نه پایش و گرنه وزن فعیل لازم آید و آن نیامده و همچنین
 طار قطوطی زائد است نه القش و الا وزن فعیلی لازم آید و آن نیامده
 همین معنی قول مصنف است لوجود مفعول و فوعول نه فعیل
 و فعیلی و اگر هر دو موجب خروج اند پس حرفیکه زیادتش
 زیاده است غالب بود از دیگر زائد باشد چون وا و کوا و الکن هنره
 اش که زیادتى و او غالب است از زیادتى هنره اگر چه فوعول و

فعال هر دو نیایاب اند و اگر هیچ کدام باعث خروج نشود
 و در کلمه فک دغام بود یا شبهه اشتقاق پس درین صورت
 بر شقی ای بر شق واحد ترجیح دهند یکی را بفک دغام ای حرفی باز
 گویند که فک دغام مقتضی زیادتی است و موضع را شبهه یعنی حرفی
 را در شمارند که شبهه اشتقاق مقتضی زیادتی آن باشد پس یا حج نام
 موضع و قبیله یا فعل بود نیز یا دتی جیم بر الحاق چه بر تقدیریکه
 یا اصل باشد و یک جیم زائد بر الحاق بحرف فک دغام صحیح میشود زیرا که
 حرف دوم اگر بر الحاق باشد دغام روان بود یا یفعل لوجود آج یعنی
 نزدیک بعضی جج بر وزن یفعل است بشبه اشتقاق آن از آج و اگر بر حرف
 را که زائد گویند شبهه اشتقاق بر هر دو شق واقع است برین
 ترجیح بفک دغام است اتفاقا چون هر دو لوجود حود و هر دو
 یکدال زائد باشد تا فک دغام صحیح بود و اگر فک نبود ترجیح شبهه
 بود و نزد بعضی ترجیح بوزن اغلب است پس بدینوجه منوط
 منفعلی باشد لوجود و منط منط و کذا زمان فعلان بود لوجود
 رسم نه فعلان ازین که آن استعمل نسبت لبقال رم الشی اذا اصلاحه
 او اکل و نزد بعضی زمان فعال است زیرا که این زن ای فعال
 در بابش است و در باب زمان یعنی استمار اشجار نحو تفاح و حماض اغلب
 الاستعمال است و اگر شبهه بر هر دو تقدیر است پس ترجیح دهند
 بوزن اغلب ای حرفیکه زیادتی آن بر وزن اغلب باوراند باشد و بعضی

ترجیح دهند با قیاس پس حومان بالفتح جمع حومانه نه فوعل از حمن
 بالفتح ست بل که فعلان از حوم زیرا که او اغلب است و مورق
 بروزن مفعل است نه فوعل زیرا که اگر چه دران یعنی در مورق
 فوعل قیاس است بجهت فقدان کسره عین چنانکه در مورق است اما
 فوعل مغلوب است و مفعل غالب و اگر غلبیت نبود هر دو
 برابر اند در اعتبار زیادت چون از جوان بضم هنزه و جیم که میتوان
 گفت که افعال آن است زیادت هنزه و اصالت و او یا فعلوان
 بعکس اول و اگر شبهه اصلا نبود پس با غلبیت یعنی حرفیکه زیادت
 آن کلمه بروزن اغلب شود همان زائد باشد نحو امعه بروزن فعلة که ا
 از افعلة و اگر غلبیت نباشد پس در اعتبار زیادت هر دو برابر اند
 چون اسطوانة که افعولة و فغلو انه هر دو میتوانند شد و اسد اعلم

فصل نهمین

بدانکه ترمین در لغت معتاد و فرسوده کردن است کسی را در امری و در صطلح
 اهل تصریف ملکه البیت امی علم که از ان جواب سوال سائل که
 گوید گویب تبغه من کذا اللفظ مثل کذا اللفظ مجیب آسان
 شود و ای با سائے از عمده جواب وی بر آید یعنی اگر بنا کن مثلاً
 از لفظ و عا که ماضی معلوم است مانند لفظ صحائف را که جمع صحیفه
 است و دران بنا کردن آنچه قیاس خواهد داشت قضا کند آنرا بعمل آر
 پس بنمایش بگویم که توقع آید جو ایش همین که چون از عا مانند

صحائف را بحسب قاعده که مقتضی آنست بنا کنیم و عیایا بود و اصلش
 دعای نوجوع و عیته که اصل آن دعیوة بود پس باینکه در جمع بعد الف واقع است
 و در مفرد ده زائده بود هنزه گشت و او یا گردید عاری شدن بعد هسه
 را بیا بدل کرده فتنه دادند و باینکه ثانیه بالف ابدال یافت دعایا شد بر قیاس

خطایا پس دعایا معنی منده است و صحائف معنی علییه و دعایا معنی
 و ابو علی گوید که بیغلن و بیغزالی در مبنی آنچه در معنی علییه افتاده

و افزوده بود قیاسا و نزد بعضی شرط قیاس چنانکه ابو علی گویند بود
 بلکه موافق قیاس و مخالف آن هر دو متساویست مثلا چون بناکنه

از لفظ ضرب مثل محوی را نزد جمهور مضرئی نشود یعنی باه که
 لام کلمه است و را که عین مکرر است حذف نکنند چه حذف را و نه نیست

اگر چه در محوی لام و یکی از عین مکرر محذوف گشته است و نزد ابو علی
 و بعضی مضرئی بحذف لام و یکی از عین مکرر چنانکه در مبنی علییه است

و از دو عام مثل اسم و غده عود و عود شود نزد جمهور و نزد بعضی
 ادع و ادع گردد و بنا بر عاقل و قنطر از عمل و قال عمن و قنول

و عمن و قنول است کبر لام از جهت رباعی آید بلا ادغام نون تا
 التباس بفعل و فعل لازم نیاید چه در صورت ادغام نون همسبب

یا و او معلوم نشود که نون زائده را ادغام کرده اند یا عین را مکرر ساخته پس
 ادغام موجب التباس گردد و بنا بر محفل از کسر و جعل ممنوع است

برای نقل بر تقدیر عدم ادغام یا لبس به فعل بر تقدیر ادغام و بنا بر

ابل از واسی و اومی او و او و او بود اصل او راوری چون حرف علت
 در آخر کلمه بعد ضمه واقع شد آن را بعد کسره کردند بعد بیاسکن شد و افتاد
 و او و در اصل او راوری بود ضمه و او را بکسره بدل نمودند و بتعلیل قاض
 او کردند بعد از آن هزوه دوم بوا و ابدال یافت و جوبا و بجهت اینکه او
 اول بدل بهره است او غام رواند اشتند و بنابر اجزای و این اصل
 اول او را بیاسکن شد و افتاد و او را بیاگشت ای حاصل آمد و اصل
 او راوری بود بیاسکن شد و افتاد و هزوه دوم بیاگر دید اید شد و بنابر اطلاق اینها
 و اینها و بنابر اغدودن از بیع و قوه امیغ اصلا بیویع بود و او بیاگشت
 و در یاد غم گشت و اقوومی نشود در اصل اقو و در چهار و او پس
 و او اخیر یا شده الف گشت و دوم در سوم او غام یافت اقو و
 حاصل آمد در نزد بعضی و او سوم یا نشود پس او دوم هم بیاگشته در یا
 مدغم گردد کقول و قبیل اقویا و بنابر عصفور از قوه قومی باشد
 که در اصل قوه و او بود چهار و او پس و او اخیر بیا بدل کرده یا در او غام
 نمودند و ضمه ما قبل کسره کردند قوومی شد بعد از آن یکی از دو او اول در
 دیگری مدغم گشت قومی حاصل آمد و بنابر قد عمل از قضه قضی
 گردد بحدف یا می ثالث منسیا و اجزای اعراب بما قبل آن و بنابر
 قد غمیله قضیته و قضیته مانند می و محو می شود چنانکه
 است و بنابر تخم ش قضیا و قبیل قضی و بنابر حیللاب
 از قضه قضیضا بود دیگر عین و لام که در اصل قضیضای بود

و بنابر خبر حضرت از قرآنیست و سبط قرآنی و اراطهاست قرآنی
 گردد و مضارعش یقرئی آید که در اصل لغز در بود بجهت پس
 دوم بیابدل شد و حرکتش با قبل رفت و چون بنا کنند از او
 مثل کوکب بر وزن فاعل پس از آن جمع یوا و ونون کرده
 بیامی شکل اضافه نمایند او می شود و حاصل اینکه هر گاه بنا کنند
 از او می مثل کوکب و او می شود پس یا را الف کنند و هر را بیفکنند و
 حرکتش با قبل دهند و می بماند با اجتماع دو و او اول را باند
 او می گردد و بعد از آن چون جمع یوا و ونون سازند او در خلاف الف
 شود چون مصطفون باز وقتیکه اضافه نمایند بیامی شکل او
 بخذف نون بود پس او را بیابدل نمود و یا در یا او خام سازند او می بماند

و چون بنا کنند از اولن مثل المشوشن الناس پس ایلولق
 الالاق حاصل آید زیرا که الناس در اصل اناس بود و اند اعلم بحقیق الا

فصل در بیان ادب رسوم خط است

بدانکه لفظ یاسین برین تعتیر صورت کتابت یاسین
 و اگر اسمش دیگر است رواست که بصورت یاسین بود و تصویر

یاسین و در مصحف مجید هر دو و تقدیر ای بجا بود یا اسم
 دیگر نیز بصورت اخیر است یعنی بسین بدانکه اصل در لفظ هر

کتابت آن کلمه است بحر و قش و بصورتیکه مراد است
 در وقت ابتدا یان و وقت بر آن مجرم است که در کتابت

همزه نویسند و لهذا ای بسبب اصل مذکوره ره زید بهار است و کلمه که
 امرست ای همین زید را و محی مه جئت بهار است و ما انتفهامیه که
 بچه طور آمدنی آمدی بهمان نویسند در حال وصل و هم در حال وقف و
 مانند بزید و لزید و مناک منکم و ضربکم متصل بکارند یعنی
 جور ادرین اسمار باعتبار اینکه جارا با حیر و متصل خوانده میشود و ابته ادر
 یکجاست در کتابت متصل نویسند و کتابت اضر بن که صیفه جمع
 امر حاضرند که بانون خفیفه است و در اصل اضر بو بود بحسب قیاس مذکور
 بالا لازم آید که بو او و الف چنانکه اصل است نوشته می شود و کذا
 اضر بن بیا و هل یضر بن بو او و نون و هل یضر بن بیا و نون
 باید که مینوشتنند لیکن نوشتند تا مو که بنون خفیفه بصورت
 غیر مو که شود ولیکن خط همزه اول کلمه با الف است مگر در لکلا
 و لکن و یومئذ و حیثه و هولا بیا و و انویسند و خط همزه
 متوسط ساکن بوق حرکت ماقبل است یعنی اگر قبل همزه فتحه باشد
 همزه را با الف و در ضمه بو او که بیا نویسند و خط همزه متوسط متحرک
 بوق حرکتش باشد اگر بعد سکون واقع است چون سیل و یوم
 و بکس و بیشتر می از اهل تصریف همزه مفتوحه را بعد الف نویسند
 و اکثری همزه مفتوحه را که بعد الف واقع است از جهت کرامت مثلین
 حذف کنند نحو سأل برون فاعل و اگر بعد حرکت است پس
 در موجد بو او نویسند و در فیه بیا و در غیر آن بر طبق این نیز

همزه پس در مثل یقیر که همزه را با و نویسد الر بین بین قریب است
 و یا اگر بین بین بعد و در نحو سئل یا بر تقدیر اول و با و بر تقدیر ثانی
 و در سال بالفت و در سقم من متفرک یا و او و در رؤس رؤف با و که
 درین هیچ امثله بین بین قریب است و همزه آخر کلمه اگر بعد متحرک است
 عام ازینکه خود ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ما قبلش نمی بیند
 چون قر و یقیری و رود و لم یقیر و لم یزد و همزه آخر کلمه اگر بعد ساکن
 است بیغنیند چون حَبْ و حَبْ و حَبْ و حَبْ درین لفظ همزه در آخر نحو
 و می نویسد و همزه آخر کلمه بعد اتصال ضمه و تا زنا نیت و لون
 تا کید و مانند آن حکم متوسط یا بدای از حکم آخر کلمه بر آید نحو جزو ک
 ورد اک نه در مانند مفرقة و برئیتة ای در صورتیکه همزه آخر بعد و او یا
 ساکن زاده است اگر چه بعد اتصال چیزی در وسط افتد لیکن آن همزه را
 ننویسند و همزه که بعد آن مده بر صورت خطش بود بیفتد پس
 در مستتر و ن و ستمین و علت خط همزه ننویسند بلکه یک
 و او یا و الف ننویسند بخلاف نخورد الی و جالی که مدح
 بر صورت همزه نیست بدویان نوشته شود و در فوالا و نظر آن همزه
 را بیغنیند تا التباس همزه بمفرد و جمع مونت نشود اگر چه در آن
 هر دو صورت همزه و صورت مده یکست الف که رابع یا زباده از آن
 بود در اسم یا در فعل بصورت یا بودن بعد یا نحو صد یا و بعد
 هم در مانند یحیی و ربی صفتة مؤنثه لویان حال کونها علما و الف

ثالث اگر بدل از یاست بیان نویسند چون رے و گرنه بالف
 چون عصاد و عا و در لفظ کلا که الف ان احتمال و او و یا و از و بهر و و بخاند
 و از حروف بجز بی و الی و علی و حتی بیان نویسند و در حرف مکرر که از یک کلمه
 یاد و هم تازیمیرست و جلس اول بعد از ادغام هر دو را یکی نویسند
 چون قر و فر ویت و بیت و نه عدت اللهم زیرا که در دعوت
 اگر چه ال رابتبدل نموده ادغام میکنند لیکن ال و نا از یک جنس است
 و در اللهم هر چند لام تعریف و لام لحم از یک جنس است لیکن از دو کلمه اند اما
الذمی و التی و الذین و معا و اما و الا بفتح و کسر هر دو بخلاف
 قیاس است چه قیاس میخواهد که در الذی و غیره که در کلمه است دو لام نشود
 شود و کذا نون مدغم در ما و عا الخ الف فقط المد و رحمن ننویسد
 چنانکه ننویسند همزه اسم بسم العید الرحمن الرحیم و چنانکه ننویسند
 همزه لفظ ابن که لغت و در میان دو علم واقع است نحو ابن
بن عمر و بخلاف زیرا بن عمر و زید بن عمک که درین مواضع همزه باید نوشت
 ال تعریف که بعد لام جریا لام تاکید بود در مانند لن ای در کلمه غیر مصدره
 بلام همزه اش فقط بنقیده باوی لیکن و اللبن و اللدین و المدین و عقیده
 همزه و عمل سایر الف استغنام چون بانک همزه همزه ال تعریف که اشیا
 رواست نحو الرجل که جایز است که همزه ال را بعد همزه استغنام واقع شود ننویسند
 و نحو الف یا در لفظ یا و نه و نزلان نذین و همزه لونه در لفظ یا تا و یالی

وها ذاک وها تاک وها ذاک وها ذاک وها ذاک وها ذاک وها ذاک
 وثلثین وکثر وکثر وکثر وکثر وکثر وکثر وکثر وکثر وکثر وکثر
 بابی الف ودر او در ابیک و او نگارند و بعضی سلیمان و
 عثمان و معاویه را بی الف نویسند بدانکه می افزایند اهل
 این فن الف را بعد و او جمع که در فعل و ضمیر مفعول بدون
 پیوسته اختر است از مثل ضربه تا در بعض صور بو او عطف
 متنبه نکر و چون قدر و الم بقصد و او می نویسند الف در
 ماسان که تشبیه مانده است از جهت موافقت مانده و در آن
 در لفظ مانده الف نویسند تا جدا نشود از لفظ منه و می نویسند حرف
 و او بعد از ای لفظ عمیر و بالفتح در حال رفع و جر نه در حال نصب
 از جهت عدم التباس تا تمیز نیابد از لفظ عمیر بالضم و می نویسند حرف
 و او در کلمه اول و مجرد از کاف خطاب برای موافقت او لنگ
 یا کاف خطاب و در آن از جهت مخالفت صوری بلفظ الیک
 و در اول و واسطه متابعت اولی و در آن برای مفارقت الی
 حاصل اینکه لفظ اول و در حالت نصب و جر می نوشته میشود پس درین
 دو حالت ترک و او یک بعد بهره اولی مرسوم شده است موجب التباس
 بلفظ الی حرف جر میگردد بخلاف حالت رفع که در آن بو او مینویسند صلا
 خدشته التباس نیست لیکن در حالت رسم و او مجرد مناسبت حالتین
 آخرین است تا حفظ حرف و ششم، انرا جز لفظ متنی با کلمه

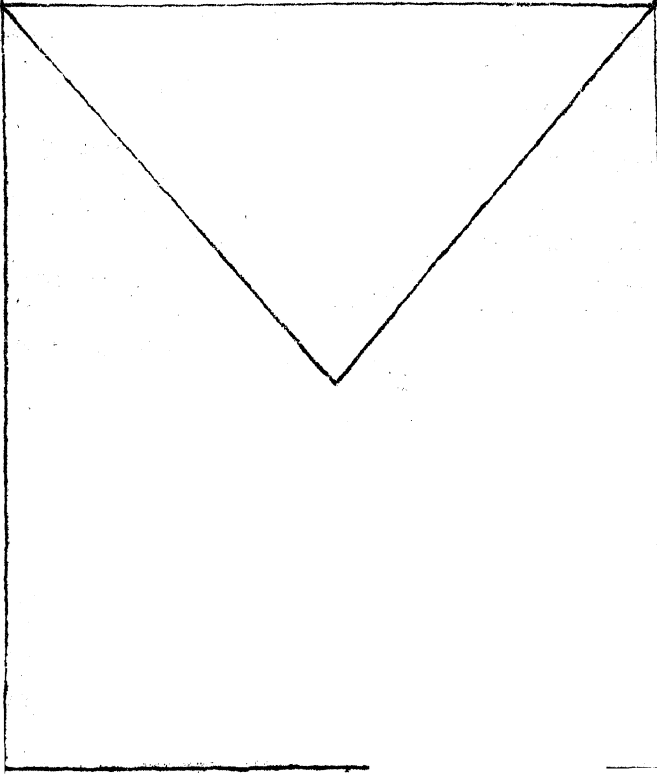
حرف است بخلاف اسم خوان ما عندی حسن ای ششیا متصل
 نویسد چون انما و اینما و کلمات التزیل انما الکلم الله واحد چنانکه
 متصل نویسد ای ان ناصبه و ان تشرطیه را بالابگوئی الا و الاو چنانکه
 لفظ یوم و صین را با اذ بر تقدیر بنا اعراب متصل نگارند گوئی
 یومئذ و حینئذ فی قواک جلست فی یومئذ و حینئذ قام زید بخلاف وقت
 فی یوم اذ و فی حین اذ جا فی عمر و اوسد تعالی اعلم بحقائق الامور و بهنجیر

علیم بما فی الصدور

۲

۳

۴



بوالعزم

ای فاطمہ زینب بنت علی
شیرین و مطہر

ایمان و امانت
علم و عزم

۱۲۰۰

